زبان و فرهنگ ایران
۷۸

اصطلاحات دیوانی

دوره غزنوی و سلجوقی

تألیف
حسن انوری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



زبان و فرهنگ ایران

۷۸

اصطلاحات دیوانی

دورهٔ غزنوی و سلجوقی

تألیف

حسن انوری

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی: ۱۲۷۰ به تاریخ ۲۵۳۵/۹/۲۱

از این کتاب دو هزار جلد در

شرکت افست «سهامی عام»

به چاپ رسید، دیماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

مقدمه

عنوان رسالهٔ حاضر «اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی» است. توصیف و توضیح کلماتی که در عنوان رساله بکار رفته، برای آنکه حدود کار مؤلف را روشن سازد، بی‌مورد بنظر نمی‌رسد.

اصطلاح چنانکه معلوم است، لفظی است که در نزد گروه خاصی، معنایی غیر از معنی اصیل و اولیه و لغوی خود داشته باشد. چنانکه لفظ «فیزیك» در زبان یونانی به‌معنی طبیعت است و نزد دانشمندان و دانش‌پژوهان عبارت از دانشی است که‌دربارهٔ نیروها و آثار آنها بر روی ماده صحبت میکند. و یا تحویل در زبان عربی به‌معنی برگردانیدن و برگشتن (حوله‌الیه، برگردانید او را به‌سوی او—حول‌الیه برگشت بسوی او. ناظم‌الاطباء) و در نزد دبیران دورهٔ سامانی و غزنوی که دفاتر سپاه را می‌نوشته و مرتب میکرده‌اند عبارت از نقل کردن اسم سپاهی از جریده‌ای به‌جریده‌ای دیگر است.

دیوان را همریشهٔ با دبیر و دیپی (dipi) به‌معنی خط، در فارسی باستان دانسته‌اند[1] معرب آن نیز دیوان است و در عربی

---

۱) حواشی برهان قاطع بتصحیح آقای دکتر محمد معین ج۲ ص ۹۱۸ برخی از لغویون عرب گفته‌اند اصل آن دوان بوده، برای سهولت تلفظ یکی از دو واو را به‌یاء بدل کرده‌اند و برخی آن را مأخوذ از دیو فارسی دانسته‌اند از آنکه کار دبیران در نوشتن دیوان به‌کار دیوها شباهت داشته است در سرعت عمل و جز آن. (تاج‌العروس ج۹ ص ۲۰۴) در همین کتاب برای دیوان از جمله این معانی را آورده:

* الکتاب یکتب فیه اهل الجیش و اهل العطیة

←

و فارسی به‌معنی دفتر محاسبات دولتی، دفتری که نام لشکریان و سپاهیان و اهل عطیه در آن نگهداری میشد و دفاتری از این قبیل که در دستگاههای حکومتی بکار میرفت و نیز به‌معنی آنچه امروز ادارهٔ دولتی و وزارت و وزارتخانه گفته میشود بکار میرفته[۲] بنابراین وقتی که گفته میشود دیوان صدقه و نفقه[۳] مراد دفتر صدقه و نفقه یا دستگاهی است که صدقات و نفقات را تصدی میکرده است. و یا وقتی که در تاریخ بخارا می‌خوانیم: «امیر سعید نصربن احمد... به در سرای خویش سرای عمال فرمود بناکردند، چنانکه هرعاملی را علی‌حده دیوانی بودی....»[۴] مراد از دیوان محلی است که عمال حکومت در آن می‌نشسته و به رتق و فتق امور میپرداخته‌اند. و یا وقتی که در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «و کار دیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت برآن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت.»[۵] محل و دستگاه حکومتی آن دوره معاً مقصود است.

در سابقهٔ تشکیلات دیوانی تذکار این‌نکته بیجا نیست که پس‌از برچیده‌شدن حکومت ساسانیان عربها در اوایل امر، تشکیلات دیوانی نداشتند. در روزگار پیغمبر(ص) وابوبکر تا اوایل‌حکومت عمر، اعراب هنوز اموالی بدست نیاورده بودند که به‌دیوان و تشکیلات اداری نیازی پیدا کنند. نخستین دیوان در زمان عمر تشکیل شد[۶].

→ * موضع لحفظ ما تعلق به‌حقوق السلطنة من‌الاعمال و الاموال و من یقوم بها من‌الجیوش و العمال

* جریدة الحساب * الحاسب * موضع (الحاسب) * دفتر. فردوسی‌کلمه دیوان را چنانکه فهرست و لف‌نشان میدهد در حدود هفده‌بار بکار برده است از آن جمله است:

هر آن کو به‌زندان تو بسته ماند — ز دیوان همی نام او کس نخواند

شاهنامه چاپ مهل (افست تهران ج۳ ص ۱۶۵)

همه نام ایشان به دیوان من — نبشتست شاه جهانبان من

همان کتاب ج ۳ ص ۲۱۴

۲) برهان قاطع ج۲ ص ۹۱۸ حواشی آقای دکتر معین. نیز به‌حاشیهٔ فوق مراجعه کنید.

۳) تاریخ بیهقی ص ۱۹۴

۴) تاریخ بخارا ص ۳۱

۵) تاریخ بیهقی ص ۱۶۰

۶) کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری، ترجمه فارسی ص ۴۴

درزمان بنی‌امیه و پس‌ازآن بنی‌عباس، اعراب، دستگاه‌حکومتی و دیوانی نسبة بزرگی به‌وجود آوردند و این دستگاه در حقیقت مقتبس از دستگاه اداری ساسانی بود و اغلب کسانی که در دیوان کار میکردند، ایرانی بودند و دفاتر دیوانی در ایران و عراق تا زمان حجاج‌بن یوسف ثقفی به پهلوی بوده است. در زمان حجاج، صالح‌بن عبدالرحمن که به‌تازی و فارسی نوشتن میدانست، دفاتر خراج را از پهلوی به‌عربی برگرداند[۷].

در خراسان تا اواخر روزگار هشام‌بن عبدالملک (۱۰۵ـ ۱۲۵ هـ. ق.) بیشتر منشیان ایرانی و زردشتی بودند و حسابها به‌فارسی نوشته میشد. در سال ۱۲۴ یوسف‌بن عمر حاکم عراق نامه‌ای به‌نصربن سیار نوشت که درامور دیوانی ازاهل شرك یاری نخواهد و یکی از نزدیکان نصر به‌نام اسحق‌بن طلیق کاتب دفاتر دیوان را از فارسی به‌عربی برگردانید[۸].

از تشکیلات اداری نخستین سلسله‌های ایرانی که در کار استقلال کوشیدند آگاهی درستی نداریم و خود یعقوب چندان در فکر ایجاد درگاه و تشکیلات دیوانی نبود و معلوم نیست که دفاتر در زمان این سلسله‌ها بفارسی یا بعربی بوده است.

در زمان سامانیان دستگاه دیوانی پر عرض وطولی بوجودآمد و به‌احتمال زیاد دیوانها در زمان اینان با همه علاقه‌ای که به بسط و نشر زبان فارسی داشته‌اند به‌عربی بوده است در زمان سلطان محمود ابوالعباس فضل‌اسفراینی وزیر، دیوانها را به فارسی برگرداند و از این جهت مورد کم مهری برخی از مورخان واقع شده و به‌کم‌سوادی متهم گشته است؟![۹].

دستگاه حکومتی در عهد غزنویان و سلجوقیان تقریباً نظیر دستگاه سامانی بوده است. الا اینکه در مدتی که حکومت غزنویان طول کشید تا زمانیکه دولت بزرگ سلاجقه از بین‌رفت تغییراتی در اصطلاحات دیوانی بوجود آمد.

---

۷) الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸، ترجمه فارسی ص ۴۴۲

۸) کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمهٔ فارسی ص ۱۰۰

۹) مراجعه شود به ترجمهٔ تاریخ یمینی بتصحیح آقای دکتر شعار ص ۳۴۵ و هشت مقالهٔ آقای نصرالله فلسفی صفحه ۸۳ ببعد.

سامانیان در بخارا که دارالملك بود. در اطراف قصر شاهی، سراهایی برای دیوانها ساخته بودند از قبیل دیوان مستوفی، دیوان صاحب شرط (ظ: شرطه)، دیوان‌صاحب‌مؤید (ظ: برید)، دیوان شرف، دیوان مملکهٔ خاص، دیوان محتسب، دیوان اوقاف و دیوان قضا[۱۰].

در دورهٔ غزنوی، دیوانها در قصر شاهی بوده است. در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «روز شنبه غرهٔ‌رجب از شهر بلخ برفت (مسعود) بر راه غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت به دارالملك رسید و به‌کوشك‌کهن محمودی به‌افغان شال بمبارکی فرودآمد و کوشك مسعودی راست شده بود، چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کار داران را و وثاقهای غلامان سرایی و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را. پس به‌کوشك کهن محمودی باز آمد و مردم بشتاب در کارها افتادند»[۱۱].

از این مطلب معلوم میشود که دیوانها بصورت حجره یا دکانها و یا هر دیوان مجموعه‌ای از چند حجره در داخل قصرشاهی بوده است. دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان اگر چه مقتبس از دستگاه اداری سامانی بوده، لیکن به‌عرض و طول دستگاه اداری آنان نبوده است[۱۲]. غزنویان و بخصوص سلجوقیان شهر و مدنیت ندیده بودند و از مجاری ادارهٔ امور آگاهی کامل نداشتند و جز در جنگاوری و فنون نظامی در امور دیگر مهارتی نداشتند. با این همه غزنویان از سلجوقیان آگاه‌تر و به‌اداره امور واردتر بوده‌اند محمود غزنوی درس خوانده بود[۱۳] و بقولی با احمد حسن میمندی وزیر مشهور هم مکتب بوده است[۱۴] مسعود نیز درس خوانده بود و حتی بفارسی خوب مینوشته و تازی نیز

---

۱۰) تاریخ بخارا ص ۳۱

۱۱) تاریخ بیهقی ص ۴۹۹

۱۲) مراجعه شود به‌مالك و زارع در ایران، ترجمه فارسی ص ۱۱۹

۱۳) تاریخ بیهقی ص ۱۲۳

۱۴) آثار الوزراء صفحهٔ ۱۵۲ نیز رجوع شود به‌کتاب فرخی سیستانی نوشته آقای دکتر یوسفی ص ۲۱۰ ببعد

می‌فهمیده است[۱۵] اما سلجوقیان باندازهٔ غزنویان به‌این مسائل نمی‌پرداختند. چنانکه سنجر پس از سه‌بطن اقامت در ایران هنوز خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است[۱۶].

حکومت را در عهد سلاطین غزنوی و سلجوقی مانند بسیاری از ادوار تاریخی دو رکن اساسی بوده است: درگاه و دیوان.

مراد از درگاه همان تشکیلاتی است که امروزه **«دربار» یا «وزارت دربار»** گوییم. صرفنظر از شخص سلطان که در رأس همه تشکیلات مملکتی قرار داشته بزرگترین فرد درگاه عبارت بوده است از «حاجب بزرگ» که آن را حاجب سالار و حاجب کبیر نیز میگفته‌اند.

حاجب بزرگ بمنزلهٔ وزیر دربار امروزی بوده و از افراد نزدیك بسلطان بشمار میرفته است.

در رأس تشکیلات دیوانی، خواجه بزرگ (معادل نخست وزیر یا صدراعظم دوران حاضر) قرار داشته، تشکیلات خواجه بزرگ دیوان خواجه یا دیوان وزارت (بدون قید، علی‌الاطلاق) نام داشته است دیوانهای دیگر عهد غزنوی که در کنار دیوان خواجه دایر بوده و محل و متصدی خاصی داشته و بمنزلهٔ وزارت امروزی بشمار میرفته عبارت بوده است از:

دیوان استیفا[۱۷].

دیوان عرض.

دیوان رسالت.

بقیهٔ دیوانها مانند دیوان برید با آنکه تشکیلات وسیعی

---

۱۵) تاریخ بیهقی ص ۱۳۶

۱۶) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۸

۱۷) در تاریخ بیهقی دیوان استیفا در ردیف دیوان وزیر و عارض و رسالت شمرده نشده و به‌جای آن از دیوانی بنام دیوان وکیل نام برده شده است بیهقی گوید: روز شنبه غره رجب از شهر بلخ برفت (مسعود) بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت به دارالملك رسید و به‌کوشك کهن محمودی به‌افغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشك مسعودی راست شده بود چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را، پس به‌کوشك کهن محمودی باز آمد. (ص ۴۹۹) و در جای دیگر از دار استیفا سخن بمیان آورده که در جای خود از آنها بحث خواهد شد.

داشته معهذا در ردیف دیوان (در مفهوم وزارت امروزی) قرار نداشته است.

در عهد سلجوقیان دیوانهای مهم با اندکی تغییر در اسامی بشرح زیر بوده است:

دیوان وزارت (= صدارت عظمی = نخست‌وزیری) که گاه آن را صدارت نیز میگفته‌اند.

دیوان استیفا

دیوان طغرا و رسائل‌و انشا (به‌جای دیوان‌رسالت عهد غزنوی)

دیوان اشراف

دیوان عرض یا عرض‌الجیوش

از ترکیب وصفی «اصطلاح دیوانی» اصطلاحاتی اراده میشوند که در این دستگاهها یا در دیوانها (دفترها)ی معمول در دستگاهها یا در درگاه بکار میرفته است. اصطلاحات معمول‌در درگاه نیز بدلیلی که خواهد آمد اصطلاح دیوانی قلمداد شده و در فصلی خاص از آنها سخن رفته است.

مراد از دورهٔ غزنوی و سلجوقی، در عنوان رساله، دوره‌ای است که با شروع سلطنت محمود غزنوی در غزنین، سال ۳۸۹ ه. ق. آغاز و به‌سال ۵۵۲ که سلطنت سلجوقیان بزرگ به‌انقراض می‌پیوندد پایان می‌پذیرد. والبته دورهٔ‌غزنوی وسلجوقی، دراین رساله علاوه برمفهوم تاریخی شامل مفهوم جغرافیایی نیز هست. بدین معنی که اصطلاحاتی مورد نظر بوده که در حوزهٔ حکومت این دو سلسله، بخصوص در حوزهٔ حکومت غزنویان که بیشتر شامل خراسان قدیم میشود متداول بوده است. قید «بخصوص» از آن بابت است که حوزهٔ جغرافیایی حکومت سلجوقیان بزرگ، در اوج اعتلای آن سلسله شامل قسمتی بزرگ از حوزه حکومت خلفای بغداد، حتی خلفای فاطمی مصر نیز میشده است و تحقیق در اصطلاحات دیوانی متداول در بغداد و مصر و توابع آنها در قرون پنجم و ششم هجری خود موضوع بحث و تحقیق جداگانه‌ای است، گواینکه در برخی موارد نیز اصطلاحاتی مشترک در بین این حوزه‌ها وجود دارد.

برای آنکه رسالهٔ حاضر تا حدی نمایانگر نظام سازمانی و

تشکیلات اداری و اجتماعی عهد غزنوی و سلجوقی باشد و برای کسانی که در نظامهای اجتماعی و اداری ادوار گذشته و تطور سازمانها پژوهش میکنند افادتی کند و لو اندك، هر بخشی از رساله به‌دیوان یا به سازمانی خاص، اختصاص داده شد و در ذیل آن اصطلاحات مربوط به‌آن دیوان بترتیب الفبایی نگاشته آمد.

***

نگارنده در طول سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ یادداشتهایی برای تدوین اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی فراهم آورده بود که قسمتی از آنها را بضرورتی در سال ۱۳۵۰ بصورت کتاب حاضر تدوین کرد، و قصد براین بود که در فرصتی فراختر همهٔ یادداشتها را تنظیم کند و کتابی نسبهٔ مفصل در این زمینه بپردازد. متأسفانه آن فرصت تا به‌امروز پیش نیامده است و برای آنکه آنچه تدوین شده بود، یعنی همین کتاب حاضر، اگر فایده‌ای در آن متصور شود، ولواندك؛ شمولی عام یابد و به‌اهل فضل عرضه شود، به چاپخانه سپرده شد و اینك که نسخه‌های آن پراکنده می‌گردد معایب آن بیش از محاسن خود را نشان می‌دهد. امید است خوانندگان و مراجعان، برمعایب و نقائصی که در آن می‌یابند چشم نپوشند، بلکه‌از راه‌لطف مؤلف را بوسیلهٔ ناشر آگاه سازند تا در چاپ آیندهٔ آن ــ که اگر توفیقی باشد و همتی، بقیهٔ یادداشتها نیز بدان افزوده خواهد شد ــ به‌رفع و تکمیل آنها مبادرت ورزد و پیشاپیش اعتراف می کند به ناپیراستگی عبارات و ناروشنگری شرح برخی از اصطلاحات و آوردن نام و نشان مآخذ در متن، نه در حاشیه، وانگهی چاپ آنها با همان حروف متن و ناهم‌آهنگی رسم‌الخط.

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش

گر بدین فضل‌و هنر نام‌کرامات بریم

***

به هنگام تهیهٔ این کتاب، استادان محترم جناب آقای دکتر حسن مینوچهر، جناب آقای دکتر مهدی‌محقق استادان دانشگاه تهران و جناب آقای دکتر ضیاءالدین سجادی استاد ورئیس دانشکدهٔ علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، مؤلف را راهنماییها کردند

و یاریها و رنج مطالعهٔ نسخهٔ خطی کتاب را با همهٔ ناپیراستگی و ناخوانایی متحمل شدند و نکاتی را تذکار دادند و حك و اصلاح برخی مطالب را واجب شمردند. سپاس می‌دارم آن بزرگواران را. نیز سپاسگزاری می‌کنم از دوست دانشمندم آقای دکتر رسول شایسته که نمونه‌های چاپی را، پس از آنکه تصحیح کرده بودم، یك بار از نظر گذرانیدند و اغلاطی یافتند که تصحیح شد و نکاتی را یادآوری کردند که برخی از آنها را توانستم اصلاح کنم و از آقای بهاء خندق‌آبادی صفحه‌بند با حوصله و دقیق چاپخانهٔ بیست‌و پنج شهریور که هرچه از زیبایی و تمیزی چاپ در آن دیده شود نتیجهٔ زحمات اوست.

تهران ــ مهرماه ۱۳۵۵ هجری شمسی

حسن ــ انوری

بخش اول

درگاه

اصلاحات درگاهی

درگاه مقر و خانهٔ سلطان و کاخ سلطنتی و آنجاییست که سلطان سکنی گزیده و مقر و مرکز حکومت خود قرار داده است. معادل امروزی درگاه دربار است.

دیوانها که آنها را بجهتی از درگاه منفك دانستیم از جهت مقر، گاه درخود درگاه یعنی در کاخ سلطنتی و گاه در بیرون از آن قرار داشته‌است چنانکه قبلا اشاره رفت.

درگاه خود دارای تشکیلات مفصلی بوده و افرادی با عناوین خاص و نظامات مخصوص در آن خدمت میکرده‌اند مانند حاجب بزرگ، خزانه‌دار، خوانسالار، آخورسالار، جاندار، دواتدار، جامه‌دار، محدث، حوائج‌کش، غلام‌سرایی، شرابدار، مشرف‌درگاه، ندیم، مفرد و جز آنها. حاجب بزرگ، خوانسالار، آخورسالار، سالار غلامان سرایی یکی بیش نبوده‌اند ولی در دیگر شغل‌ها افراد متعددی خدمت میکرده‌اند.

پیداست که این افراد را وظیفه (مستمری)هایی بوده که از روی دیوانها یعنی دفترهای خاصی پرداخت میشده و نیز در خزانه که جزئی از تشکیلات درگاهی است دیوانهای (دفترهای) متعددی وجود داشته که در آنها درآمدها و هزینه‌ها را ثبت میکرده‌اند. بنابراین اصطلاحات متداول در درگاه را نیز باعتباری اصطلاح دیوانی توان نامید. یا به‌عبارت دیگر مراد ما از اصطلاحات‌دیوانی اصطلاحاتی است که در سازمانهای اداری و حکومتی دورهٔ غزنوی و سلجوقی اعم از درگاه و دیوان تداول داشته است.

اصطلاح درگاه به اعتبار استقرار سلطان در هر محلی اعم از کاخ سلطنتی یا خیمه و خرگاه در منزلگاههای وسط راه بدان‌محل اطلاق میشده چنانکه ابوالفضل بیهقی در واقعهٔ مربوط به‌قصد سلطان محمود غزنوی به‌گرفتن پسرش مسعود در راه گرگان به ری می‌نویسد:

«یك روز به‌منزلی که‌آن را چاشت‌خواران گویند خواسته بود که پسر را فرو گیرد، نماز دیگر چون امیر مسعود به‌خدمت **درگاه** آمد و ساعتی ببود و بازگشت..... (تاریخ بیهقی ص ۱۳۳)

در اینکه از امور مملکتی چه کارهایی درعهدهٔ درگاه بود و چه کارهایی بوسیله دیوانها اداره میشده است نمیتوان نظر قاطعی ابراز کرد. هرگاه که وزرای مقتدری در رأس امور بوده‌اند تقریباً همه کارهای مملکتی بوسیلهٔ دیوانها انجام میگرفته است چنانکه در دورهٔ خواجه‌نظام‌الملك بوده. در تاریخ بیهقی نیز در جریان انتصاب خواجه احمدحسن میمندی به‌وزارت میخوانیم که مسعود به بونصر مشکان میگوید و بوسیله وی به‌خواجه‌احمد پیغام میدهد که من همهٔ شغلها بدو (یعنی به احمدحسن میمندی) خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد و بررأی و دیدار وی هیچ‌اعتراض نخواهد بود.» (ص ۱۵۲)

از اینجا معلوم میشود که کارهای مربوط به‌آراستن مجلس بزم و شادمانگی و تفریحات با درگاه بود و در مورد جنگ نیز خود سلطان تصمیم میگرفته و فرمان میرانده و در غیر این موارد همه کارها با وزیر (خواجه بزرگ) بوده است.

و اینك اصطلاحاتی راکه بنحوی به درگاه مربوط میشود و یا مصادیق خارجی آنها دردرگاه تحقق می‌پذیرفته در صفحات آتی بترتیب الفبایی توضیح میدهد.

آغاجی

این کلمه مکرراً در تاریخ بیهقی آمده است و در آن کتاب ظاهراً شغل کسی است که حاجب مخصوص بوده است. **نامه‌ها و**

سفارشهای اعیان و امرا و کسانی را که به‌درگاه می‌آیند به مسعود میرساند وبالعکس. گاهی با لفظ خادم آن‌را موصوف میکنند چنانکه در صفحهٔ ۱۹۶ گوید: ملطفه نزدیك آغاجی خادم بردم و بدودادم و جایی فرود آمدم.

ظاهراً لقب یا نام امیر ابوالحسن علی‌بن‌الیاس آغاجی که از امرای دولت سامانی بود نیز ناظر بدین اصطلاح است. آغاجی بصورتهای اغاجی، آغاچی، آغجی، آغچی، اغاچی، اغجی و اغچی در کتابها ضبط شده است. مرحوم محمد قزوینی نوشته‌اند آغاجی ظاهراً کلمه‌ایست ترکی (آغا+چی) به معنی حاجب و خادم خاصهٔ سلاطین.... (لباب‌الالباب چاپ نفیسی ص ۵۶۸) و بنا به‌حدس مرحوم علی‌اکبر دهخدا نام حاج‌میرزا آقاسی وزیر دورهٔ قاجاریه احتمالا اصلش همین کلمه است (لغت‌نامه ذیل آغاچی) رجوع شود به‌لباب‌الالباب تعلیقات علامه‌قزوینی ص ۵۶۸ و ۶۲۳ تعلیقات شادروان سعید نفیسی و تعلیقات چهارمقاله بقلم آقای دکترمعین ص ۸۶ و لغت‌نامه ذیل آغاچی وراحة‌الصدور ص ۹۸ و ۱۱۷ و و حاشیهٔ ص ۹۸.

*با توجه به آنچه گفته شد و موارد استعمال این کلمه میتوان نتیجه گرفت که آغاچی خادم و پیشخدمت مخصوص سلطان بوده که میتوانسته به‌هنگام استراحت و خلوت به‌حضور برود ومطالب اعیان و بزرگان دولت را بعرض برساند و اوامر سلطان را بدانها ابلاغ نماید.

اسب (اسپ) خواستن

وقتی در روز بار، در پیشگاه پادشاه کسی را به‌مقام یا لقب یا کارداری جایی مفتخر مینمودند ساعت بیرون شدن از درخانه، کسی که گماشته و مأمور این کار بوده و فردوسی ویرا (مرد بالای خواه) نامیده است بانگ‌زده، اسب صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را میطلبیده است. و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است.

(سبك شناسی ج۲ ص ۸۲). این اصطلاح در تاریخ بیهقی مکرراً بکار رفته است:

اسب تو، اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیرعراق؟ (خطاب محمود غزنوی به‌پسرش مسعود درری) (ص ۱۳۳ چاپ فیاض — غنی)

امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند. (ایضاً ص ۱۳۲)

امیر (مسعود) احمد (ینالتگین) را گفت بشادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت رابشناس و شخص ما را پیش چشم دارو.... جواب داد که.....و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت (یعنی احمد ینالتگین). (ایضاً ص ۲۷۱)

وقتیکه احمدبن حسن میمندی وزیر مسعود وفات کرد (محرم ۴۲۴ هـ. ق.) مسعود غزنوی احمد عبدالصمد را از خوارزم فراخواند تا وزارت را بدو دهد پس از اینکه احمد به بارگاه آمد و بار یافت «امیر گفت رنج دیدی بباید آسود. خدمت کردو بازگشت و اسب به کنیت خواستند.... (ایضاً ص ۲۷۳). در اینجا هنوز احمد، وزارت را بطور رسمی عهده‌دار نشده است این است که اسب ویرا به کنیه میخواهند. جاودان یاد ملك‌الشعرای بهار در سبك شناسی (ج ۲ ص ۸۳) از شاهنامه این ابیات را به‌شاهد برای اسب خواستن نقل کرده است:

همه شب همی لشکر آراستند	ز در، بارهٔ پهلوان خواستند
خروشی برآمد ز درگـاه شاه	**که‌اسپ سرافراز شاهان بخواه**
خروشیدن مرد **بالای خـواه**	یکایك بـرآمـد زدرگـاه شاه
بمهرش منوچهر عهدی نوشت	سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبرومای و هند	روارو چنین تا بدریای سند
زرابلستان تا بدان روی بست	بنوی نوشتند عهـدی درست
چو این عهدو خلعت بیاراستند	**پس‌اسب جهان پهلوان‌خواستند**

این ابیات که از داستان زال است جز ۴ بیت اخیر در نسخه‌های معتبر شاهنامه از جمله چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۴۳ـ۱۴۵ چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص ۱۲۹، چاپ مهل (افست تهران ج ۱ ص ۱۲۸ـ۱۲۹) نیامده است.

بنا بگفتهٔ فردوسی صدادهنده و خواهندهٔ اسب «بالای‌خواه» بوده است. در این ترکیب «بالای» به معنی اسب و اسب جنیبت است

(برهان قاطع) که بصورتهای بالا، بالاده، بالاذ، پالاذ، پالاده و پالای نیز بکار رفته (برهان‌قاطع ج ۱ ص ۲۲۴ حاشیهٔ ۱۱) فردوسی گوید:

بجنبید گودرز از جای خویش بیاورد پوینده بالای خویش
نشست از بر بارهٔ رهنمای برانگیخت برسان آتش زجای
(شاهنامه، چاپ دبیر سیاقی ج ۲ ص ۸۱۷)

چو او (هومان) را پیاده بدان رزمگاه
بدیدند گردان توران سپاه
که پردخت ماند همی جای او
ببردند پرمایه بالای او
چو هومان بر آن زین توزی نشست
یکی تیغ هندی گرفته بدست
(همان کتاب ص ۷۷۸)

امارت

این اصطلاح در دورهٔ غزنوی و سلجوقی به معنی پادشاهی و فرمانروائی ناحیه‌ای مکرراً آمده است در تاریخ بیهقی اغلب به معنی‌پادشاهی است همانطور که لفظ امیرمکرر به‌جای سلطان و پادشاه بکار میرفته است.

امارت گاه‌به‌معنی ریاست (امروزی) نیز بکار میرفته است چنانکه امارت عسس (دستورالکاتب ج ۱ ص ۴۵) به‌معنی ریاست عسس آمده است.

امیر

این لفظ از اوایل دورهٔ اسلامی با مضاف‌الیه «المؤمنین» دربارهٔ خلفا بکار رفته است و گویند نخستین بار عمر خلیفهٔ دوم را با این لقب ملقب ساختند. (در این مورد رجوع شود به مقدمهٔ ابن خلدون ترجمهٔ فارسی ج ۱ ص ۴۴۹)

در دورهٔ غزنوی و سلجوقی در این موارد بکار رفته است:

۱ــ پادشاه را اغلب بالفظ امیر میخواندند، در تاریخ بیهقی مکرراً در مورد سلطان مسعود غزنوی بکار رفته است.

۲ــ شاهزادگان را نیز با این لفظ میخوانده‌اند چنانکه یوسف برادر محمود و عم مسعود را، مسعود در ایام سلطنت خود یوسف را چنین مخاطب میساخته: الامیرالجلیل العم‌ابی یعقوب یوسف‌بن ناصرالدین. (تاریخ بیهقی ص ۲۵۱)

۳ــ فرمانده کل سپاه و حکام ولایات و ارباب سیاست. و در این مورد اغلب اضافه میشده است با لفاظی چون‌الاجل، الجلیل، المؤید و جز آنها. (نقودالعربیه ص ۱۳۴)

۴ــ به‌معنی سرور و رئیس چون امیر الشعرا، رئیس و سرور شاعران که لقب برهانی شاعر دوره‌الب‌ارسلان و امیر معزی پسر برهانی بوده است. (لباب‌الالباب چاپ سعید نفیسی ص ۳۰۰، چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۶۶)

امیرالامراء

از قرن‌چهارم‌هجری‌ببعد خلفای‌عباسی بفرمانروایان‌دولتهای کوچك‌مانندآل‌بویه‌وحمدانیان‌عنوان‌امیرالامرامیداده‌اندامیرالامراء درواقع پادشاه و یا مانند پادشاه بود. نخستین کسی که باین‌عنوان معروف شد، ابن‌رائق امیر بصره بود. در سال ۳۲۴ هـ. ق. الراضی خلیفهٔ عباسی امور مملکت را به‌ابن‌رائق واگذار کرد و بنام وی لوابست و دستور داد روی منبر باسم ابن‌رائق خطبه بخوانند و او را امیرالامراء بگویند. ابن‌رائق را سلطان بغداد و یا ملك‌بغدادهم میخواندند پادشاهان آل‌بویه تا سال ۴۴۹ نیز این لقب را داشتند و از آن پس این عنوان به‌طغرل‌بیك پادشاه سلجوقی و جانشینان او منتقل گشت و **الب ارسلان بزرگترین پادشاه سلجوقی نیز دارای لقب امیرالامراء** بوده است.

پادشاهان آل‌بویه درموقع اقتدار خود شخصی را بنام رئیس‌ــ الرؤساء میخواندند و او را نایب خلیفه‌میگفتندوعنوان‌امیرالامراء را خودشان بهرکدام از اعضای خانواده که شایسته می‌دیدند اعطا میکردند پس از سقوط آل‌بویه و پیداآمدن سلجوقیان دوباره تعیین

امیرالامراء با خلفای عباسی بود.
(از تاریخ تمدن جرجی زیدان ترجمهٔ علی جواهرکلام ج ۱ ص ۱۴۴ و القاب‌الاسلامیه ص ۶۱)

امیرالجیوش

این اصطلاح بعنوان لقب و منصب در قرون پنجم و ششم معمول بوده انوشتگین والی دمشق به‌سال ۴۲۹ این لقب را داشته. (القاب‌الاسلامیه ص ۷۱) ولی ظاهراً در حوزهٔ حکومت غزنویان و سلجوقیان رواجی نداشته است.

امیر حاجب

رئیس پرده‌داران و حجاب. در ترجمهٔ تاریخ یمینی میخوانیم که «التونتاش» امیر حاجب بود در زمان محمود». (چاپ شعار ص ۳۲۸).

نیز امیر حاجب بزرگ (همان کتاب ص ۱۵۷) امیر حاجب سرای (تاریخ بیهقی ص ۱۳۱) امیر حاجبی، ریاست پرده‌داران: در همان کتاب ص ۴۰ و ۴۱.

امیر شکار

رئیس و مهتر شکارچیان و آنکه تصدی امر صید پادشاه یا امیر یا فرمانروا با او بوده است. در معیدالنعم گوید: وظیفهٔ امیر شکار تصدی کارهای مربوط به پرندگان و سگها و آماده ساختن آنها برای صید است (ص ۳۷). این کلمه مرکب از کلمه عربی امیر و فارسی شکار است و در زبان عربی نیز متداول بوده است. چنانکه در معیدالنعم بکار رفته است. محمد بن هندو شاه نخجوانی فصلی از کتاب خود دستورالکاتب را به‌القاب وادعیه امیر شکار اختصاص داده است. (چاپ مسکوج ۱ ص ۳۳) این اصطلاح که احتمالا در عهد سلجوقیان بوجود آمده تا این اواخر (عهد

قاجاریان) بصورت «میرشکار» معمول بوده است. (سفرنامهٔ ناصرالدین شاه به‌کربلا ص ۴۱ـ۴۲)

امیری هندوستان

سمت کسی که در زمان غزنویان اول، از طرف آنان به‌امارت هندوستان میرفت. درسال ۴۲۷ ﻫ. ق. مسعود پسر خود امیر مجدود را به‌این سمت تعیین و گسیل کرد. بیهقی گوید: روزشنبه سوم ذی‌القعده خداوند زاده امیر مجدود خلعت پوشید به‌امیری هندوستان تا سوی لوهور رودخلعتی نیکو، چنانکه امیران را دهند خاصه که فرزند چنین پادشاه باشد و ویرا سه‌حاجب با سپاه دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی‌نوکی از دیوان ما باوی به‌دبیری رفت و سعد سلمان به‌مستوفی (ظ: به مستوفی‌یی) حل وعقد، سرهنگ محمد بستد و با این ملك‌زاده‌طبل و علم و کوس و پیل ومهدبود. (تاریخ بیهقی ص ۵۰۱)

بار

در اصل به‌معنی اجازه و رخصت است (برهان) در اصطلاح درگاهی و دیوانی به‌معنی رخصت واجازه دخول است که پادشاهان براولیا وحشم و رعیت دهند. خواجه نظام‌الملك در فصل بیست‌و هشتم سیرالملوك در ترتیب باردادن خاص و عام گوید:

باردادن را ترتیبی باید، اول خویشاوندان در آیند، پس‌ازآن معروفان حشم، پس‌از آن دیگر اجناس مردمان چون همه بیك‌جا درآیند میان وضیع و شریف فرقی نباشد و نشان بار آن باشد که پرده بردارند و نشان آن که بار نبود جز کسی را که خوانند علامتش آن بود که پرده فروگذارند تا بزرگان و سران سپاه چون کس بدرگاه فرستند بدین علامت بدانند که بار هست یانه اگر بخدمت باید آمدن بیایند و اگر نباید آمدن نیایند که بربزرگان و سران هیچ سخت‌تر از آن نباشد که بدرگاه آیند و پادشاه را نادیده باز گردند و چون بارها بیایند و پادشاه را نبینند بر پادشاه‌بدگمان

شوند و بدسگالیدن آغازند و از **تنگ باری** پادشاه کارهای مردم فروبسته شود و مفسدان دلیر شوند واحوالها پوشیده بماند و لشکر آزرده شود و رعیت در رنج افتد و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از **فراخ باری** نیست و چون بار بدهد صاحب طرفان وامرا و ساداتو ائمه که در آیند خدمت کنند. از بیرونیان شرط آن است که چون پادشاه را بدیدند ایشان و کسان ایشان جمله بازگردند و خاصگیان چون آنجا بمانند غلامانی که با ایشان بخدمت آیند نیز باز گردند تا آنجا خواص بمانند و غلامان کاردار چون سلاح‌دار و آب‌دار و چاشنی‌گیر و مانند این که لابد ایشان را حاضر بایدبود. چون چند کرت براین جمله فرموده شود عادت گردد وهم براین قاعده بماندو آن زحمت برخیزد و بپرده انداختن ودر بستن حاجت نیفتد واگر جز این کنند رضا ندهند. (سیرالملوک ص ۱۵۱ــ۱۵۲)

قسمتی از گفتار خواجه مانند مطالب فصول دیگر کتابش جنبهٔ توصیه دارد، «**آنچه بوده**» را نمی‌گوید بلکه«آنچه رامیبایست باشد» توضیح میدهد از گفتار ابوالفضل بیهقی که ما وقع را بیان میکند بیشترمیتوان به‌ترتیبات درگاهی ومراسم «بار»آگاهی یافت.

مراسم یکی از بارهای مسعود غزنوی را بیهقی چنین وصف میکند: بامدادان در صفهٔ بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم پیش رفتند واعیان براثر ایشان آمدن گرفتند بترتیب و می‌نشستند و می‌ایستادند (ص ۱۴۳) و آنگاه بار یافتن غازی سپاهسالار را که رنجشی میان او و مسعود حاصل شده بود و نوازش مسعود را از وی چنین قلمی کرده است: «و غازی از در درآمد ومسافت دور بود تا صفه، امیر دوحاجب را فرمود که پذیرهٔ سپاه سالار روید.... حاجبان برفتند وبه‌میان سرای به‌غازی رسیدند وچندتن ازحاجبان رسیده بودند... و چون حجاب بدو رسیدند سر فرو برد و زمین بوسه داد واو رابازوها بگرفتند ونیکو بنشاندند.» (همان صفحه) پس‌از آنکه مسعود سخنانی نوازش‌آمیز میگوید «غازی برپای خواست (ظ: خاست) و زمین بوسه‌داد.» (همان صفحه) و آنگاه خلعتهایی می‌آورند و برغازی می‌پوشانند و... نیز در جای دیگر در موقعی که مسعود غزنوی (پس‌از مرگ وزیرش احمد حسن میمندی، سال ۴۲۴) خواجه احمد عبدالصمد را برای وزارت از

خوارزم فرا میخواند باریافتن نامزد وزارت را به‌حضور مسعود چنین شرح میدهد:

امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد، دوسه جای زمین بوسه داد و به‌رکن صفه بایستاد امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تاوی را به‌صفه‌آوردو سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی‌عقدی‌گوهر ـ گفتند هزار دینار قیمت آن بود ـ از آستین بیرون گرفت حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بونصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی؟ گفت بفردولت عالی برمراد و هیچ خلل نیست. امیر گفت: رنج دیدی بباید آسود. خدمت کرد و بازگشت واسب به‌کنیت خواستند. (ص ۳۷۳) اینکه میگوید اسب به کنیت خواستند مراد آن است که هنوز شغل وزارت بطور رسمی بروی قرار نگرفته بوده است. رجوع به‌اسب خواستن شود.

خلاصه آنکه باردادن‌عبارت از اجازه ورخصت دخول برحضور پادشاه است وآن را ترتیبات و تشریفات خاص بوده. بزرگان اذن نشستن داشته‌اند و نیز کسانی که بیشتر مورد عنایت شاه می‌بوده‌اند بوسیلۀ حاجبان مخصوص‌مورد استقبال‌قرار میگرفته‌اند. کسانی که مورد عنایت خاص قرار میگرفته‌اند و سلطان به‌زبان خویش آنان را نوازش میکرده برزمین افتاده و زمین را بوسه می‌داده‌اند.

پرده‌دار

کسی بود که در درگاه خدمت سلطان میکرده از وظایف او عبارت بوده است:

۱ـ بالابردن پرده هنگام ورود و خروج پادشاه یا دیگر بزرگان[1].

---

۱) فروهشت مر پرده را پرده‌دار ببوسید پس‌نامه را شهریار
(یوسف و زلیخای منسوب به‌فردوسی بنقل لغت‌نامه ذیل پرده‌دار)

۲ـ ابلاغ اوامر خصوصی پادشاه و فراخواندن افراد. (تاریخ بیهقی ص ۱۳۵ـ۱۳۶)
۳ـ تفحص از حال و کار کسانی که میخواستهاند به‌حضور پادشاه برسند[2]. و اعلام از حال پادشاه به‌درباریان[3].

پرده‌دار را اغلب با حاجب در فرهنگها یکی دانسته‌اند ولی باید گفت که بخصوص در دورهٔ غزنویان حاجب یك نوع مأمور تشریفات بوده که کارهای مختلف انجام میداده است و مقام او از پرده‌دار بزرگتر بوده واحیاناً در هنگام جشنها و یا مواقع بخصوص دیگر که اهمیت خاص داشته پرده‌داری به‌حجاب سپرده میشده است چنانکه ابوالفضل بیهقی گوید: روزی سخت با شکوه بود وحاجبی چند سپاهدار و پرده‌دار. (بنقل از لغت نامه)

پروانه

پروانه یعنی فرمان پادشاهان وامر واجازه آنان که معرب آن **فروانق**[4] است خواجه نظام‌الملك در فصل پانزدهم سیاست نامه گوید:

«پروانه‌ها میرسد بدیوان وخزانه اندرمهمات ولایت واقطاع و صلات، باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد واین کاری نازك است. اندر این احتیاطی تمام می‌باید، و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنانکه باشد نشنیده باشند. باید که این رسالت برزبان یك تن باشد واین یك تن بزبان خویش گوید نه بنیابت. و شرط چنان باشد که هرچند که این فرمان برسانند تا حال آن دیگر بار از دیوان بر رأی عالی عرضه نکنند امضاء نیفتد و برآن نروند.» (ص ۱۱۱)

---

۲) این معنی از این بیت فردوسی که در لغت‌نامه دهخدا ذیل پرده‌دار نقل شده است مستفاد می‌شود:
چو خاقان برفت از پس شهریار — عنانش گرفت آن زمان پرده‌دار
۳) پرده‌دارا تویکی درشو واحوال بدان — تاچگونه است بهش هست که دلهادرواست
انوری (دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۶)
۴) فرهنگ فارسی معین ذیل پروانه و در اقرب‌الموارد فرانق بضم، معرب فروانه آمده است.

از این عبارات پیداست که پروانه بیشتر شفاهی بوده است واگر تردیدی حاصل میشده که سلطان آن را در حال مستی و میخوارگی صادر کرده باشد لازم بوده باردیگر برای تأیید نزد وی روند و از وی پرسند. در دوره‌های بعد شواهدی هست که این اصطلاح به‌معنی برات وحواله نیز بکار میرفته در تاریخ طبرستان آمده: هیچکس ازمجلس شراب بی‌اجازت‌شهنشاه باوثاق نتوانستی شد و چون رفتی هرنقل ونبید که پیش او نهاده بودی با اوبردندی واگر گفتی به‌وثاق حریف دارم شراب سلار بی‌استطلاع در خور حریف نقل و نبید و گوسفند **پروانه** نوشتی و شراب‌داران حاصل کرده بااوسپردندی. (تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار بنقل لغت‌نامه)

حافظ این اصطلاح را به‌معنی اول مکرر بکار برده است:

پروانه او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان‌دم بدمی جان بسپارم
(دیوان، چاپ قزوینی ـ غنی ص ۲۲۲)

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به‌پروانهٔ کیست
(ص ۴۷)

پروانهٔ راحت بده‌ای شمع که امشب
از آتش دل پیش تو چون شمع‌گدازم
(ص ۲۲۹)

تشریف

آنچه پادشاهان و سلاطین برای اظهار عاطفت وبزرگداشت به‌کسی میدادند و این لفظ شامل خلعت، القاب، و اجازه استفاده از برخی اشیاء میشده است.

در تاریخ بیهقی در معنی سوم یعنی اجازه استفاده ازبرخی اشیاء آمده است:

بوبشر تبانی رحمه‌الله‌هم امام بزرگ بود به‌روزگار سامانیان و ساخت زر داشت و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است. (ص ۱۹۹)

در معنی دوم یعنی لقب در همین کتاب میخوانیم:
و هرخردمندی که فطنتی دارد تواند دانست که حمیدامیرالمؤمنین بمعنی، از نعوت حضرت خلافت است و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد، و وی (خواجه ابوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف) این تشریف (نعت حمیدامیرالمؤمنین) به‌روزگار مبارک امیرمودود رحمة‌الله علیه یافت. (ص ۱۱۰)
در معنی اول در چهارمقالهٔ میخوانیم:
وقتی محمود به‌هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش‌آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمتی کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. (چهار مقاله ص ۸۲)

جامه‌دار

کسی که جامه خانهٔ سلطنتی را اداره میکرده و در تحویل داشته است. یکی از رسوم بسیار متداول دربارهای قدیم خلعت دادن و خلعت بخشیدن بوده است و بدین منظور جامه‌خانه‌ای بوده کهٔ درآن جامه‌های دوخته و نادوخته می‌نهاده‌اند آنگاه که کسی به‌مقامی می‌رسیده یا مستوجب انعامی میشده به‌جامه‌خانه‌اش میبرده‌اند و خلعت متناسبی می‌پوشانده‌اند. مثلا وقتی که بوسهل‌زوزنی به ریاست دیوان عرض منصوب میشود (۴۲۲. هـ. ق) دو حاجب او را به‌جامه‌خانه میبرند وخلعت می‌پوشانند. (رجوع‌شود به‌تاریخ بیهقی ص ۱۵۹) جامه‌داری یکی از مناصب درگاهی و درباری بوده است. و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید جامه‌داران به‌مناصب بزرگ‌نیز میرسیده‌اند چنانکه در زمان مسعود حاجب یارق‌تغمش که نعت جامه‌دار دارد و پیداست که یکی از مشاغل سابقش بوده است به سرکردگی سپاهی انبوه به‌مکران گسیل میشود. (تاریخ بیهقی ص ۲۴۹)
جامه‌دار بصورت جمدار و جمداریه تعریب شده و در معنایی غیراز معنای معمول‌آن در دستگاه غزنوی بصورت اصطلاحی درمصر

در درگاه سلاطین بکار میرفته است. سبکی مینوسسد:
جمداریه اغلب از کودکانند و آنان‌که آب و رنگی دارند و بنوبت در پیش مخدوم حاضر باشند تا هنگام خواب و از وظایف آنان این است‌که وقتی مخدوم لباس پوشید لنگه راست‌کفش را پیش‌آرند و سپس لنگهٔ چپ را و بهنگام کندن نخست، لنگه چپ را بکنند و سپس لنگه راست را. (معیدالنعم و مبیدالنقم ص ۳۶)

جاندار

مرکب از جان به‌معنی سلاح (از ریشهٔ ایرانی قدیم جن Jan به معنی زدن وکشتن[5] باضافه دار (مخفف دارنده) یعنی سلاحدار و مجازا به‌معنی محافظ و نگهبان بسیار استعمال شده است درآنندراج آرد: نگاهبان جان سلاطین که همیشه با شمشیر در خدمت سلطان حاضر و متوجه است. این کلمه معرب شده و بصورت جاندار و جندار و جمع آن جانداریه و جنادره بکار رفته است. (حواشی برهان و ذیل بر قوامیس عرب‌دزی)

در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۶) در ضمن شیر کشیهای مسعود آمده است که مسعود در راه مولتان در حال تب با شیری درمی‌آویزد وچون شیر قوی بوده برای کشتن آن غلامی درمی‌آید که شمشیردار بوده و در دیوان او را جاندار میگفته‌اند.

عبارت بیهقی این است: «غلامی که او را قماش‌گفتی و شمشیردار بود و در دیوان او را جاندارگفتندی.» جملهٔ اخیر نشان میدهد که چنین اصطلاحی در دیوان دورهٔ غزنوی بوده است.

نیز دیده شود لباب‌الالباب چاپ استاد سعید نفیسی ص ۶۱۱ـ در لغت‌نامه دهخدا اشعار زیر بشاهد نقل شده است.

کشان وز در به‌لشکرگاه بردش
بنزدیکان و جانداران سپردش
ویس و رامین

---

۵) حاشیه برهان تصحیح آقای دکتر معین ذیل جان و جانداروزدن.

همه‌رفتند وخسروماند وشاپور ندیم وحاجب وجاندار و دستور
نظامی

کی تواند کرد جانداری او هرجانـور
حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود
شرف‌الدین‌شفروه

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببـرد زود به‌جانداری خـود پادشهش
حافظ

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که جانـدار مأمور محافظ و نگهبان جان پادشاه بوده و اغلب اوقات او را همراهی و نگهبانی میکرده است.

چوبدار

خادمان سلاطین و وزرا که چوبهای سیمین و زرین در دست دارند. بفارسی آن را چوبکی‌هم گویند. (آننـدراج بنقل لغت‌نامه دهخدا)

از فحوای کلام خواجه نظام‌الملك در سیرالملوك (ص ۱۷۲) چنین مستفاد میشود که چوبداران جزء ابواب‌جمعی امیر حـرس بوده‌اند. رجوع به‌اصطلاح «امیرحرس» در همین رساله شود.

چوگان

چوگانبازی یکی از بازیهای مرسوم دورهٔ غزنوی و سلجوقی بوده و در دربارها افرادی تصدی امور مربوط به‌چوگان سلاطین را برعهده داشته‌اند. وقتی‌که سلطان مسعود غـزنـوی به‌سال ۴۲۲ وزارت را به‌احمد حسن میمندی میخواهد بدهد میگوید: همه شغلها بدو (احمدحسن میمندی) خواهم سپرد مگر نشاط و شراب وچوگان و جنگ. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۲) از این بیان معلوم میشود فردی یا افرادی تصدی امـور نشاط و شراب و چـوگـان را برعهـده میداشته‌اند. نیز ابوالفضل بیهقی در مرگ احمـدعلی نوشتگین

(سال ۴۲۶) گوید: بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب و دیگر آداب این کار مدروس گشت. (تاریخ بیهقی ص ۴۷۶) که این بیان نیز حاکی از رواج چوگان در آن دوره بوده‌است. عنصرالمعالی باب نوزدهم کتاب خود را به‌چوگان زدن اختصاص‌داده و در آن فرزند خود را از پیوسته چوگان‌زدن منع میکند و میگوید اگر بسالی یك بار یا دو بار نشاط اوفتد روا باشد. (قابوسنامه چاپ دکتر یوسفی ص ۹۶ـ۹۷)

رجوع به‌همین کتاب و لغت نامه دهخدا شود.

چوگان‌باز

آنکه چوگان بازی کند:

ناوك اندازی و زوبین‌فکن و سخت‌کمان
تیزتازی و کمندافکنـی و چوگان‌باز (خطاب به امیـریوسف برادر سلطان محمود). (دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۲۰۰)

چوگان‌دار

دارندهٔ چوگان، آنکه چوگان حمل میکند. معلوم نیست که این اصطلاح در دورهٔ غزنوی و سلجوقی معمول بوده یا نه ولی معرب آن بصورت جوکاندار در ممالك عربی معمول بوده است. (معیدالنعم ص ۳۵)

حاجب

حاجب را درفارسی پرده‌دار و دربان گفته‌اند. (لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین.) و در لغت‌نامه افزوده است: «آنکه مردمان را باز دارد از درآمدن.»

میخائیل عواد در حواشی رسوم دارالخلافه آرد: حاجب کسی است که اخبار رعیت را به‌امام میرساند و از او برای ایشان اذن میگیرد. از این نظر حاجب خوانده میشود که وی خلیفه یا پادشاه

را ازکسانیکه بخواهند بی‌اجازه براو وارد شوند در پرده نهان میکند. (رسوم دارالخلافه ترجمهٔ فارسی ص ۱۳۱) و در جای دیگر در همان حواشی آمده است: حاجبی، دربانی خلیفه یا پادشاه یا وزیر است و اجازه‌گرفتن برای وارد شوندگان. کسی را که متصدی این شغل باشد حاجب می‌خواندند. (ص ۱۵۱)

سبکی در معیدالنعم آرد: حاجبی شغلی است قدیمی و آن «قیادة» نامیده میشد و حاجب را «قائدالجیش» می‌نامیدند در زمان گذشته حاجب حکم نمی‌راند بلکه به‌امور سپاه رسیدگی میکرد و از حال آن، امیر را آگاه می‌ساخت. و الآن ترکها آن را اصطلاح کرده‌اند به‌کسی که قضایا را فیصله میدهد و.... (ص ۴۱)

در دورهٔ غزنویان از یکسو حاجبان سلطان از میان امرا انتخاب میشده‌اند وازسوی دیگر حاجبان درجات پایین نیز به‌امارت وحکومت و وزارت میرسیده‌اند. در تاریخ به‌مواردی برمیخوریم که حاجبان مشاغل گوناگونی از قبیل شحنگی (تاریخ بیهقی ص ۲۲)، امارت (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۲۳) و (تاریخ بیهقی ص ۲۴۹) و جز آنها را داشته‌اند و نیز به‌مواردی برمیخوریم که غلامی به مقام حاجبی رسیده (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵) و یا کسی که زعامت پیلبانان را داشته حاجب مخصوص سلطان میشود برای رسانیدن پیغامها: (تاریخ بیهقی ص ۲۸۴) و حاجبان در درگاه غزنویان بمناسبت ارتقاء به‌شغل حاجبی خلعت می‌پوشیده‌اند که عبارت بوده است از قبای سیاه وکلاه دوشاخ وکمرزر. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۴) حاجب خواجگان به‌جای قبای سیاه، قبای رنگین می‌پوشیده‌اند. (تاریخ بیهقی ص۱۵۵). در درگاه تعداد حاجبان نسبة زیاد بوده و در تشریفات‌رسمی،مانندپیشباز از وزیر، بردن‌افرادی‌که‌شغلی بزرگ می‌یافته‌اند به‌جامه‌خانهٔ برای‌خلعت پوشیدن باایشان بوده‌است.(تاریخ بیهقی ص ۱۵۵) و حاجبان را رئیسی بوده‌که ابوالفضل بیهقی از این فرد و شغل وی گاه باعنوان «مقدم حاجبان» (ص ۱۵۵) و گاه با عنوان «زعامت حجاب» (ص ۲۸۴) و یا با عنوان «حاجب بزرگ» و «حاجب بزرگی» نام‌میبرد. و «حاجب بزرگ» بمنزلهٔ وزیردربار امروزه بود، که همه کارهای درگاه (=دربار) را اداره میکرده. (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۵۰۹) و آن را سالاربار و بارسالار نیز

می‌گفته‌اند. (لغت‌نامه دهخدا ذیل حاجب بزرگ و بارسالار)

در هنگام مرگ محمود غزنوی حاجبی بزرگ را «امیرعلی قریب» داشت در آغاز تاریخ بیهقی موجود چنین آمده است: حاجب بزرگ امیرعلی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش‌کار ایستاده، کارهای دولتی[۶] را راندن‌گرفت. (ص ۱) یعنی در هنگام مرگ محمود و نشانیدن امیرمحمد به‌جای پدر. در این موقع که مسعود در اصفهان بود «حاجب بزرگ» وی التون‌تاش‌نامی است‌که البته التون‌تاش خوارزمشاه نیست. (تاریخ بیهقی ص ۱۴) بعدها حاجب بزرگی مسعود را بلکاتگین نامی احراز میکند و در دهم صفر در سال ۴۲۷ میبینیم که سباشی به‌این مقام میرسد و خلعت می‌پوشد و علم و منجوق و طبل و دهل و دیگر چیزهایی که این شغل را می‌داده‌اند دریافت میکند. (ص ۴۹۷ تاریخ بیهقی)

از نکاتی که مقام و رتبهٔ حاجب بزرگ را نشان میدهد و مقام او را در مقایسه با خواجه بزرگ (=نخست‌وزیر) و نیز حاجبان دیگر معین میکند، آن است که در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۹ تاریخ بیهقی آمده و آن این است که وقتی‌که در تاریخ نهم صفر ۴۲۲ احمدحسن میمندی به وزارت مسعود میرسد، بلکاتگین حاجب بزرگ، احمد حسن را به‌جامه‌خانه می‌برد تا وزیر خلعت وزارت پوشد و وقتی که سه‌روز بعد بوسهل‌زوزنی به‌مقام عارضی منصوب میشود، دوتن از حاجبان او را به‌جامه‌خانه میبرند تا خلعت بپوشند.

از اصطلاحات دیگر که از ترکیب اصطلاح حاجب درست میشده و درکتب بجامانده و نمایندهٔ مشاغل آن دوره است اینها را میتوان نام برد.

۱ـ حاجب جامه‌دار. (تاریخ بیهقی ص ۴۲۹)
۲ـ حاجب حاجبان. (رسوم دارالخلافه ص ۱۵۵)
۳ـ حاجب خاص. (دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۸۲)
۴ـ حاجب‌سالار هندوستان. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۹)
۵ـ حاجب قاضی. (معیدالنعم ص ۶۱)

---

۶) اصطلاح دولتی به‌این معنی، یعنی به‌معنی دیوانی در نیمه قرن پنجم معمول نبوده است و این نکته نشان میدهد که مقدمهٔ تاریخ بیهقی موجود (ص ۱ در چاپ فیاض غنی) الحاقی است. (از افادات شفاهی شادروان دکتر محمدمعین)

۶ـ حاجب‌نوبتی و حاجبان نوبتی حاجبانی بوده‌اند که به نوبت شب هنگام در درگاه می‌مانده‌اند.

در تاریخ بیهقی آمده است:

این بومطیع مردی بود بانعمت بسیار از هرچیزی و پدری داشت بواحمد خلیل نام شبی از اتفاق نیك بشغلی به‌درگاه آمده بود که با حاجب نوبتی شغل داشت. (ص ۱۲۸)

نیز:

خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها بخواست از آن لشکر و خالی‌کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و به‌خانهٔ بوسهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه. (ص ۳۲۶)

* از آنچه گذشت میتوان چنین نتیجه گرفت که حاجب مأمور تشریفات درگاهی بوده چنانکه در وهلهٔ نخستین وظایف اصلی وی، امور تشریفاتی درگاه چون استقبال از بزرگان، پرده‌داری، خلعت‌پوشاندن، اذن دخول‌گرفتن و جز آنها و در وهلهٔ ثانی امور دیگر که در دیوان و درگاه پیش می‌آمده بود و علاوه‌برآن حاجبان مشاغل دیگر را نیز عهده‌دار میشده‌اند و در این حال لفظ حاجب همچون لقبی برای آنان بکار میرفته چون حاجب جامه‌دارو حاجب قاضی.

امور درگاه راکه اغلب آنها امور تشریفاتی بوده حاجبان انجام میداده‌اند بنابراین کسی‌که ریاست‌کل امور درگاه را تصدی میکرده و بمنزله وزیر دربار امروزی بوده حاجب بزرگ نامیده میشده است و رجوع به‌اصطلاح پرده‌دار شود.

خاص، خاص‌کردن، خاصه، خاصگان

از این‌کلمه اغلب آنچه را که مخصوص پادشاه و سلطان بوده اراده میکرده‌اند مانند خلعت خاص (دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۲۷) خلعتی که از آن سلطان بوده یا از طرف وی اعطا میشده است. و «خاص‌کردن» در ترجمهٔ تاریخ یمینی به‌معنی مخصوص سلطان کردن و مصادره‌کردن آمده است:

او را (دارابن شمس‌المعالی را) از مجلس انس (سلطان محمود) ازعاج کردند و دیگر روز ببعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او خاص کردند تا وزیر درباب او شفیع شد. (ص ۳۵۷)

خاصه و جمع آن خاصگان، به‌معنی افرادی که اختصاص به سلطان دارند و متعلق به‌سلطان‌اند آمده است:

باغ خاصه. (تاریخ بیهقی ص ۲۳۴)

خاصگان: غلامی‌سیصد ازخاصگان. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۸)

خزانه

محلی در سرای سلاطین که جواهرات و نقود و مالهای منقول گرانبها بدانجا می‌نهادند و هرخرج و بذل و بخششی ازآنجا میشد و هرهدیه‌ای بدانجا میرفت (لغت‌نامهٔ دهخدا) متصدیان وحافظان و تحویلداران این محل را خازن یا خزینه‌دار میگفتند چنانکه ینالتگین خازن محمود غزنوی بود. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۷) و در خزانه علاوه‌بر خازنان و خزینه‌داران مشرفان و دبیران و حمالان نیز بوده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۲۲۰ و ۲۵۹) گاه کتابهای قیمتی را نیز درخزانه نگهداری میکرده‌اند (سیرالملوك ص۳) وعلاوه‌بر سلطان بزرگان‌نیز خزانه داشته‌اند چنانکه از خزانه و خزینه‌دار طاهر دبیر در (تاریخ بیهقی ص ۱۴۷) سخن‌رفته است. و خزینه‌دار را در عربی بصورت خزندار و خازندار بکار برده‌اند. (معیدالنعم ص ۲۶، صبح‌الاعشی ج ۵ ص ۴۶۳)

خواجه نظام‌الملك در سیرالملوك گوید: پادشاهان را همیشه دوخزانه بوده است یکی خزانهٔ اصل و یکی خزانهٔ خرج و مالی که حاصل می‌شدی بیشتر به‌خزانهٔ اصل بردندی و کمتر به‌خزانهٔ خرج و تا ضرورتی نبودی از آن خزانهٔ اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی برداشتندی بروجه وام برداشتندی و بدل باز جای نهادندی. (ص ۲۹۹)

و رجوع به‌صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۴۷۵ و مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۰۸ شود.

خدمت

علاوه‌بر معانی معمولی آن یعنی پرستاری و انجام دادن عملی از روی دلسوزی و بندگی و نیز بندگی و نوکری و اطاعت و فرمانبرداری به‌معانی زیرنیز در دورهٔ غزنوی و سلجوقی بکار رفته است.

۱ـ پیشگاه، حضور، پیشگاه سلطان:

مراگفت که می‌خواه و به‌خدمت مشو امروز
گمان برد که من بدهم حقی به‌محالی
فرخی (دیوان، ص ۳۹۷)

وگر از خدمتت محروم ماندم بسوزم کلك و بشکافم انامل
منوچهری (دیوان، ص ۵۹)

۲ـ تعظیم، کرنش و خدمت‌کردن، تعظیم‌کردن:

ایاز خدمت‌کرد و کارد از دست او بستد. (چهارمقاله ص ۲۶)[۷]

۳ـ هدیه، تحفه: چون موبد موبدان از آفرین پرداختی پس‌بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش‌آوردندی. (نوروزنامه ص ۱۸)

۴ـ عریضه، نامه‌ای که بسلطان و بزرگان نویسند:

آنچه از شرایط بندگی وفرمان‌برداری واجب‌کرد بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند که بزودی بازرسد. (ازنامهٔ ارکان دولت به‌مسعود پس‌از آنکه امیرمحمد را بازداشت کرده بودند. (تاریخ بیهقی ص ۴)

درالتوسل الی الترسل در عنوان نامه‌ای آمده است:

این خدمت‌هم به‌یکی از وزرا صادر میشود (ص ۲۵۷) نیز دیده شود ص ۲۵۹ همین‌کتاب.

۷) دربارهٔ آئین و رسم خدمت (= کرنش) میتوان به‌کتابهای زیر رجوع کرد:
التاج جاحظ ترجمه فارسی ص ۴۹ ببعد.
رسوم دارالخلافه ترجمهٔ فارسی ص ۲۱ ببعد.

خرگاه

معرب آن خرقه به‌معنی خیمه بزرگ و سراپرده است. (ناظم‌الاطباء) و آنچه در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان بکار میرفته و بخصوص در تاریخ بیهقی از آن نام برده شده باید همان چیزی باشد که قلقشندی در صبح‌الاعشی توضیح میدهد و میگوید خانه‌ای است ساخته شده از چوب که برآن پرده افکنند و در سفرها بکار برند (ج ۲ ص ۱۳۱) و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید آن را در خیمه یا درمیان خیمه‌ها میگذاشته‌اند بیهقی مینویسد امیر (مسعود) در خیمه در رفت و به‌خرگاه فرود آمد (ص ۲۵۱) و در آن هنگام که امیر در خرگاه بود مأموران رسمی نمی‌توانسته‌اند به‌حضورش برسند. بیهقی می‌نویسد: قصد شکارگاه کردم و نزدیك نماز شام‌آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب‌خورده و پس به‌خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیك آغاجی خادم بردم و بدو دادم. (ص ۱۶۹) و خرگاه‌داشتن جزء لوازم بزرگی و علو مقام بوده چنانکه بیهقی گوید:

آن غلامان بی‌وفا راکه آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند. (ص ۶۲۸)

در ابیات زیر نیز که از شاهنامه در لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل خرگاه) نقل شده، خرگاه با پرده‌سرای همراه آمده است که ظاهراً پرده‌سرای همان است‌که بیهقی به‌خیمه تعبیرکرده.

وزان پس بیامد یل رهنمای بنزدیك خرگاه و پرده‌سرای
ندیدند زنده کسی را بجای زمین پرزخرگاه و پرده‌سرای
سلیح‌است وخرگاه‌وپرده‌سرای فزون زانکه اندیشه‌آرد بجای

و پیداست که قول برخی از فرهنگ‌نویسها از جمله ناظم‌الاطباء که خرگاه را خیمهٔ بزرگ معنی‌کرده‌اند درست نیست و خرگاه همان اتاقك چوبی متحرك است که در داخل خیمه میگذاشته‌اند.

خلعت

جامه و زیور و سلاح که سلاطین و امرا به‌کسی دهند و بنا

بنوشته صاحب آنندراج کم از سه پارچه نباشد: دستار و جامه و کمربند.

خلعت‌هایی که به‌افراد مختلف میداده‌اند متناسب با شغل آنها و در درگاههای سلاطین به‌گونه‌های متفاوت بوده است. صابی در رسوم دارالخلافه خلعتهایی راکه در درگاه خلفا به‌افراد میداده‌اند توضیح میدهد. (ترجمه فارسی ۷۱)

در عهد عباسیان خلعتها درکارگاههایی‌که بیت‌الطراز نامیده میشد تهیه میشد. (ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۵۰) خلفای عباسی به‌سلاطین و امرای بزرگ کشورهای اسلامی نیز خلعت میفرستاده‌اند.

القادربالله وقتی که محمود غزنوی را لقب یمین‌الدوله و امین‌الملة میدهد «خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه» به‌وی می‌فرستد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۸۲) در سال ۴۲۴ خلیفهٔ جدید بغداد القائم‌بامرالله برای مسعود خلعت میفرستد. بیهقی ورود رسول خلیفه را به‌حضور مسعود و خلعت‌پوشی مسعود را بشرح بازمیگوید:

خلعت خلیفه عبارت بوده از طوق وکمر و یاره و تاج و جامه‌های دوخته و عمامه وشمشیر. (تاریخ بیهقی‌ص ۳۷۰ـ۳۷۱)

هرکس که در درگاه سلاطین به‌مقامی منصوب میشده نیز خلعت می‌پوشیده در اینجا خلعت‌پوشی چندتن را به‌عنوان نمونه ذکر میکنیم.

بسال ۴۲۲ که احمدحسن میمندی وزارت می‌یابد خلعت میپوشد که عبارت بوده از «قبای سقلاطون بغدادی، عمامهٔ قصب بزرگ، طرازی سخت باریك، زنجیرهٔ بزرگ و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده». (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵)

پس‌ازمرگ احمدحسن بسال ۴۲۴ سلطان‌مسعود احمدعبدالصمد را از خوارزم فرامیخواند و وزارت را بوی می‌دهد. احمد خلعتی که میپوشد کمری هزارگانی با آن بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۳۷۴)

همان اوقات که احمدحسن وزارت یافت (سال ۴۲۲) حاجب بزرگ را خلعت میدهند که عبارت بوده از کوس و علامتهای فراخ

و منجوق و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده. (تاریخ بیهقی ص ۱۶۰) بسال ۴۲۵ که احمدعلی نوشتگین را والی و سپاه‌سالار کرمان میکنند خلعت که به‌وی میدهند عبارت بوده از از «کمر وکلاه دوشاخ وکوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد.» (تاریخ بیهقی ص ۴۳۰)

دوسال قبل‌از آن یعنی به‌سال ۴۲۳ وقتی مسعود غزنوی تاش را به‌سپهسالاری عراق تعیین میکند خلعتی بوی میدهد که ذکر آن بی‌مورد نیست بیهقی می نویسد: خلعتی سخت نیکوفاخر راست کردند تاش را: کمر زر و کلاه دوشاخ واستام زر هزار مثقال و بیست غلام و صدهزار درم و شش پیل نر و سه‌ماده و ده تخت جامهٔ خاص و کوسها و علامت و هرچه باآن رود. (ص ۲۶۵)

خلعت‌حاجب بزرگی سباشی در دهم‌صفر سال۴۲۷ عبارت بوده «از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزهاکه این شغل‌را دهند.» (تاریخ بیهقی ص ۴۹۷)

بهرحال چنانکه از شواهد فوق برمی‌آید خلعت تنهـا شامل لباس نبوده بلکه از غلام و برده و فیل‌گرفته تا پول نقد و علم و طبل و جزآنها را نیز شامل بوده است و نیز باید بخاطر داشت که خلعت از لوازم تشریفاتی مقامات و مناصب بوده که متناسب باآنها اعطا میشده است.

نیز رجوع شود به‌تاریخ بیهقی صفحات ۲۶۸، ۴۹۲ و صبح‌الاعشی ج ۴ ص ۵۲ و درباره لباسهای آن عهد که ضمن خلعت‌ها داده میشد میتوان مراجعه‌کرد به‌فرهنگ البسهٔ مسلمان دزی ترجمهٔ حسینعلی هروی و فهرست حدودالعالم ص ۲۴۶.

دوات‌خانه (=دویت‌خانه)

بیهقی در وزارت احمدحسن میمندی که با مسعود مواضعه مینویسد و سوگندنامه امضا میکند گوید:

امیر (یعنی مسعود) برآن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد وخواجه زمین بوسه زد. پس‌گفت بازباید‌گشت برآنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات

بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت فرمان بردارم، و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه به «دوات‌خانه» بنهادند (ص ۱۵۴). و در وقایع سال ۴۳۱ پس‌از واقعه دندانقان و فتح طغرل و شکست مسعود از قول منهیان گوید:

طغرل برتخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت وگفت رنجها دیدی دل قوی‌دار که اصفهان و ری بشما داده آید و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجم مالی یافت صامت و ناطق و کاغذها و دویت‌خانه سلطانی گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند وکتابی چند یافتند. (ص ۶۲۸)

از این فقرات معلوم میشود که دوات‌خانه (یا دویت‌خانه، دویت‌ممال دوات است) محلی بوده که اسناد و نسخت‌نامه‌ها و سوگندنامه‌ها و کتابهای سلطانی را در آن می‌نهاده‌اند. متصدی دوات‌خانه، دوات‌دار نامیده میشده. رجوع بهمین اصطلاح شود.

دوات‌دار (=دویت‌دار)، دواتداری

کسی‌که دوات با خود دارد و مجازاً به‌دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق میشده است. و وظیفهٔ وی تبلیغ رسائل از سلطان و ابلاغ عامهٔ امور و تقدیم شکایات و اخذ خط و امضای سلطان برای مناشیر و توقیعات بوده است. (معیدالنعم ص ۲۵)

در تاریخ بیهقی در مواردی‌که دواتدار آمده وظایفی از قبیل اخذ نامه از کسی که نامه‌ای آورده و تقدیم آن به‌امیر و اخذ و حفظ اسنادی از قبیل مواضعه و سوگندنامه و تصدی دوات خانه بوی نسبت داده شده است. رجوع شود به صفحات ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۶۹، ۶۲۹، ۶۳۰ و درجایی می‌بینیم که انوشتگین نوبتی نامی را شغل دواتداری میدهند و «وجیه» میگردد (ص ۴۱۱) معلوم میشود دواتداری شغل آبرومندی بوده است. و رجوع به صبح الاعشی ج ۴ ص ۱۹ شود.

دهل

طبل بزرگ، در درگاه درمواقع معین دهل می‌زده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۵۷) ودهل و طبل جزو خلعت‌هایی نیز که به‌بزرگان و صاحبان مشاغل میداده‌اند بوده است بیهقی گوید:

روز یکشنبه دهم صفر (سال ۴۲۷ هجری‌قمری) وزیر را (وزیر در این موقع احمد عبدالصمد بوده) خلعت داد(نـد) سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. (ص ۴۹۷)

دیوان سلطنت

مراد از این اصطلاح که در ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۵۸ و دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۰، ۳۱، ۲۸۱ بکار رفته همان درگاه (=دربار) و یا مجموعهٔ تشکیلات درگاهی و دیوانی بخصوص‌دیوان خراج مرکزی است. عبارت ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین است:

فایق از سرگذشته درگذشت و به‌عهود و مواثیق استظهار داد و اسپهسالاری بربکتوزن مقرر شد. معاملات خراسان از بهر **دیوان سلطنت** حاصل میکرد. (ص ۱۵۸)

سالار غلامان‌سرایی، سالاری غلامان‌سرایی

فرمانده و فرماندهی غلامانی که در کاخ خدمت میکرده‌اند:

این اعیان که بردرگاه‌اند هرکسی شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان‌سرایی و جز آن. از شغل خویش دور نتوانند شد که خلل افتد. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۴) بهنگام فرو گرفتن محمدبن محمود و نامه نوشتن اعیان دولت غزنوی به‌مسعود و فراخواندن وی به‌سلطنت، بکتغدی نامی سالار غلامان‌سرایی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۱) معادل این اصطلاح در دورهٔ صفویه «قوللرآقاسی باشی» (رستم‌التواریخ ص ۱۰۰) وامروزه فرمانده

گارد شاهی است.

سراپرده

خانه‌ای است که درسفر از خیمه برای پادشاهان برپا کنند و بردور آن سپر کشند که بمنزلهٔ دیوار و حایل خارج پرده باشد. (از آنندراج) وخرگاه (رجوع به‌همین کلمه شود) را در داخل سرای پرده قرار میدادند چنانکه بیهقی گوید:

یك روزگرمگاه در سرای‌پرده به‌خرگاه بود (سبکتگین) (تاریخ بیهقی ص ۴۵۰) نیز در تاریخ بیهقی از سرای‌پردهٔ نوبتی بهنگام حرکت مسعود به‌سوی نیشابور و از آنجا به‌گرگان سخن بمیان‌آمده (ص ۴۴۳) و در صفحهٔ ۴۴۲ و ۴۴۴ از آن فقط با کلمه نوبتی تعبیر شده‌است. ظاهرا با نوبتی که دراین شعر خاقانی آمده بی‌ارتباط نیست:

نوبتی بدعه را قهر تو برد طناب

صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین

(دیوان مصحح آقای دکتر سجادی ص ۳۳۵)

آقای دکتر معین این بیت خاقانی را از فرهنگ رشیدی نقل کرده‌اند. بعنوان شاهد برای نوبتی به‌معنی «خیمه‌ای بزرگ که پاسبانان در آن بنوبت باشند». (فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۸۴۲)

اگر این معنی را برای‌نوبتی بتوان قبول‌کرد سراپردهٔ نوبتی نیز باید چنین معنایی داشته باشد.

سلطان

سلطان دراصطلاح دورهٔ غزنوی و سلجوقی بمعنی پادشاه است و چنانکه مشهور است اول پادشاهی که دراسلام وی را به‌لقب سلطان خوانده‌اند محمود غزنوی است. (تاریخ سیستان ص ۱۳۷ ح ۴) برملوك زیردست که زیردست ملوك مستقل بوده نیز اطلاق شده. (یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۱۴۷) در اصطلاح زمان مسعود چنانکه از تاریخ بیهقی معلوم است بجای سلطان و پادشاه

«امیر» استعمال میشود رجوع به‌لفظ امیر شود درباره وظایف سلطان میتوان مراجعه کرد به:

معیدالنعم و مبیدالنقم سبکی طبع قاهره ص ۱۶ ببعد.

نصیحة‌الملوک غزالی

قابوس‌نامه

احکام‌السلطانیه ماوردی طبع مصر ۱۹۶۰

ضیاع خاص

مراد از ضیاع خاص املاک مخصوص سلطان است که دیوانی خاص آن‌را اداره میکرده‌است در دربار خلفا نیز داشتن‌ضیاع خاص بسیار متداول بوده و آن را گاه **صوافی** نیز می‌گفته‌اند (الوزراء و الکتاب‌متن‌عربی ص۱۱۵) و دربرابر‌ضیاع‌خاص‌یاخاصه‌ضیاع‌عامه بود، املاکی که به‌غیر سلطان یا غیر خلیفه اختصاص داشته است (رسوم دارالخلافه ترجمه فارسی ص ۲۷ و ۱۴۱) در زمان محمود ضیاع خاص سلطان اهمیت فراوان داشته است چه وی‌املاک‌اشراف عمده و فرمانروایان نواحی تسخیر شده را مصادره میکرد و روز بروز با جدیت هرچه تمامتر براملاک شخصی خود می‌افزود. (ناصرخسرو و اسماعیلیان ترجمه فارسی ص ۲۵) نیز دیده شود ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۱، تصدی ضیاع خاص از مشاغل مهم این دوره بوده. دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۳۰.

غلام

در اصطلاح دیوانی به‌معنی نوکر و خدمتکاران درگاهی و دیوانی است. خواجه نظام‌الملک گوید: غلام از درگاه بسیار می‌رود بعضی بفرمان و بعضی بی‌فرمان و.... (سیرالملوک ص ۹۳) که مرادش نوکران و خدمتکاران درگاه است.

غلامان‌سرایی، یا غلامان‌سرای

غلامانی بوده‌اند که در سرای شاهی خدمت میکرده‌اند عنصر-المعالی از آنان به‌عنوان افراد بی‌اهمیت و بی‌شخصیت نام می‌برد. (قابوس‌نامه ص ۹۴) نظام‌الملک در فصل بیست و هفتم کتاب خود طرز تربیت غلامان سرای را شرح میدهد (سیرالملوک ص ۱۳۳) از متن مزبور و تاریخ بیهقی چنین برمی‌آید که هرچند غلام‌سرایی در یك اتاق (وثاق) بسر میبرده‌اند و تحت‌نظر یك وثاقباشی کار میکرده‌اند (رجوع به‌اصطلاح وثاقباشی شود).

از غلامان‌سرایی درجنگ نیز استفاده میکرده‌اندچنانکه‌مسعود بسال ۴۲۶ دوهزار غلام‌سرایی را ضمن لشکر به‌جنگ ترکمانان میفرستد. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۱ـ۴۸۲)

محدث

محدث به معنی قصه‌گو و محدثی به معنی قصه‌گویی از مشاغل رسمی بارگاه بوده و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید اغلب اوقات محدثانی در بارگاه حاضر می‌بوده‌اند تا در مواقعی که سلطان میخواسته میرفته‌اند و قصه میگفته‌اند. تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۸ و ۱۳۵ دیده شود.

مفرد

خواجه نظام‌الملک در فصل نوزدهم سیرالملوک صفحهٔ ۱۱۸ گوید:

اندر مفردان و برگ و ساز و ترتیب کار ایشان ــ دویست مرد باید بر درگاه که ایشان را مفردان گویند مردان گزیده هم بدیدار و قد نیکو و هم بمردی و دلاوری تمام، صد خراسانی و صد از دیلم که در سفر و حضر از خدمت غایب نباشند و پیوسته بر درگاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بود. و دویست دست سلاح از بهر ایشان ساخته کنند و بوقت کار بدیشان میدهند و

چون فارغ شوند باز می‌ستانند. و از این سلاح بیست حمایل بزر و سپر بزر باید که باشد و صد و هشتاد حمایل بسیم و سپر به‌سیم و نیزه‌های خطی. و ایشان را جامگی تمام باید که بود و چرایی روان. و هر پنجاه مرد را نقیبی بود که احوال ایشان میداند و ایشان را خدمت می‌فرماید. و همه سوار باید که باشند و با برگ تمام تا اگر وقتی مهمی پیش آید از آنچه بدیشان تعلق دارد فرو نمانند. این اصطلاح در همین معنی که نظام‌الملك توضیح میدهد در ادوار بعد نیز متداول بوده است.

رجوع شود به فرهنگ فارسی معین ج ۴ صفحهٔ ۴۲۶۸ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۶.

منجوق

گوی و قبه‌ای که بر سر رایت نصب میکرده‌اند. صاحب آنندراج گوید: ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که زر و سیم وغیره راست کرده بر سر علم لشکر وغیره می نهند.

منجوق در دورهٔ غزنوی جزو خلعت‌هایی که به بزرگان می‌داده‌اند بوده در تاریخ بیهقی میخوانیم:

همین روز (یکشنبه دهم صفر سال ۴۲۷) حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این‌شغل را دهند. (ص ۴۹۷)

مهر

مهر که با آن نامه‌ها را مؤکد میکرده‌اند از لوازم سلطنت بوده فردوسی گوید:

مده مهر شاهی و تخت وکلاه   بدان تات بد دل نخوانند شاه

و نامه‌ها را اگر چه بخط خود سلطان بوده باز هم مهر می‌کرده‌اند:

امیر (محمود) بخط خویش گشاد نامه نبشت ... چون نبشته

آمد خیلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۳) درباره مهرهای پادشاهان ایران رجوع شود به مجلهٔ یغما سال پنجم ص ۱۶۲ ببعد و مجلهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ مسلسل ۲۰ و ۲۱ والوزراء و الکتاب ص ۲۹ ومجلهٔ وحید سال دوم شماره هشتم.

ندیم، ندیمی

ندیمی از مشاغل درگاهی بوده و احتمالا دو نوع ندیم بوده بیرونی و درونی یا اندرونی چنانکه ابوالفضل بیهقی از ندیمان بیرونی سخن به‌میان آورده (تاریخ بیهقی ص ۵۰۳) و ندیمان را شرایطی بایسته بود. برخی از خصلتهای ندیمی آنچنان که در قابوس‌نامه (صفحه ۲۰۳ ببعد) آمده عبارت بوده از:

۱ــ داشتن لقائی که‌باعث کراهیت‌نباشد.
۲ــ دبیری دانستن
۳ــ نیك و بد نظم بروی پوشیده نبودن و شعر حفظ داشتن
۴ــ طب دانستن
۵ــ نجوم دانستن
۶ــ در ملاهی دست‌داشتن
۷ــ حکایات بسیار بیاد داشتن
۸ــ نرد و شطرنج دانستن
۹ــ قرآن و تفسیر دانستن
۱۰ــ اندکی فقه بدانستن و از اخبار و شرع آگاه بودن و خصلت‌های دیگر.

علاوه بر سلاطین، بزرگان نیز ندیم میداشته‌اند (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۴۷ و ۵۰۴) خواجه نظام‌الملك فصلی از کتاب خود را به ندیمان و نزدیکان شاه اختصاص داده است رجوع به صفحه ۱۱۳ سیرالملوك شود نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۲۲۶ و کتاب التاج جاحظ ترجمهٔ فارسی صفحه ۱۱۸ و راحة‌الصدور ص ۴۰۵.

وکیل در

«در» در این ترکیب ظاهراً مخفف درگاه یا دربار باید باشد و «وکیل در» کسی بوده که امرا وحکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم میداشته‌اند که کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کارهای او باشد و در مواقع لازم اخبار درگاه را بوی برساند. (حواشی تاریخ بیهقی ص ۶۲)[8] در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان (سال ۴۲۲) به جشن مهرگان بنشست (یعنی مسعود) و چندان نثارها و هدیها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت و سوری صاحب دیوان بی‌نهایت چیزی فرستاده بود نزدیك وکیل درش تا پیش آورد همچنان وکلا بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولات قصدار و مکران ودیگران. . . (ص ۲۷۳)

نیز در همین کتاب وقتی که مسعود غزنوی به‌خوارزم‌ملطفه می‌نویسد تا خوارزمشاه آلتونتاش را فرو گیرند میخوانیم: چون این ملطفه بخط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت. عبدوس در مجلس شراب به ابوالفتح حاتمی که صاحب‌سر وی بود بگفت و میان عبدوس و بوسهل (عارض که در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست او را به شبورقان فرو می‌باید گرفت) دشمنانگی جانی بود و گفت که بوسهل دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز به ابومحمد مسعدی وکیل خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها میگرفتند و احتیاط بجا می‌آوردند. معمای مسعدی باز آوردند. سلطان به‌خواجه بزرگ پیغام داد که وکیل‌در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت باید که احتیاط

8) آقای هیوبرت دارك در حواشی سیرالملوك (ص ۳۳۳) نوشته‌اند «مأمور سری و نهانی امیری در بارگاه پادشاه فرمانروای او» چنانکه از شواهد مربوط برمی‌آید وکیل در مأمور سری و نهانی نبوده.

کنی و بپرسی. مسعدی را بخواندند به دیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم (بونصر مشکان) و از حال معما پرسیدند. او گفت من وکیل در محتشمی‌ام و اجری و مشاهره وصلت‌گران دارم و بر آن سوگند مغلظ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم... (ص ۳۱۷)

چنانکه از این متن برمی‌آید بجای **وکیل در** مطلق وکیل نیز می‌گفته‌اند نیز دیده شود صفحه **۶۶۱** همین کتاب و آثارالوزراء عقیلی ص ۱۵۸. چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید صاحبمنصبان حاضر در دارالملك (پایتخت) نیز در درگاه وکیل درمی‌داشته‌اند. چنانکه در صفحه ۱۴۷ صحبت از وکیل در طاهر دبیر است و حال آنکه طاهر دبیر از ملتزمان درگاه بوده و در صفحه ۳۹۷، وکیل در را به دنبال بونصر مشکان میفرستند که این وکیل در یا از آن ابوالفضل است یا از آن بونصر مشکان.

بخش دوم

دیوان وزارت

دیوان وزارت

مطلق کلمه وزیر چنانکه قبلا گذشت به جای صدراعظم یا نخست‌وزیر حالیه بوده و بعد از سلطان بزرگترین مقام کشوری بشمار میرفته است. دیوان وزیر (تاریخ بخارا ص ۳۱) و دیوان وزارت (تاریخ بیهقی ص ۱۶۰، ۵۰۹ دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۰، ۳۱) و دیوان خواجه (تاریخ بیهقی ص ۱۵۹) بمنزلۀ محل صدارت یا صدارت عظمی و یا نخست‌وزیری ادوار اخیر و حال بوده است.

[وظایف و مقام وزیر، در دستگاه غزنویان اهمیت خاص داشته و قراین بسیار از این موضوع حکایت میکنند. مثلا محمود غزنوی در باب کفایت و کاردانی احمدبن حسن میمندی میگفته: در کار راندن مرا بی‌دردسر می‌دارد. (آثارالوزراء ص ۱۶۰) و چون مسعود در آغاز سلطنت خود احمدبن حسن را به‌وزارت خود برگزید، وی به این کار راضی نمیشد. مسعود به وی گفت: خواجه چرا تن در این کار نمی‌دهد و داند که ما را به جای پدر است و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۰-۱۵۱) و نیز بوسیلۀ بوسهل زوزنی و بونصر مشکان پیغام داد:

من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب وچوگان و جنگ و در دیگر چیزها همه‌کار ویرا باید کرد و بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۲)

و روزی که قرار بود احمدحسن خلعت وزارت بپوشد، مسعود

در حضور اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیاء و حشم روی به خواجه کرد و گفت:

خلعت وزارت بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم و بباید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت باز گردد و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها و بر آنچه بیند کس را اعتراض نیست (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵) پس از خلعت پوشیدن نیز امیر انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته بدست خواجه داد و گفت انگشتری ملك ماست و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است (تاریخ بیهقی ص ۱۵۶) هنگامی هم که بعداز مرگ احمدبن‌حسن، خواجه احمد عبدالصمد وزیر میشود، سلطان مسعود بعد از خلعت پوشیدن وزیر، در مورد او نیز چنین میکند و میگوید. از این مقدمات اهمیت شغل وزارت و کارهای مهمی که وزیران بر عهده داشته و بقوت تدبیر خود می‌رانده‌اند معلوم میشود. چندانکه میتوان گفت در این ادوار وزرا در اوضاع مملکت بسیار مؤثر بوده‌اند و گاهی بخصوص از لحاظ ترویج علم و ادب اهمیت و تأثیرشان از بعضی از پادشاهان بیشتر بوده، زیرا وزیران غالباً از اهل علم بودند و حال آنکه گاهی اتفاق می‌افتد که سلاطین از علم و دانایی بهرهٔ لازم و کافی و گاهی شاید سواد کافی هم نداشته‌اند] (مطالب بین دو قلاب مأخوذ و مقتبس از کتاب فرخی سیستانی تألیف آقای دکتر غلامحسین یوسفی ص ۲۵۹ تا ۲۶۰ است) خواجه نظام‌الملك نیز صلاح و فساد پادشاه و مملکت را به وزیر بازبسته میداند و میگوید: و از احوال وزیر و معتمدان همچنین در سر میباید پرسیدن تا شغلها بروجه میراند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیك روشن‌باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ و پادشاه فارغ دل. و چون وزیر بد روشن باشد در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه‌سرگردان بودورنجور دل و ولایت مضطرب (سیرالملوك ص ۳۰) و اینك برای تتمیم فایدت تاریخی، وزرای غزنویان و ساجوقیان را از ابتدای سلطنت محمود تا اواخر دورهٔ سلجوقیان بزرگ در اینجا ذکر میکند:

وزرای غزنویان (محمود و مسعود) بترتیب تاریخی عبارت بودند از:

۱ـ ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که از ابتدای سلطنت محمود تا سال ۴۰۱ یعنی مدت هفده سال وزارت داشت. برای تحقیق در شرح حال وی میتوان مراجعه کرد به ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ دکتر شعار صفحه ۳۳۷ ببعد، آثارالوزراء عقیلی چاپ دانشگاه ص ۱۵۰ ببعد و مقاله تحقیقی آقای نصرالله فلسفی بنام یك وزیر ایران دوست در هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ص ۸۳ ببعد و دستورالوزراء خوندمیر چاپ شادروان سعید نفیسی ص ۱۳۷.

۲ـ شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی که از ۴۰۱ تا ۴۱۶ قریب پانزده سال وزارت محمود را برعهده داشت شرح احوال او را در ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۳ ببعد ودرآثار الوزراء ص ۱۵۲ ببعد و فرخی سیستانی تألیف آقای‌دکترغلامحسین یوسفی ص ۱۰۲ ببعد و لغت‌نامه دهخدا حرف الف ص ۱۱۵۰ و دستورالوزراء ص ۱۳۹ می‌توان دید.

۳ـ خواجه ابوعلی حسن‌بن محمد بن عباس میکال نیشابوری مشهور به حسنك وزیر که از سال ۴۱۶ تا ۴۲۱ (هنگام مرگ محمود) وزارت وی را بر عهده داشت برای آگاهی از شرح احوال وی میتوان مراجعه کرد به آثار الوزراء ص ۱۸۶ ببعد و دستور الوزراء ص ۱۴۱. تاریخ بیهقی ص ۱۷۸ (ذکر بردارکردن امیر حسنك وزیر). فرخی سیستانی آقای دکتر یوسفی ص ۱۰۴ ببعد.

۴ـ ابوسهل احمدبن حسن حمدوی که در دورهٔ پنج ماهه حکومت محمد از (جمادی‌الاول سال ۴۲۱ تا رمضان همان سال) وزارت کرد. دیده شود تاریخ بیهقی فهرست اعلام وفرخی‌سیستانی دکتر یوسفی ص ۱۱۰.

۵ـ احمد حسن میمندی که مجدداً از سال ۴۲۲ در اوایل سلطنت مسعود وزارت وی را بر عهده گرفت و تا محرم سال ۴۲۴ (که وفات کرد) این مقام را برعهده داشت. دیده شود تاریخ بیهقی فهرست اعلام.

۶ـ احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی که از سال ۴۲۴

وزارت مسعود را برعهده گرفت و تا دو سال پس از کشته شدن مسعود (در سال ۴۳۲) یعنی تا سال ۴۳۴ در زمان پسر مسعود، مودود وزارت را برعهده داشت. رجوع به تاریخ بیهقی (فهرست اعلام) و لغت نامه دهخدا و دستورالوزراء ص ۱۴۴ شود.

بقیهٔ وزرای غزنویان عبارتند از:

طاهر مستوفی وزیر مودود

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی وزیر مودود

حسین بن مهران وزیر فرخزاد

ابوبکر بن ابی‌صالح وزیر فرخزاد و سلطان ابراهیم بن مسعود

ابوسهل خجندی وزیر ابراهیم بن مسعود.

عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان ابراهیم و مسعود بن ابراهیم

(این قسمت مأخوذ از آثار الوزرای عقیلی است ص ۱۹۳ ببعد) نیز دیده شود دستورالوزراء ص ۱۴۴ ببعد.

وزرای پادشاهان سلجوقی

از وزرای جغری‌بیك که امارتی فقط در تحت امر برادر خود طغرل داشته اطلاع دقیقی نداریم فقط ذکر یك نفر بنام ابوعلی ابن شادان در تواریخ هست (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۸۵، اخبار الدولة السلجوقیه ص ۲۷، تجارب‌السلف ص ۲۶۶) که در عهد جغری‌بیك عمید بلخ بوده و خواجه نظام‌الملك ابتدا در زیر دست او در بلخ بکتابت ایام می‌گذاشته است.

(عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۳۶) وزرای طغرل عبارت بوده‌اند از:

۱ــ ابوالفتح رازی درگذشته بسال ۴۳۴

۲ــ ابوالقاسم علی‌بن عبدالله جوینی که در ۴۳۶ به‌وزارت طغرل رسید

۳ــ رئیس‌الروسا ابوعبدالله حسین‌بن علی بن‌میکال غزنوی

۴ــ نظام‌الملك ابو محمد حسن‌بن محمد دهستانی

(این دو تن اخیر یکی بعد از دیگری ما بین سنوات ۴۳۶ و ۴۴۸ وزارت کرده‌اند)

۵ـ عمیدالملک ابونصر منصوربن محمد کندری وزارتش از ۴۴۸ تا ۴۵۵ (مرگ طغرل) بود.

وزیر الب‌ارسلان (۴۵۵ـ۴۶۵) و ملکشاه (۴۶۵ـ۴۸۵)

۱ـ خواجه بزرگ ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق طوسی مشهور به نظام‌الملک که از ذی‌الحجه ۴۵۵ تا ۴۸۵ وزارت کرد.

وزرای سلطان رکن‌الدین برکیارق (۴۸۵ـ۴۹۸)

۱ـ ابوعبدالله عزالملک حسین بن خواجه نظام‌الملک (۴۸۶ـ۴۸۷)

۲ـ ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک (برادر ابوعبدالله مذکور و پسر دیگر خواجه (۴۸۷ـ۴۸۸)

۳ـ ابوالفتح مظفر فخرالملک (برادر آن دو و پسر دیگر خواجه (۴۸۸ـ۴۹۰).

۴ـ ابوالفضل اسعد مجدالملک قمی (۴۹۰ـ۴۹۲)

۵ـ ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی (۴۹۳ـ۴۹۵)

۶ـ ابومنصور محمد خطیرالملک میبدی (۴۹۵ـ۴۹۸)

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۰۵)

وزرای غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن سلطان ملکشاه (دورهٔ سلطنت از ۴۹۲ـ۵۱۱)

۱ـ خواجهٔ بزرگ عمادالدین ابوبکر عبیداله مؤیدالملک ابن نظام‌الملک طوسی (۴۹۲ـ۴۹۴).

۲ـ نصیرالملک محمد بن مؤیدالملک بن خواجه نظام‌الملک (در سال ۴۹۴).

۳ـ ابومنصور محمد بن حسین خطیرالملک میبدی (بار اول

۴۹۴ـ۴۹۵).

۴ـ نصیرالملک ابوالمحاسن سعد الملک سعد بن محمد بن آبی (۴۹۸ـ۵۰۰).

۵ـ خواجه بزرگ صدرالاسلام قوام‌الدین احمد نظام‌الملک ابن خواجه نظام‌الملک (۵۰۰ـ۵۰۴).

۶ـ خطیرالملک میبدی (سابق‌الذکر) بار دوم (۵۰۴ـ۵۱۱)

۷ـ عمادالدین ابومنصور محمد بن حسین بن حسین ملقب به ربیب‌الدوله (۵۴ روز در سال ۵۱۱).

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۲۳)

بخش سوم

دیوان استیفا

دیوان استیفا

استیفا در لغت به‌معنی «تمام گرفتن» و «طلب تمام کردن» است. (منتهی‌الارب) گویند: استوفی حقه، یعنی حق خود را تمام و کمال گرفت. (اقرب الموارد) و در اصطلاح عبارت است از حساب و حسابداری امور مالی و دخل و خرج. صاحب نفایس‌الفنون گوید: علم استیفا عبارت است از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات معلوم کنند (قسم اول، مقاله اولی، فن پانزدهم بنقل لغت‌نامه دهخدا) وقتی که ابوالفضل بیهقی مینویسد: و آن آزادمرد (عبدالملك مستوفی) مردی دبیر است و مقبول‌القول و بکارآمده و در استیفا آیتی ... (تاریخ بیهقی ص ۲۰۳) مرادش از استیفا همان است که صاحب نفایس‌الفنون ازآن به علم ... تعبیر میکند.

استیفا در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امورمالی و تنظیم دفترهای‌مربوط بآن و ایضاً دخل و خرج یك ولایت یا همه مملکت بوده است. متصدی شغل استیفا مستوفی و دیوان مربوط بآن دیوان استیفا نامیده میشده، دیوان استیفا یعنی تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع‌آوری خراج بوده، بعد از دیوان وزارت (یا دیوان خواجه و باصطلاح امروز صدارت عظمی و نخست‌وزیری) بزرگترین و مهمترین دیوانها بشمار میرفته است و همین طور صاحب دیوان استیفا دومین مقام از مقامات کشوری را حائز بوده است. در آثارالوزرا میخوانیم که احمد حسن میمندی... درابتدای

سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشا و رسالت گشت، جذبات عنایت سلطانی او را از درجه‌ای به درجه‌ای ارتقا میداد تا مستوفی گشت و شغل عرض ضمیمهٔ آن شد و بعد از چند سال تصرف و عمل و حکومت بلاد خراسان علاوه اشغال او شد ... تا سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود. (ص ۱۵۳)

از این نکته پیداست شغل استیفا بالاتر از شغل صاحبدیوانی رسالت و عرض بوده و بعد از وزارت قرار داشته است[1].

حدود اختیارات و وظایف دیوان استیفا از فرمانی که درسال ۵۶۳ در زمان سلاجقه به نام نظام‌الدین کیخسرو صادر شده معلوم میشود:

«اولیتر شغلی که عنایت به تمهید قواعد آن مقرون دارند و اهتمام بر تشیید ارکان آن مقصور و موفور گردانند و در تفویض و ترتیب آن احتیاط و تنوق نمایند و اندیشه صافی و نظر کافی برآن گمارند استیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است که مصالح لشکر منصور و مناجح دیوان معمور بدان تعلق دارد وقواعد نظام ملك و راستی میان لشکر و رعیت بدان حاصل بود و اعمال و اموال مملکت در ضبط آید، مقلد این شغل کسی باید که بسداد سیرت مشارالیه بود و در کمال دیانت متفق علیه، اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها در ضبط آورده، بانواع کفایت و رسوم دانی آراسته و بآداب خدمت پادشاهی پیراسته، قلم او حکم عدل و شاهد صدق باشد و فاصل میان حق و باطل و قوام مصالح و نظام مناجح امور سلطانی و حفظ اموال دیوانی بدان مقرون و اجل اوحد نظام‌الدین کیخسرو بن مجدالدین رضی امیرالمؤمنین ادام الله تأییده یگانه زمانه بود و در صیانت و دیانت و خویشتن‌داری و امانت انگشت نمای جهانیان و دولت، هواجوی خاص و دعاگوی باخلاص و ما میخواستیم تا در سایهٔ دولت ما بپایهٔ قرب رسد و از عواطف و اکرام بعوارف انعام مخصوص گردد و بزرگترین منصبی که از مناصب ارباب قلم بناصیهٔ کفایت منصوب شود (؟) و شایستهٔ

---

۱) این بیت سوزنی که در لغت‌نامه دهخدا نقل شده حاکی از علو مقام صاحب دیوان استیفاست:

صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را　　اندرو اهلیت صاحبقرانی بود و هست

این عمل خطیر و شغل جسیم، او را ساختیم و اعتماد بر کفایت و دیانت و راست‌کاری او داشتیم و استیفای ممالك محروسه بدو تفویض فرمودیم و بقلم کفایت او باز بستیم و حساب ملك بناصیهٔ امانت و درایت او منوط داشتیم و این منشور محرر شد مستفرغ بانواع تکریم و تبجیل و مقرون بقبول اعزاز و تشریف تا بدان نطق شافی و قلم کافی او آراستگی این شغل که نظام مملکت بدان بسته و مصالح جمهور لشکر و رعیت بدان پیوسته و دخل و خرج دیوان در ضبط قلم و حساب آید و اصول و فروع آن معلوم علم او باشد و دواعی اختلال در همه حال و احوال از آن گردد و محاسبان دیوان حضرت و مستوفیان اعمال مملکت ومحرران خطوط وزارت همه نایبان او باشند و قلیل و کثیر از اموال مملکت چیزی برو پوشیده ندارند و نقیروقطمیر ازو فرو نگذارند وآنچه‌معهود است از کفایت و کاردانی او در همه ابواب تقدیم کنند، و جانب عدل و راستی در همهٔ احوال نگاهدارند و فرمان برآن جمله است که از دیوان وزارت حماها الله تعالی در توقیر و احترام و تمکین و احتشام او مبالغت نمایند و در رعایت جانب او با قصی‌الغایه برسند و درجهٔ او معمورترین درجات شناسند و مرسوم و رسوم و ایجاب و اقطاع و اطلاق بروی برقرار موقر دارند و در آنچه بدیوان استیفا تعلق دارد رجوع بدو کنند و اعتماد ما در تقریر معاملات و تحریر محاسبات برقلم او دانند... وکتب فی شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمایه.»

و در فرمان دیگری که حکم نصب مستوفی گرگان است چنین آمده:

«... فلان چنانکه از کفایت و استقلال او باعباء مهمات بزرگ معتادست آن کار بواجبی ضبط کند و جملگی معاملات و وجوه اعمال ضرایب و طیارات و غیرآن در قلم آرد و نقیر وقطمیر باز جوید و محاسبات روشن ومهذب دارد تا بمزید اعتمادپیوندد... الخ.»

و در منشور استیفای زین‌الدین ابوالعلاء صاعد بن حسین مستوفی در مأموریت او بمرو آمده است:

«... استیفای جملگی خطهٔ مرو از شهر و روستا و نواحی و جوانب قصبه از ملکی و مالی و ارتفاعی مبارکی باهتمام او مفوض گردانیم به‌نیابت استیفاء حضرت حماه‌الله از استقبال معاملات و ارتفاعات سنهٔ ثلاث و اربعین و اجازت دادیم تا بفراغ دل وفسحت امل برآن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد برین تفصیل که بر اثناء مثال نوشته‌اند و بهر موضعی نایبی سدید و مهتدی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گردانند و در آن طریق امانت و راستی سپرند و هیچ چیز از قلم فرو نگذارند و محاسبات روشن و پرداخته دارند تا بوقت خویش نسختی منقح و مهذب بدیوان ما فرستد و کیفیت آن تقریر میکند و دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته باحتیاط باز ستد (ظ: ستدد) و اگر چیزی از قلم فروشده باشد یا خیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد. فرمان چنانست که از همهٔ جوانب براحترام و اعزاز و اکرام زین‌الدین متوفر باشند و کافهٔ وکلا و عمال و متصرفان اسباب و معاملات و زعما و رعایا رعاهم الله مستوفی نایب زین‌الدین را دانند و مرسومی که فرموده است و حجت دیوان بدیوان ناطق مهیا میرسانند و هیچ قاصر نگردانند و همهٔ معول رای ما بر قلم او دانند و تحصیل فراغ دل و ابتغاء رضای او متعین شناسند و آنرا امتثال لایح وظاهر دانند.»

از این جمل که نقل کردیم واضح میشود که مستوفی کل مملکت یعنی متقلد ریاست دیوان استیفاء کسی بوده است که اداره «جمیع اموال دیوانی» «دخل و خرج» و «ضبط محاسبات» را در عهده خود داشته و از طرف دیوان استیفا بهر ولایت مأموری بنام «مستوفی نایب» از جانب خود میفرستاده و این نایب که باید مانند رئیس خود مردی «بسداد سیرت و کمال دیانت» موصوف و «باسرار معاملات و دقایق حسابها» آشنا و «قلم او حکم عدل و شاهد صدق» باشد مأموریت داشته است که صورت دخل و خرج حوزهٔ قلمرو خود را در ضبط آورد و «جملگی معاملات و وجوه ضرایب و طیارات و ارتفاعات» را صورت بردارد و «نسخه‌ای منقح و مهذب» از آن بدیوان استیفا بفرستد و ازروی دفاتر دیوان استیفا «مرسوم» حوزهٔ مأموریت خویش را مطابق «حجت

دیوان» وصول کند و این شغل در حقیقت همان پیشکاری دارایی حائیه است و مستوفی کل مملکت مقام وزیر دارایی را داشته است (مأخوذ از وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۸).[۲]

در زمان مسعود غزنوی، متصدی دیوان استیفا، شخصی بود بنام «طاهر مستوفی» که ابوالفضل چند جا نام او را آورده است. وقتی سلطان محمود درمیگذرد و مسعود از ری به سوی بلخ می‌آید همین طاهر با «ابوالفتح رازی» نامی در دیوان استیفا کار می‌کرده‌اند، اما اینکه کدام‌یك از این دو تن دیوان را تصدی می‌کرده‌اند یا اصولا مستوفی کل مملکت شخص دیگری بوده؟ بروشنی معلوم نیست.

بار دیگر که از طاهر مستوفی نامی بمیان می‌آید هنگامی است که از بوسعید سهل که سابقاً کدخدا و عارض امیر نصر سپاه‌سالار، برادر سلطان محمود بوده شمار می‌کرده‌اند (حساب میکشیده‌اند) و هفده میلیون درم بدهکار میشود در حالیکه فقط یك میلیون درم تنخواه داشته و مسعود ۱۶ میلیون درم را بر وی می بخشد: چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه (امیر مسعود) عرضه کردند گفت طاهر مستوفی و بوسعید را بخوانید و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز میراند و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید راهست ... (تاریخ بیهقی ص ۱۳۰) و ظاهراً مراد از کلمهٔ «مستوفی» در اینجا مستوفی کل مملکت است.

این طاهر از کسانی است که بعد از مرگ احمد حسن‌میمندی (محرم سال ۴۲۴) نامزد وزارت میشود و سلطان میگوید: طاهر مستوفی دیوان استیفا را بکار است (تاریخ بیهقی ص ۳۶۷) و از این نکته مستوفی کل بودن یا صاحب دیوان استیفابودن طاهرمحرز است. آخرین باری که در تاریخ بیهقی از طاهر نامی بمیان می‌آید در وقایع سال ۴۳۲ است که ظاهراً در آن موقع نیز شغل استیفا داشته بنابراین در تمام ایام سلطنت مسعود دیوان استیفا با این شخص بوده است.

۲) نیز دیده شود عتبة الکتبه ص ۴۶.

مقر و مستقر دیوان استیفا را دار استیفا نیز می‌گفته‌اند در تاریخ بیهقی از قول مسعود غزنوی آمده است: «مانك را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دار استیفا رود و بگوید مستوفیان را تاخط برحاصل و باقی او کشند.» (ص ۱۲۹)

***

دیوان استیفا را در حوزه حکومت خلفای عباسی، دیوان خراج می‌نامیده‌اند. (تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۱ ص ۱۱۶) ابوعبدالله محمدبن احمد خوارزمی صاحب کتاب مشهور مفاتیح العلوم که در این رساله از کتاب وی بسیار بهره گرفته شده است با آنکه در دستگاه سامانیان میزیسته و چندی نیز سمت دبیری داشته و کتاب خود را بامر ابوالحسن عتبی وزیر نوح دوم تألیف کرده نیز به جای دیوان استیفا، دیوان خراج آورده و اصطلاحات مربوط باین دیوان را تحت عنوان اصطلاحات دبیران دیوان خراج جمع و ضبط کرده است (ترجمهٔ فارسی مفاتیح العلوم ص ۶۱) و حال آنکه مسلم است که این دیوان در دستگاه حکومت سامانیان و غزنویان و سلجوقیان دیوان استیفا نامیده میشده است شاید دیوان خراج نامیدن خوارزمی از آن بابت باشد که این‌دیوان در کشورها و ایالات عربی زبان دیوان خراج نامیده میشود وچون خوارزمی کتاب خود را بزبان عربی تألیف کرده از اصطلاحات معمول در آن زبان پیروی کرده است.

***

اینك اصطلاحات معمول در این دیوان و همچنین اصطلاحاتی را که بنحوی باین دیوان مربوط میشود و اصطلاحات مالی معمول در آن دوره را به ترتیب الفبایی در صفحات آتی نقل میکنیم:

آقچه (=اقچه، اقجه، اخچه)[۳]

واحد پولی که در دورهٔ سلجوقیان معمول بوده. در دستور الکاتب (ج ۱ ص ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۷۳) و در شعر خاقانی آمده‌است.

۳) صورتهای مختلف کلمه از فرهنگ فارسی معین است.

از دستور الکاتب برمیآید که پولی کم بها بوده است چنانکه گوید:
برحسب صوابدید حضرت شهریاری حکم نفاذ یافت که در جمیع ممالك، جمعی که زر به‌مکسب میدهند بر ده دینار در ماهی یك اقچه زیادت توقع ندارند و هیچ آفریده بعلت کیالی و سایر بدعتها مزاحم و متعرض بایع و مشتری نشود. (ص ۳۷۳)
و از اشعار خاقانی بالعکس برمی‌آید که پول زر و نه چندان کم بها بوده است.

وز پی آن تازند سکه بنام بقاش   میزند از آفتاب آقچه موزون فلك
(دیوان، چاپ آقای دکتر سجادی ص ۵۲۱)

شاهد طارم فلك، رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه‌ای آقچه زر شش سری
(همان کتاب ص ۴۱۹)

آقچه در فرهنگ ناظم‌الاطباء و آنندراج به روپیه و اشرفی معنی شده و در لغت‌نامه دهخدا به معنی زر یا سیم مسکوك وتوسعا هر مسکوکی آمده.
در فرهنگ آقای دکتر معین به معنی زر یا سیم مسکوك و هر نوع مسکوك آمده و اخچه که صورتی دیگر از همین کلمه است در لغت‌نامه دهخدا به معنی ریزهٔ زر آمده است.

ابواب‌المال

در ترجمهٔ تاریخ یمینی این اصطلاح مکرراً بکار رفته است. ایلك‌خان میگوید: (خطاب به‌سبکتگین.... نوح (مراد نوح‌بن‌منصور پادشاه سامانی است) مرفه گشته و ارتفاعات خراسان و ماوراء‌النهر بر معازف و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف میکند... لایق‌تر آنکه این ولایت از او خالی کنیم و ابواب‌المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جملهٔ حشم ما منتظم‌اند مصروف داریم. (صفحه ۱۳۳ـ۱۳۴ از چاپ دکتر شعار)
و در بیان وقعه ناردین در همان کتاب آمده است که: ملك هند... اعیان و اقارب و زبدهٔ مواکب خویش را به‌رسالت بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جریمه و فدیه شد..

سلطان (محمود)... راضی شد... و قرار این جزیه در جریدهٔ ابواب‌المال دیوان سلطان مثبت گشت. (ص ۳۱۲)

* ظاهراً مراد از کلمهٔ مرکب ابواب‌المال، مجموعهٔ اموالی‌است که به‌سلطان یا بخزانهٔ پادشاهی می‌رسیده است و در این صورت جریدهٔ ابواب‌المال جریدهٔ دیوان خراج خواهد بود.

اتاوت

به‌معنی خراج بکار می‌رفته:

ملك هند... ملتزم جریمه و فدیه شد و سی مربط فیل تقریر کرد که‌از نخب افیال خویش بخدمت فرستد وموافقهٔ اتاوتی معین گردانید که هر سال از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه می‌فرستد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۱۲). این اصطلاح در حوزهٔ حکومت عباسیان نیز معمول بوده است.

ابوالعلاء معری شاعر نامدار عرب گوید:

ولا تطیعن قوماً ما دیانتهم الا احتیال علی اخذ الاتاوات

(لزوم مالا یلزم طبع مصر ص ۱۷۵)

اجراء

با الف ممدوده در اصل مصدر است از «اجری علیه جرایة» یعنی وظیفه وراتبه‌ای برای او مقرر کرد و در اصطلاح فارسی‌زبانان به‌معنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفهٔ جنسی است که اکنون «جیره» گویند. (علامه محمد قزوینی حواشی چهار مقاله ص ۶۶) بیهقی آن را در مقابل بیستگانی که مقرری نقدی بوده است آورده: غلامان را بنواختند و خمار تگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری و بیستگانی ایشان میدهد. (ص ۵۱۸) در چهار مقاله نیز در مقابل جامگی که آن نیز مستمری نقدی بوده، آمده است دراین عبارت از قول امیر معزی: پس جامگی و اجراء پدر به من تحویل افتاد وشاعر ملکشاه شدم وسالی درخدمت پادشاه روزگار

گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یك من و یك دینار نیافتم. (ص ۶۶) یعنی یك من از اجراء و یك دینار از جامگی.

اجراء در فرهنگها به راتبه، مرسوم، ادرار، جیره، مقرری، وظیفه و راتبهٔ جنسی معنی شده است. (لغت‌نامه دهخدا ـ فرهنگ فارسی معین)

این کلمه را ممال کرده، بصورت «اجری» نیز بکار برده‌اند فرخی گوید:

دی کسی گفت که اجری توچند است زمیر
گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم
(دیوان، چاپ دکتر دبیرسیاقی ص ۲۳۲)

ناصرخسرو گوید:

ندارد این زمی و آب هیچ کار جز آنك
بجهد روی‌نما را همی دهند اجری
(دیوان، ص ۴۵۴ بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۱۲۷)

و اجری خور، مأموری که اجری میگیرد:

نه سرا زادم و نه اجری خور
پس نه از لشکرم نه از حشرم
مسعود سعد، دیوان ص ۳۳۱

نیز «جری‌خوار»:

مهمان و جری‌خوار قصر اویند
هم قیصر و هم امیر دیلم
ناصرخسرو، دیوان ص ۲۷۹

* از آنچه گذشت محقق است که اجراء و اجری وظیفهٔ جنسی است که احتمالا بطور سالانه به‌مأمورین دیوانی و افراد وابسته به درگاه داده میشده است.

اخراجات

جمع اِخراج و به‌معنی هزینه و مخارج و بخصوص هزینه‌های

دیوانی بکار رفته است: اگر ما را وسع مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۱۱)

و حال پنجاه تومان مال جهت اخراجات عساکر منصوره مصحوب ایشان ارسال داشت. (دستورالکاتب ص ۴۰۰) نیز رجوع به التوسل الی الترسل ص ۹۱ و دستورالکاتب صفحات ۱۲۰ ـ ۴۰۳ ـ ۴۲۸ ـ ۵۳۵ شود.

آقای دکتر معین اخراجات را به‌معنی مالیات غیرمستمر بیش از میزان عادی و نیز اخراجات دیوانی را بمعنی مالیاتی که برای مصارف دیوانی وصول میشود آورده‌اند. ظاهراً این معنی مربوط به‌دوره‌های متأخر است و در دورهٔ مانحن فیه به‌معنی مطلق هزینه‌های دیوانی بکار میرفته است.

ادرار

(جمع ادرارات)[4]، وظیفه، مقرری مستمری، و هر نوع مالی که بطورمرتب (ومعمولا سالیانه) پرداخت میشده است و مخصوصاً مالی که به علما و سادات و دیگر استحقاق دارندگان بطور مرتب میرسیده است. در دستورالکاتب اشاره‌ای هست که ادرارات هر سه ماه یکبار پرداخت میشده است (ج ۱ ص ۳۰۱) و در همین کتاب هست که گویا ادرارات به تمغاچیان حواله میشده است و آنان در پرداخت تعلل میکرده و گاه از پرداخت آن به‌عناوین گوناگون سر باز میزده‌اند و روی همین اصل است که نخجوانی توصیه میکند که برای ادرارات و معایش و وظایف و مراسم و انعامات و صدقات و جامگیات... خزانه‌ای علی‌حده تعیین شود و سه معتمد امین یکی به‌عنوان خازن و دومی به‌عنوان مشرف و سومی بعنوان ناظر آن را تصدی کنند. (دستورالکاتب ص ۲۹۴ تا ۳۰۱) این امر مربوط به‌دورهٔ بعد از سلجوقی است. اصطلاح ادرار در دورهٔ غزنوی و سلجوقی متداول بوده چنانکه استعمال شعرا حاکی است:

---

۴) در عربی نیز ادرارة: وظیفه و مستمری لشکر و راتبه. (المرجع ج ۱ ص ۸۹)

هر سال بلای چــرخ مرسومم هــر روز عــنای دهــر ادرارم
مسعود سعد، دیوان ص ۳۵۶

ز پیش آن که ز ادرار تو بگشتم حال
نشسته بــودم با مرگ در جدال و قتال
مسعود سعد، دیوان ص ۳۱۳

زنده است به‌تو که زنده کردی ادرار جــهــانــیــان و راتب
انوری، دیوان ج ۱ ص ۳۵

در چهار مقالهٔ نظامی عروضی از فرمان و نامهٔ پرداخت ادرار به‌ادرارنامه تعبیر شده آنجا که گوید: و بفرمود تا... هر سال دوهزار دینار زر و دویست خروارغله بنام وی‌برانند و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی به‌مرو فرستاد. (ص ۱۱۷)

* خلاصه آنکه ادرار از اصطلاحاتی است‌که‌در فارسی وعربی معمول و عبارت از هر نوع مالی بوده که بطور مرتب از دیوان میرسیده چه به‌مأموران دیوانی‌که در ازای‌خدمت‌آن را میگرفته‌اند و چه به‌علما و سادات و دیگر مستحقان. برای پرداخت ادرار حکمی لازم بوده که میبایست از طرف دیوان صادر میشده و آن را **ادرارنامه** میگفته‌اند. ادرار گاه بطور سالیانه و گاه بطور سه ماهه پرداخت میشده است.

ارتفاع

این اصطلاح در متون دورهٔ غزنوی و سلجوقی مکرراً بکار رفته است:

اگر امیر بیند دراین باب (در باب املاك میکائیلیان) فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به‌طرق و سبل رسد. (تاریخ بیهقی ص ۴۰)

دیوان عرض بدو تفویض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرموده آمد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۴۳)

عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیای موات

و ترفیه درویشان... به‌عدل متعلق است. (کلیله و دمنه ص ۷)
بعهد ملوك فرس تا روزگار کسری انوشیروان مال ولایتها بر قسمت ثلث تا ربع و یا خمس ستدندی بقدر موجود، ارتفاع و سبیل پارس همان دیگر جایها بودی. (فارس‌نامهٔ ابن البلخی ص ۲۴۳)
استاد مجتبی مینوی در توضیح عبارت کلیله و دمنه که نقل شد مرقوم داشته‌اند: ارتفاع، غله و محصولی که از باغ و زمین مستغل بردارند و نیز عایدات مملکتی. و در المرجع (ج ۱ ص ۱۹۴!) آمده است. ارتفاع، خراج غلهٔ زمین که عاید بیت‌المال‌شود. چنانکه از متون دریافت میشود ارتفاع به‌معنی مطلق عایدات و خراج نیز معمول بوده چنانکه استاد مینوی نیز بعد از معنی اخص آن، تذکار داده‌اند و ارتفاعات خاصه به‌معنی عایدات زمینهای خاص سلطانی و دیوانی در این عبارت دستورالکاتب دیده میشود: در این سال از هجوم لشکرمخالفان، نقصانی‌فاحش به‌محصولات‌دیوانی و ارتفاعات خاصه راه یافته است. (ج ۱ ص ۴۲۸)

استخراج

مراد از این کلمه، گردآوری خراج است (از المرجع ج ۱ ص ۱۳۶) در لغت‌نامه دهخدا نیز به «اخذ وجوه، جمع‌آوری مالیات» معنی شده، درترجمهٔ تاریخ یمینی (ص ۳۲۹ چاپ‌شعار) آمده است: ولایت غرش ومعاملات آن نواحی درمجموع ابوالحسن منیعی بستند واو را به‌استخراج آن وجوه نصب کردند. در تاریخ سیستان آمده است: طاهر، لیث‌علی را بر مقدمه ببرجان فرستاد و خود بر اثر همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیتها و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبدالله بن محمد بن میکال و فورجه بن‌الحسن که ایشان عمل و استخراج همی خواستند. (ص ۲۷۴) این اصطلاح در حوزهٔ حکومت ایوبیان (در مصر) نیز متداول بوده است. (قوانین‌الدواوین ص ۲۴۵)

افتتاح الخراج

خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج آورده و آن عبارت است از شروع خراج‌گیری یا تعیین مقدار خراج. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۲)

بحتری در ضمن قصیده‌ای در مدح متوکل خلیفهٔ عباسی گوید:
و افتتحت‌الخراج فیه فلـــــلامه فی ذاك مرفق مذکور
دیوان، چـــاپ بیروت (منشورات دارالقاموس‌الحدیث ص ۲۴۰)

اقطاع

اقطاع عبارت از این بود که پادشاه یا خلیفه زمینی را که دارای عواید بود به شخص معینی واگذار میکرد تا از آن عواید استفاده کند توضیح آن‌که در اوایل خلافت عباسیان حکام موظف بودند آنچه را که از خراج جمع‌آوری کرده‌اند به‌خزانه تحویل دهند و سپس وجوهی را که برای پرداخت مستمری مأموران و سپاهیان خود لازم بوده از خزانه دریافت دارند. سپس این روش متروك شد و روش مقاطعه معمول گردید و آن‌چنان بود که حاکم مبلغی به‌عنوان مقاطعه به‌خلیفه می‌پرداخت و در حوزه مأموریت خود دارای اختیار تام و تمام میگردید مثلا یوسف‌بن ابی‌الساج فرماندار ارمنستان و آذربایجان ملزم بود همه ساله یکصدوبیست هزار دینار به‌خزانهٔ خلیفه بپردازد و رتق و فتق امور از «جنگ و دین و خراج و اراضی مردم» در قلمرو فرمانروایی همه با خود او باشد. (ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۴ و ۳۵) اندکی بعد در زمان مقتدر خلیفه عباسی روش مقاطعه نیز تبدیل به روش اقطاع گردید مقتدر و جانشینان وی اراضی سلطانی را به رسم اقطاع به حکام و کارگزاران میدادند بشرط خدمت و معافیت از خراج در زمان آل‌بویه واگذاری اقطاع هرچه بیشتر گسترش پیدا کرد و اقطاع در این دوره عبارت بود از اینکه پادشاه حق دریافت محصول اضافی بدون احراز مالکیت درخود زمین را به‌کارگزاران و مأموران خود واگذار کند. (همان کتاب ص ۳۵)

خوارزمی در کتاب مشهور خود «مفاتیح‌العلوم» که در بین سالهای ۳۶۷ـ۳۷۲ تألیف کرده در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج می نویسد: اقطاع، یعنی حکمران زمینی[5] را به کسی واگذارد تا از آن او گردد. این گونه زمین ها را قطایع میگویند که مفردش قطیعه است. (مفاتیح‌العلوم متن عربی چاپ فان فلوتن ص ۵۹ و مابعد بنقل استاد مجتبی مینوی در تعلیقات سیرهٔ جلال‌الدین ص ۳۰۶، ترجمهٔ فارسی مفاتیح‌العلوم ص ۶۲) از این تعریف معلوم میشود که اقطاع گیرندگان بسبب طول مدتی که زمین در اقطاع آنان بوده نوعی تصرف و مالکیت در زمین احراز میکرده‌اندچنانکه قطیعه یعنی زمین اقطاعی به‌ارث به‌بازماندگان میرسیده. همین مؤلف یعنی خوارزمی در کتاب مزبور پس از تعریف اقطاع در توضیح اصطلاح طعمه‌گوید: طعمه یعنی دهی را به‌مردی واگذارند تا آباد کند و عشر آن را بپردازد و تا پایان عمر از آن او باشد و پس از ورثه او پس گرفته شود، در حالیکه قطیعه در دست بازماندگان شخص باقی می‌ماند.

چنانکه از نوشته خواجه نظام‌الملک برمی‌آید در حوزه حکومت سامانیان و غزنویان اقطاع معمول نبوده و پادشاهان بیستگانی یعنی حقوق لشکریان و امرا و حکام را هر سه ماه یکبار نقداً می پرداخته‌اند. خواجه نظام‌الملک می نویسد:

ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازهٔ ایشان در سالی چهاربار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و بهر مهم در وقت دوهزار سوار بر نشستندی و روی بدان مهم آوردندی و عمال مال‌جمع همی کردندی و بخزانهٔ پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این‌گونه هر سه ماه یك بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است. (سیرالملوك چاپ هیوبرت دارك ص ۱۲۶ و ۱۲۷)

مقصود خواجه نظام‌الملك از پادشاهان قدیم چنانکه از خود مطلب مستفاد میشود پادشاهان سامانی و غزنوی است.

---

۵) در ترجمهٔ فارسی در اینجا به‌رسم تیول هست باید دانست که تیول اصطلاحی هست که بعدها متداول شده.

با این همه بطور جسته گریخته در کتب اشاراتی هست که دال بر وجود اقطاع در دورهٔ سامانیان و غزنویان است:

۱ـ در واقعهٔ جنگ ناصرالدین سبکتگین با ابوعلی سیمجور در ترجمه تاریخ یمینی میخوانیم:

امیر ناصرالدین باطراف نوشتها فرستاد ولشکر را بازخواند و جمعی را که دستوری یافته و بسر اقطاع رفته بر سبیل استعجال باخویش گرفت. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۱۸)

اگر این کلمه در اینجا درست بکار رفته و یا تحریف نشده باشد معلوم میشود در اواخر دورهٔ سامانیان و اوایل غزنویان اقطاع در خراسان معمول بوده است.

۲ـ در تاریخ بیهق می‌خوانیم:

امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور، بیهق به‌اقطاع به‌سالاربن شیر ذیل داد سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه و مردمان بیهق سینهٔ این مقطع را میدان شیطان یافتند و دماغ او را صدف هوس. (تاریخ بیهق بتصحیح احمد بهمنیار چاپ دوم افست ص ۱۳۳ـ۱۳۴)

۳ـ فرخی در مدح محمود غزنوی می گوید:

حاجب تو چون به در ری رسید — هیچکس از جای نیارست‌خاست
همچو زنانشان بگرفتی همه — اشتلم ایشان اکنون کجاست
آنکه سقط گفت همی برملا — اکنون از خون جگر او ملاست
دار فرو بردی باری دویست — گفتی کاین‌درخور خوی شماست
هرکه از ایشان به‌هوی کارکرد — بر سرچوبی‌خشك اندر هواست
بس‌که ببینند و بگویند کاین — دار فلان مهتر و بهمان‌کیاست
این را خانه به‌فلان معدن است — وان را اقطاع فلان روستاست

(دیوان ص ۲۰)

سلجوقیان پس از آنکه بر سرزمینهای وسیع ایران سلطه پیدا کردند، روش اقطاع را احیا کردند. (رجوع شود به مالك و زارع در ایران ص ۱۲۱ ببعد)

با این همه واگذاری اقطاع در دوران بعداز فتوحات‌سلجوقیان با آنچه در عهد خلفای عباسی و احیاناً در عهد سامانیان و غزنویان معمول بود فرق فاحش داشت. در این عهد دادن اقطاع به صورت

«نان پاره» موقتی به‌سپاهیان درآمد و در نتیجه نوع جدیدی از مالکیت و مناصب بوجود آمد. (رجوع شود به‌ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۷ـ۳۸) چنانکه از سیرالملوك (سیاست‌نامه) برمی‌آید، خواجه نظام‌الملك قصد داشته که در روش اقطاع نظمی برقرار کند در فصل پنجم کتاب گوید. (سیرالملوك چاپ دارك ص ۴۱): مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا فرمان نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده‌اند ازایشان بستانند بوجهی نیکو و چون آن بستدند رعایا بتن و مال و زن و فرزند و اسباب و ضیاع، از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود و رعایا خواهند که بدرگاه آیند و حال خویش بازنمایند مرایشان را از آن بازندارند و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند و ایشان را بباید دانستن که ملك و رعیت همه سلطان راست. مقطعان و والیان همچون شحنه‌اند بر سر ایشان با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران تا رعایا خوشنود باشند... درباره اقطاع و سوابق تاریخی آن و تطبیق آن با موازین فقهی نویسندگان و محققان قدیم و جدید، اسلامی و فرنگی بحثهای مفصلی کرده‌اند. از نویسندگان قدیم ماوردی (ابوالحسن علی بن محمدبن حبیب بصری بغدادی ماوردی درگذشته بسال ۴۵۰ هـ. ق) در احکام السلطانیه طبع مصر ۱۹۶۰ باب هفدهم را به‌احکام اقطاع (ص ۹۰) اختصاص داده و درآن این تقسیم‌بندی را ملحوظ داشته است.

۱ـ اقطاع تملیکی (اقطاع تملیك) ۲ـ اقطاع استغلال (اقطاع استغلالی).

اقطاع نخستین ناظر به واگذاری زمین و دومی ناظر به عواید زمین اقطاعی است.

در مورد اقطاع تملیکی، قطعه زمین مورد اقطاع بر سه قسم است:

۱ـ بایر و متروك
۲ـ دائر و آباد

۳ــ معادن[۶].

زمین بایر و متروك بر دو قسم است، نخستین آنکه هرگز مورد تملیك و آبادانی قرار نگرفته باشد، دو دیگر آنکه سابقاً آباد بوده و سپس موات و عاطل شده باشد.

زمین دائر و آباد نیز بر دو قسم است نخست آنکه‌آن را مالکی معین و معلوم باشد و دیگر آنکه آن را مالکی معین نباشد. و هر یك از این تقسیمات را نیز تقسیمات دیگری است.

و اما اقطاع استغلالی بر دو قسم است، عشر و خراج.

ماوردی درباره هر یك از اینها بتفصیل سخن رانده است.

اصطلاح اقطاع در دورهٔ تیموریان و صفویه تبدیل به تیول گردیده که کلمه‌ای است ترکی. تیول تا اواخر دورهٔ قاجاریه معمول بوده و به موجب تصویب مجلس اول در ایران ملغی شده است. (دایرةالمعارف فارسی مصاحب) در دورهٔ غزنوی وسلجوقی نانپاره نیز به‌جای اقطاع به‌کار میبرده‌اند در ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۷۶ و در التوسل الی الترسل ص ۹۵ اقطاع و نانپاره مترادفاً بکار رفته است.

خلاصهٔ بحث چنین می‌شود:

* پادشاه زمینی را که دارای درآمد بوده به‌فردی کشوری یا لشکری واگذار میکرده تا از عواید آن استفاده کند این عمل را اقطاع و زمین را قطیعه و کسی را که زمین بوی واگذار میشد اقطاع‌دار یا مقطع مینامیده‌اند. اقطاع در دورهٔ خلفا معمول گردید، شواهد دال بر وجود اقطاع در دورهٔ سامانی و غزنوی اندك است و بنا بنوشتهٔ خواجه نظام‌الملك اقطاع در زمان اینان معمول نبوده است در زمان سلجوقیان روش اقطاع مجدداً معمول گردید و خواجه نظام‌الملك کوشید تا بدان نظامی بدهد. اقطاع

---

۶) ابن‌جماعه (۶۳۹ـ۷۳۳ هـ. ق. ـ ۱۲۴۱ـ۱۳۳۳ میلادی) قائل به‌سه‌نوع اقطاع است: اقطاع‌التملیك و اقطاع‌الاستغلال و اقطاع‌الارفاق وی اعطای معادن را مشمول نوع اخیر میداند در حالیکه ماوردی آن را جزء اقطاع تملیکی دانسته است. ابن‌جماعه علاوه بر معادن، واگذارکردن راهها و بازارها را نیز جزء اقطاع‌الارفاق میشمارد. اقطاع‌الارفاق در واقع همان زمینهای اجاره‌ای (التزام) است و فرق آن با اجاره کردن درآمدهای مالیاتی محل بسیار ناچیز است. (از حاشیه ۱ ص ۸۴ مالك و زارع در ایران)

را در این ادوار نانپاره نیز میگفته‌اند. در ادوار بعد اصطلاح ترکی «تیول» به‌جای اقطاع معمول شد و رسم تیول بوسیله مجلس اول از میان رفت. باید دانست که مفهوم اقطاع در همه ادوار یکسان نبوده و در هر دوره باقتضای وضع سیاسی و اجتماعی شکل خاصی داشته است.

برای آگاهی کامل و بیشتر درباره اقطاع مراجعه شود به مالك و زارع در ایران

تعلیقات قابوس‌نامه ص ۳۲۱

حواشی سیرت جلال‌الدین بتصحیح استاد مینوی ص ۳۰۸

سیر‌الملوك ص ۱۲۶ و ۱۶۸ و ۳۱۱ و ۳۳۰

یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۸۸

ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۴

صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۴۵۷، ج ۴ ص ۵۰

احکام‌السلطانیه ص ۱۹۰

التوسل الی الترسل ص ۳۰ (منشور اقطاع)

ابن اثیر حوادث سال ۳۷۰ (ج ۹ ص ۴)

مجمل‌التواریخ و القصص ص ۴۰۷

قوانین الدواوین ص ۳۶۶

اقطاع‌دار و اقطاع‌داری

اقطاع‌دار همان مقطع است یعنی کسی‌که اقطاع در اختیار یا در تصرف او قرار میگیرد و اقطاع‌داری عمل اقطاع‌دار است:

لشکر را مال روشن باید‌کرد و آنچه اهل اقطاع‌اند اندر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلامان‌اند که اقطاع‌داری را نشایند مال ایشان پدیدار باید آورد. (سیر‌الملوك ص ۱۲۶)

اوارج

بگفته خوارزمی (در مفاتیح‌العلوم ص ۵۴، ترجمهٔ فارسی ص ۵۷) معرب آواره و به معنی دفتری است که مستوفیان مقدار

خراج افراد را در آن یادداشت میکرده و مقدار پرداختی او را در هر دفعه ثبت میکرده‌اند.

آقای دکتر معین اوارج را معرب آواره نوشته و دو معنی برای آن آورده‌اند:

۱ـ دفتری که در آن اقلام مختلف هزینه و درآمد را جداگانه وارد میکردند و در آن مخارجی را که از محل عواید مختلف مالیاتی و وجوه دیگر بعمل می‌آمد نشان میدادند.

۲ـ دفتری که در آن میزان بدهی هر یك از مؤدیان مالیات و اقساطی را که آنان بابت بدهی مالیات خود می‌پرداختند ثبت میشد. (فرهنگ فارسی، ج ۱ ص ۳۹۷)

ایغار

ایغار کلمه‌ای است ترکی. (فرهنگ معین) خوارزمی در ضمن برشمردن اصطلاحات دبیران دیوان خراج گوید: ایغار یعنی حمایت و آن چنین است که حکومت حمایت مردم روستا یا دهستانی را بدون آنکه عاملی یا مأموری در آنجا بگمارد برعهده میگیرد و برای این طرفداری مبلغی تعیین میشود که باید هرسال به‌مرکز بیت‌المال در پایتخت یا به‌یکی از شهرستانها فرستاده شود. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۰)

مؤلف مالك و زارع در ایران می‌نویسد:

«در مآخذ مختلف از زمین‌هایی یاد شده که از خراج معاف بوده و باین و آن میبخشیده‌اند. ظن غالب برآنست که این زمین‌ها را از محل املاك خالصه یا زمینهایی که امام بنیابت از مردم در تصرف خود داشته است میداده‌اند. این‌گونه زمین‌های اعطایی شاید بارث میرسیده اما چون عنوان عطیه داشته احتمال کلی بر آنست که در زمان حیات صاحب عطیه هروقت که میخواستند می‌توانستند معامله را فسخ کنند و زمین را از او پس بگیرند اگر حکومت زمین را پس نمیگرفت بعد از مرگ صاحب عطیه زمین اعطایی یا بعنوان ارث بوراث میرسید یا مجدداً آنرا بوراث میبخشیدند.

اینکه وراث صاحب اصلی زمین اعطایی تا کجا میتوانستند زمین موروثی را بر طبق قوانین وراثت اسلامی میان خود قسمت کنند روشن نیست اگرچنین زمینی ازطرف صاحب آن ببازماندگانش بارث میرسید در این صورت بظن غالب میتوان گفت که موافق احکام ارث میان ورثه تقسیم میشد اما اگر باصطلاح آن را بعنوان عطیه بیکی از وراث متوفی می‌بخشیدند در این حال تقسیم ملك جایز نبود.

در بعضی موارد کسانی که زمین بآنان عطا شده بود یکباره از پرداخت خراج معاف نمیشدند بلکه فقط از میزان خراج آنان کاسته میشد و صاحب عطیه مجاز بود که خراج را به بیت‌المال بپردازد یعنی در این صورت دیگر خراج را توسط عامل خراج به بیت‌المال نمی‌پرداخت. بدین‌گونه وی بکلی از نظارت محصلان مالیات و هر تغییری که ممکن بود در مالیات مقرره او راه یابد آسوده‌میشد. این‌گونه‌عطایا را ایغار میخواندند.» (مالك و زارع ترجمهٔ فارسی ص ۷۹ـ۸۰)

بارز

از اصطلاحات حسابداری قدیم است. ناظم‌الاطباء آورده: در اصطلاح حساب جمع‌کل است. انوری آن را در مقابل **ترقین** بکار برده که معلوم میشود از مصطلحات معمول دورهٔ سلجوقی بوده است. و در شرح مشکلات دیوان انوری گوید:

بارز مبلغی یامقداری‌بودکه از **حشو** بیرون آید. (ص ۱۶۷)
و رجوع به اصطلاح ترقین شود.

باقی

مراد از آن تتمه و باقی‌ماندهٔ خراج و مال است که نزد باجگذار و رعیت میماند. در مفاتیح‌العلوم خوارزمی آمده: باقی مقدار خراجی است که مردم بدهکارند و هنوز نپرداخته‌اند. (ترجمهٔ‌فارسی ص ۶۲) درتاریخ بیهقی‌آمده است: ... عبدالغفار به‌داراستیفا برود و بگوید مستوفیان را تا خط برحاصل و باقی

او بکشند. (ص ۱۲۹) باید دانست که **حاصل** دراین مورد مرادف **باقی** است. در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل باقی آمده است: «هنگام تفریغ حساب، آن‌را «فاضل و باقی» و «حاصل و باقی»گویند.» اصطلاح **باقی** در شعر مسعود سعد نیز بکار رفته، آنجا که گوید:

نـز هیچ عمل نواله‌ای خوردم نـز هیچ قبالـه باقیی دارم
(دیوان ص ۳۵۷)

جمع این کلمه **بقایا** است و در دیوان بکار میرفته. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۳۹)

برات

برات که در عربی بصورت براءة، براءت بکار میرود در اصل به‌معنی پاك و بیزار شدن از عیب و وام و جز آن است (منتهی الارب) و در اصطلاح دیوانی عبارت از: رسیدی است که کهبد یا خزانه‌دار در برابر اجناسی که تحویل میگیرد بـه‌آورندهٔ جنس میدهد. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۵۸) نیز برات در دورهٔ مانحن فیه با اندکی تفاوت با معنی فوق به‌معنی نوشته‌ایست که از طرف دیوان وزارت یا بارگاه به‌خزانه‌دار یـا حکام ولایات فرستاده میشده تا در مقابل آن وجه یا جنسی به آورنده بدهند: صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید بخرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بو سهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مـال مستغرق شود. (تاریخ بیهقی ص ۲۵۷) بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که بدست وی افتاد گـریختگان را می‌دردادند.... و سواره و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر (مراد شهر آمل در مازندران است) زدند. (همان کتاب ص ۴۶۲)

این لفظ به‌همین معنی درچهار مقاله نیز بکار رفته و شادروان محمد قزوینی در توضیح آن نوشته‌اند: لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است به‌معنی نوشته‌ای که بواسطهٔ

آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حوالهٔ وجهی دهد و آن را بر بروات جمع بندند، عربی است و در اصل براءة بهمزهٔ قبل از تاء بوده است به‌معنی بری‌ءالذمه‌گردیدن از دین و صواب درجمع آن «براءات» یا «براوات» است. (ذیل قوامیس عرب ازدزی) (ص ۶۹ حاشیهٔ ۲) عبارت چهار مقاله که این شرح بخاطر لفظ برات در آن داده شده در شرح حال امیر معزی و گفتار هم از قول او چنین است:

امیرعلی مرا خواجه معزی خواند. سلطان گفت: امیر معزی. آن بزرگ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار ودویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله به‌من رسیده بود. (ص ۶۸ـ۶۹)

بندار

آقای دکتر معین اصل آن را بنه‌دار نوشته و از جمله این معانی را که همه اصطلاح دیوانی است برای این کلمه آورده‌اند:

۱ـ کسی که خراج جنسی را بطور عمده میخرد
۲ـ متصدی چاپارخانه، صاحب برید
۳ـ سردار قشون، سالار
۴ـ گمرکچی
۵ـ موکل اخذ مالیات از بارها و بنه‌ها

مرحوم ملک‌الشعرای بهار درحواشی‌تاریخ سیستان نوشته‌اند از مناصب اعمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم میشود، این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آن را استعمال کرده‌اند. (ص ۳۰۲) و در متن تاریخ سیستان، ابو یزید خالدبن محمدبن یحیی نامی با لقب شغلی **بندار کرمان** یاد شده در این عبارت: ابو یزید خالدبن محمدبن یحیی بندار کرمان بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر انـدر حـدیث سیستان. (ص ۳۰۳)

در تاریخ گردیزی نیز در این عبارت دیده میشود: یکی بندار بود و او را ماهروی گفتندی. (ص ۵۱)

ابن حوقل نیز در صورةالارض نویسد: این نواحی را عمالی مختلف است و هر ناحیه قاضی و صاحب خبر و برید و صاحب معونت و نویسنده سله معروف به بندار که مأمور اخذ خراج است دارد. (ترجمهٔ فارسی ص ۱۶۰)

مترجم فارسی کتاب در حواشی و تعلیقات درباره لفظ سله نوشته است: ناشر نسخهٔ خط (متن عربی) آن را به سلعه (= متاع و کالا) تصحیح کرده است (ح) و پیداست که سله در اینجا معنای روشنی ندارد. انتها. باید دانست که سلعه نیز مسئله را بروشنی حل نمیکند و کاتب سلعه یعنی متاع و کالا که معروف به بندار و مطالبه‌کننده خراج باشد خالی از ابهام نیست. بعید نیست که کلمهٔ مزبور سکه (= محلی که پیکهای آماده در آن منزل میکرده‌اند) بوده باشد که در این صورت کاتب سکه را با یکی از معانی بندار که متصدی چاپارخانه باشد میتوان تا حدی تطبیق داد.

آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو (ص ۱۳۹) ابیات زیر را برای بندار شاهد آورده‌اند:

گرگ مال و ضیاع تو نخورد گرگ صعب تو میر و بندار است
(دیوان ص ۶۹)

در طمع روز و شب میان بسته بر در شاه و میر، بندارند
(ص ۱۲۸)

روزی پیش آیدت بآخرکان روز دست نگیرد ترا نه میر و نه بندار
(ص ۱۶۶)

بطورکلی از مجموع اینها میتوان نتیجه گرفت که بندار یکی از مشاغل و مناصب مالی در این دوره بوده و اینکه ناصرخسرو آن را با شاه و امیر همراه آورده معلوم میشود شغل و منصب بزرگی بوده است.

بیت‌المال

از اصطلاحات قدیم و به‌معنی جایی است که کلیه اموال دیوانی و غنایم و جز آن در آن جمع میشده است در دورهٔ خلفای عباسی به‌معنی خزانه کل مملکت استعمال میشده است[۷]. در دورهٔ غزنویان

۷) المرجع.

و بعد از آن نیز این اصطلاح بکار میرفته و در تاریخ بیهقی اصطلاح «بیت‌المال صلتی» که ظاهراً مراد از آن وجوهی است که باید بصورت صله اعطا شود بکار رفته است. نیز در جاهای دیگر بیت‌المال به‌معنی خزانه کل کشور استعمال شده در مورد اول از قول مسعود غزنوی میخوانیم که: پنجاه هزار درم از بیت‌المال صلتی به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان (ص ۲۴۱) و در مورد دوم میخوانیم که: ابوالقاسم (مراد ابوالقاسم کثیر است) بهیچ حال زهره ندارد که بیت‌المال ببرد. (ص ۳۶۲)

این اصطلاح ظاهراً در دورهٔ متأخر (صفویه) صفت شخصی بوده و به‌کسی که از طرف سلطان مسئول حفظ اموال غایبان و ایتام بوده اطلاق میشده است. (رجوع به سازمان اداری حکومت صفوی ص ۷۵ شود)

بیستگانی

مواجبی بوده است که سالی چهاربار به لشکر میداده‌اند و این رسم دیوان خراسان بوده است. این کلمه را به عربی عشرینیه می‌گفته‌اند. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضمن اصطلاحات دبیران دیوان سپاه آورده: حساب العشرینیه، شیوه‌ای است که طبق آن در هرسال، چهار نوبت جیره پرداخت‌میشود. (ترجمهٔ فارسی ص ۶۶، متن عربی ص ۶۵) مصححان تاریخ بیهقی نوشته‌اند: شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار مثقالی میگفته‌اند منوچهری گوید:

یکی را ز بن بیستگانی نبخشی

یکی را دوباره دهی بیستگانی

(حاشیه ص ۵۹ تاریخ بیهقی)

در تاریخ بیهقی در چند جای این واژه بکار رفته است از جمله در صفحات ۵۹ ـ ۱۶۲ ـ ۲۵۷ ـ ۲۶۶ ـ ۵۰۵ و چنین برمی‌آید که بیستگانی بیشتر مواجب لشکریان بوده است (نیز رجوع به‌ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۸۷ شود) در جایی از تاریخ

بیهقی صحبت از این است، که تا یك سال بیستگانی ندهند و به جای آن لشکر را بریکدیگر تسبیب کنند. (رجوع به همین اصطلاح شود) (ص ۲۵۷) و جایی از قول سلجوقیان که تازه به نواحی خراسان آمده‌اند آمده است که «تا این شهرکها که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و با ورود مارا (سلجوقیان) داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می‌ستانند و به‌ما می‌دهند به بیستگانی تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاك‌کنیم از مفسدان». (تاریخ بیهقی ص ۵۰۵)

شادروان عباس اقبال را عقیده براین بوده‌که اصلا بیستگانی را هر بیست روز یك بار می‌پرداخته‌اند و در برخی فرهنگها آمده است که آن را بیستم هر ماه پرداخت میکرده‌اند. (حواشی سیرالملوك ص ۳۳۰)

در سیرالملوك کلمه بیستگان و سیگان در عبارت زیر در داستان خروج مزدك و مهمانی انوشیروان آنگاه که انوشیروان میخواهد خلعت به‌مزدکیان دهد چنین آمده است: نوشیروان گفت: جامه‌ها درآن سرای دیگر برندکه اینجا انبوه است تا بیست بیست و سی سی آنجا می‌آیند و خلعت می‌پوشند و از آن سرای به میدان چوگان میروند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند چون همه را پوشانیده باشند آنگاه ملك و مزدك به‌میدان آیند وچشم برافکنند و نظاره کنند و من بفرمایم تا در زرادخانه باز کنند و سلاحها بیارند. و نوشیروان پیش از آن‌کس بدیه‌ها فرستاده بود و مردی سیصد حشر خواسته هر یکی با بیلی تا بیایند و سرایها و باغها از خس و خاشاك پاك کنند. چون مردم از دیه‌ها بیامدند همه را در میدان چوگان گرد کرد و در استوار ببست. پس ایشان را گفت «خواهم که امروز و امشب در این میدان دوازده هزار چاه کنده باشید هر یك مقدار یك گز و نیم و خاك چاه بر کنار بگذارند و نگاهبانان را فرمود تا چون چاه کنده باشند همه را باز دارند و نگاه دارند تا کسی از ایشان بدر نرود. و آن شب چهارصد مرد را با سلاح در آن سرای پنهان داشته بود و گفته هر بیست و سی را که از مجلس در سرای می‌فرستم شما ایشان را بمیدان می برید و هر یك را برهنه می‌کنید و سر بزیر در چاه می کنید تا بناف و

پایها در هوا و خاك چاه گرد ایشان فرو می‌ریزید و بلگد بزنید تا در چاه استوار شوند.

چون جامه‌ها و خلعت‌ها از مجلس در آن سرای بردند دویست اسب با ساختهای زر و سیم و سپرها و کمرها و شمشیرهای بزر پیش آوردند. نوشیروان فرمود که در آن سرای برید، بردند، پس نوشیروان **بیستگان و سیگان** را برمی‌گزید ودرآن سرای‌می‌فرستاد و ایشان را بمیدان میبردند و نگون‌سار در چاه میکردند و بخاك می‌انباشتند تا همه را بدین صفت هلاك کردند. (سیرالملوك ص ۲۵۷ـ۲۵۸)

با توجه به استعمال بیستگان در این عبارت باحتمال میتوان چنین نتیجه گرفت که سپاهیان به گروههای بیست تنی یا عده‌ای در آن حُدود در برابر مسئول پرداخت حاضر میشدند و مواجب خود را دریافت میکردند. (حواشی سیرالملوك ص ۳۳۰) در برخی از نسخ سیرالملوك این عبارت دیده میشود: [الپتگین گفت هر ماهی بیستگانی مشاهره نمی‌ستانی؟گفت می‌ستانم گفت پس چرا به‌زر نخریدی. (ص ۱۴۶ سیرالملوك و حاشیه آن) اگر نسخه درست باشد باید گفت که بیستگانی مواجب ماهانه بوده است.

بهرحال از اصطلاحات رایج دورهٔ غزنوی و سلجوقی است و در دواوین شاعران این عهد نیز دیده می‌شود از آن جمله فرخی گوید:

ز بهر تقرب قوی لشکرت را   سپهر از ستاره دهد بیستگانی
(ص ۳۷۰)

سپاهیست اوراکه از دخل گیتی   بسختی توان دادشان بیستگانی
(ص ۳۹۳)

* از مجموع آنچه گذشت میتوان چنین نتیجه گرفت که بیستگانی مواجب کسانی بوده که به‌نحوی به‌دیوان وابسته بوده‌اند صاحب بریدان، قضات و سپاهیان و جز آنان بیستگانی میگرفته‌اند. وجه تسمیهٔ آن بدرستی معلوم نیست و نیز در اینکه در چه مواقعی پرداخت می‌شده اقوال مختلف است هر سه‌ماه یك بار هر بیست روز یك بار و هرماه یك بار گفته‌اند. ظاهراً چنین بنظر میرسد هرسه

قول درست باشد و در هردوره و یا در هرمحلی بنا به قرارداد و سنت در موقع معینی پرداخت میشده است چنانکه امروزه حقوق و دستمزد افراد در برخی سازمانها بطور هفتگی در برخی در هردو هفته یك بار و در سازمانهای دولتی ماهی یك بار پرداخت میگردد.

بیستگانی‌خوار

آنکه بیستگانی می گیرد:

چاکران بیستگانی‌خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند. (تاریخ بیهقی ص ۱۶۲)

امیر اسب بداشت و نقیبان را گفت هم‌اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید، بتاختند و از قضاء آمده و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند و بیستگانی‌خوار بود، باگوسپند که استده بود و امیر او را گفت بیستگانی داری؟ گفت دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا ستدی؟ (تاریخ بیهقی ص ۴۴۹) یعنی حقوق و وظیفه داشتی گوسفند چرا گرفتی.

پاکاری

در برهان قاطع در توضیح این لفظ گوید: کسی را گویند که چون تحصیلداری بجایی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد. (مصحح دکتر معین ج ۱ ص ۳۵۵) در آثارالوزراء عقیلی (ص ۱۷۹) دربارهٔ وزارت احمدحسن میمندی و امتناع وی از قبول این شغل آمده است «احمد گفت که من پیر شده‌ام و از من این کار نمی‌آید بوسهل راوزارت بباید کرد تا من از دور اشارتی که باید کرد می‌کنم، بوسهل گفت من چه مرد وزارتم و من جز پاکاری را نشایم.»

همین مطلب در تاریخ بیهقی چنین است:

و از پیغامها که به‌خواجه احمدحسن می‌رفت بوسهل را گفته بود من پیر شدم و از من این کار به‌هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی راعارضی بایدکرد و ترا وزارت تا

من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم. بوسهل گفت من بخداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن‌کارم که جز نابکاری را نشایم. (ص ۱۵۰)

گواینکه نابکاری در این عبارت معنی «بدرد کاری نخوردن و عدم لیاقت و بیکارگی» میدهد چنانکه دراین شعر ناصرخسرو نیز هست:

جز از بهرعلمت نبستند لیکن تو از نابکاری نه مشغول کاری

(بنقل لغت‌نامه)

مع‌هذا میتوان حدس زد که شاید در این عبارت بیهقی در اصل **پاکاری** بوده نه نابکاری که در این صورت شغل پاکاری را با وزارت مقایسه کرده است.

تأریج

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضمن اصطلاحات واسماء یادداشتها و دفاتر و اعمال، این اصطلاح را آورده و چنین نوشته است:

گفته‌اند این‌کلمه فارسی است و معنایش نظام و ترتیب است زیرا مانند سیاهه یا پیش‌نویسی است که برای رسیدگی به‌حسابهای متعدد ـ که به‌دانستن تمام آنها نیازاست ـ مورد استفاده واقع میشود ـ من گمان میکنم که این کلمه مصدر باب تفعیل باشد ازکلمهٔ أوارج که هنگام صرف میگویند:

ارجت تأریجاً، زیرا عمل تأریج در حسابداری به‌أوارج شباهت دارد. در تأریج چنین عمل میکنند که در زیر هراسم دفعات دریافتی شخص را در یك ستون می‌نویسند تا جمع‌بستن آنها در دفتر حساب آسان شود. (ص ۵۴، ترجمهٔ فارسی ص ۵۸)

تثمین

قیمت‌کردن، قیمت‌گذاشتن برکالا. (قطرالمحیط)

محمدبن هندوشاه نخجوانی در دستورالکاتب (چاپ مسکو ج ۱ ص ۶۴) ضمن برشمردن صفاتی‌که برمال‌طاری می‌شود و موضوع

بحث مستوفی می‌تواند باشد یکی نیز «تثمین» را نام می‌برد.

تخمین

خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج آورده و گوید:

تخمین برآوردکردن قیمت سبزیهاست، این کلمه‌ازخمانا مشتق شده و در فارسی در مورد شك و گمان بکار میرود. (ص ۶۱ ترجمهٔ فارسی ص ۶۳)

منظور خوارزمی آن است که اندازه‌کردن چیزی را به‌حدس و گمان تخمین گویند. در دستور الکاتب نخجوانی فصلی به حرز و تخمین که کاتب و دبیر باید از آن آگاهی داشته باشد تخصیص داده شده است چنانکه فهرست کتاب مزبور ج ۱ (چاپ مسکو) ص ۴۹ حاکی است.

ترقین

خوارزمی در ضمن اصطلاحات و اسماء یادداشتها و دفاتر و اعمال آرد: ترقین خطی است که در تأریج یا عریضه به‌کار می‌رود، یعنی هنگامی‌که یك باب از سطری خالی باشد در قسمت خالی‌مانده خط میکشند تا ترتیب دفتر باآن خط محفوظ بماند، این خط بمنزلهٔ صفر است در حساب هند و حساب جمل، این کلمه از رقان مشتق شده که در لغت نبطی به‌معنی فارغ و خالی است. (مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی ص ۶۰)

صاحب آنندراج آرد: سیاه‌کردن موضعی و دفتر حساب [ظ: در دفتر حساب] تاگمان نشود که این‌جا را سفیدگذاشته‌اند برای نوشتن حساب و صاحب نفایس‌الفنون گوید ترقین خط‌کشیدن بر حساب نوشته [است] تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود، بعداز آن گردانیده شد. (آنندراج، چاپ تهران ج ۲ ص ۱۰۷۷) و در شرح مشکلات دیوان انوری گوید: ترقین سیاه‌کردن موضعی از کتاب حساب است. (ص ۱۶۷، ۱۶۸)

در دیوان انوری این اصطلاح دیده میشود آنجا که گوید:

مسند تست بحق بارز مجموع وجود
وان دگرها همه ترقین عدم را تفصیل
(دیوان چاپ استاد مدرس رضوی ج ۱ ص ۳۰۰)

نیز

کرده ترجیح حشو اشعارت بارز صیت دیگران ترقین
(همان کتاب ص ۳۸۳)

نیز

ور قلم درجهان کشد قهرش بارز کون را کند ترقین
(همان کتاب ص ۳۹۳)

و این نشان‌میدهد که این اصطلاح در زمان انوری یعنی دورهٔ سلجوقیان از مصطلحات رایج بوده است.

تسبیب

تسبیب یعنی وظیفه و جیرهٔ مردی را برمالی که وصولش دشوار است موکول کنند تا آن شخص کارگزار را در وصول آن مال یاری کند. این مال، در ظاهر به‌حساب کارگزار ثبت می‌شود و در واقع به‌جیره بگیر تسلیم میگردد. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۴)

بیهقی در چند مورد این اصطلاح را بکار برده از جمله در ماجرای «بازستاندن مالهای صلتی» گوید: بوسهل زوزنی و دیگران تدبیرکردند در نهان‌که مال بیعتی وصلتها که برادرت امیرمحمد داده است باز باید ستد که افسوس‌و غبن است کاری ناافتاده را افزون هفتادو هشتادبار هزارهزار درم بترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن و این حدیث را در دل پادشاه شیرین‌کردند وگفتند این پدریان بروی و ریاء خود نخواهندکه این‌مال‌خداوند بازخواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستده‌اند دانند که باز باید داد وناخوششان آید، صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید. بخرجها که کرده‌اند و آن را به‌دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بریکدیگر تسبیب کنم‌و براتها بنویسند تااین مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یك سال تا.. (ص ۲۵۷)

لشکر را بریکدیگر تسبیب کنم، یعنی مواجب و مستمری لشکریان را برهمدیگر حواله کنم.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی (ص ۳۴۴) در موضوع ابتدای وزارت احمدحسن میمندی آمده:

و اگرچه اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور برأی او بقطع میرسید و وزارتی در پردهٔ عزلت می‌راند تاسلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را به‌حضرت خواند و محاسبات بازخواست و رئیس و مرئوس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند و به‌وقت وصول ایشان سلطان را عزم ناحیتی افتاد و اذناب خدم و اتباع حشم را به تسبیب برسر عمال کرد تا بارهاقی تمام مالهای بسیار از ایشان حاصل کردند.

نیز دیده شود ص ۶۳ همین‌کتاب. ونعت فاعلی از «تسبیب» «مسبب» است که به‌معنی وصول‌کننده وگیرنده خراج بکار رفته است:

رعایای خراسان قصه‌ها به‌درگاه روان‌کردند و به‌تعرف ابواسحاق صاحب دیوان رقعه‌ها عرض دادند و سلطان به‌تصحیح آن حال مثال فرمود و به‌تحصیل و ترویج آن مال مسببان فرستاد و از وی مالی بسیار حاصل شد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ آقای دکتر شعار ص ۳۴۵)

جریدهٔ بقایای اموال براعمال و عمال عرض‌کردند و برتحصیل آن مسببان بگماشتند. (همان‌کتاب، به‌نقل فیش‌های‌سازمان‌لغت‌نامه)

تسجیل

مالی یا جرمی را برذمهٔ کسی فرود آوردن و مسجل‌کردن. خفاجی در شفاءالغلیل (ص ۱۰۴) میگوید: سجل علیه بکذا شهره به وسمه‌کانه کتب علیه سجلا. (به نقل از حاشیهٔ ۵ ص ۱۵۷ تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی) در تاریخ بیهقی (ص ۱۵۷) عبارتی است چنین: امیرك بیهقی در عزل وی» [بوعبدالله پارسی] بتعجیل برفت چنانکه بیاورم ومالی بزرگ‌ از وی بستدند.» مصححان تاریخ بیهقی حدس زده‌اند که کلمهٔ تعجیل در این مورد بایست در اصل

تسجیل به‌معنی مذکور بوده باشد. و درآنندراج به «قباله وتمسك نوشتن» معنی شده. (چاپ تهران ج ۲ ص ۱۰۹۴)

تسویغ

مقداری از خراج سالانه است که به‌کسی که باید خراج را بپردازد ببخشند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۰ ترجمهٔ فارسی ۶۲)

درسیرالملوك تسویغات مترادف‌گونه باصلات ومرسومات‌آمده: هرمالی که آن در وجه خزانه نهاده بودندی از دخل ولایت هرگز آن را تبدیل و تحویل نکردندی تا اخراجات بوقت خویش میرسیدی و در صلات و مرسومات و تسویغات تقصیر و تأخیر نیفتادی و همیشه خزاین آبادان بودی (ص ۲۹۹) در نقض‌الفضائح نیز آمده است: بعدازآن سعدالملك سعدبن محمد الآبی وزیر محترم و مشیر حضرت سلطنت بوده و اصحاب فریقین از علما و ائمه ایشان و... از وی صلات و عطایا و تسویغ ستده‌اند. (ص ۲۲۱ بنقل لغت‌نامه)

چون بخشیدن خراج در مورد علما و ائمه محملی ندارد، می‌توان گفت که شاید در این مورد تسویغ مقرری بوده است.

تقریر

فعل متعدی است از اقرار، یعنی قبول‌کردن مقدار خراج تعیین شده. معنی و مفهوم این کلمه این است که عامل شرایطی را برای پرداخت خراج پیشنهاد میکند و مردم می‌پذیرند، این مضمون در این جمله خلاصه شده است: قررالعامل بالبقایا. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۰ ترجمه فارسی ص ۶۲)

تلجئه (تلجئة)[۸]

یعنی شخص ضعیف، آبادی خود را در پناه مرد نیرومندی قرار

---

۸) در تاج‌العروس آورده است: لجأت الی فلان و منه و التجأت و تلجأت، اذا استندت الیه و اعتضدت به او عدلت عنه الی غیره. (ج۱ ص ۱۱۵)

دهد تا از او حمایت شود، جمع این کلمه ملاجیء و تلاجیء است. گاهی شخص توانگر خرده‌مالك را در پناه خود میگیرد و زمانی صاحب آبادی درخواست حمایت میکند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۲ ترجمه فارسی ص ۶۳)

خاورشناس مشهور روسی آ.ی. برتلس در توضیح آنچه خوارزمی گفته می‌نویسد: در خلافت عباسی سیستم مخصوصی به نام حمایت املاك جزء بوجودآمد، خرده‌مالکان برای آنکه بتوانند سهام خود را نگاه دارند، زمین را به‌نام مالکان عمده قلمدادکرده، عشریه خزانه و نیز مبلغی به‌حامیان خود می‌پرداختند و در نتیجهٔ این عمل تا حدی استقلال خود را ازدست میدادند، خوارزمی در ذکر طرز نگهداری دفاتر دیوانی در اواخر قرن دهم در خراسان، یکی از آن دفاتر را چنین توصیف میکند. دفتر تلجیئات، مخصوص مواردی است که ضعیفی اراضی خود را در اختیار قوی میگذارد که از آن نگهداری کند... قوی از اراضی ضعیف حمایت میکند و صاحب زمین آن را درحمایت (الجاء) قوی قرارمیدهد. (نقل‌از ناصرخسرو و اسماعیلیان ص ۲۲)

تنخواه

این کلمه درتاریخ بیهقی ص ۱۳۰ ظاهراً به‌همان‌معنی مشهور خود یعنی «سرمایه و پول نقد و مال و ثروت»[۹] بکار رفته در این جمله: «و او (ابوسعید سهل) را ازخاص خود هزارهزار درم تنخواه بود» و این جمله آنگاه بکار رفته است‌که از بوسعید سهل که شغل ضیاع خاص غزنی را برعهده داشته طبق دستور مسعود حساب میکشند و معلوم میشود که هفده میلیون درم در عهده وی هست که باید پرداخت کند و حال‌آنکه او را فقط یك میلیون درم تنخواه بود. این کلمه در ادوار بعد به‌معنی «برات به‌خزانه برای ادای وظیفه و مواجب و جیره و جزآن»[۱۰] بکار رفته وگمان می‌رود از این موارد استعمال که در تاریخ بیهقی نمونه‌ای ازآن‌هست اقتباس‌شده‌باشد.

۹) فرهنگ معین.
۱۰) ناظم‌الاطباء.

(رجوع شود به‌سازمان صفویه ص ۱۶۱ و ۱۶۲)

توظیف

در لغت به‌معنی وظیفهٔ روزانه معین‌کردن از برای کسی است. (اقرب‌الموارد) و در اصطلاح دیوانی یعنی به‌عامل‌حکومتی دستور داده شود که مالی معلوم را تا مدت معینی حمل‌کند و ارسال دارد. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۲ ترجمهٔ فارسی ص ۶۴)

توفیر

اصل معنی توفیر، دادن حق کسی است بتمام وکمال؛ در اصطلاح دیوان بیشترشدن مال دیوان است از آنچه انتظار میرفت، از راه کمتر خرج‌کردن و صرفه‌جوئی و پس‌اندازکردن یا محل عایدی‌تازه‌ای‌یافتن. (استاد مجتبی‌مینوی‌کلیله‌ودمنه حاشیه ص ۲۳)

موردی‌که بمناسبت آن استاد مینوی این توضیح را آورده‌اند این عبارت است:

«اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف‌گیرند و در قبض آرند، دیوان را توفیری تمام باشد.» (کلیله‌ودمنه ص ۲۳)

از تاریخ بیهقی در ضمن شرح مطرود و مأخوذ شدن بوسهل زوزنی صاحب دیوان عرض و نامزد شدن بوالفتح رازی به‌شغل عرض معلوم میشود که شخص اخیرالذکر بدون اطلاع احمدحسن میمندی وزیر از سلطان مسعود درخواست این شغل را کرده و ضمناً باصطلاح آن زمان «توفیری نموده» یعنی به‌عرض سلطان رسانده که برای خزانه صرفه‌جویی خواهد کرد. احمدحسن‌که از این‌قضیه ناراحت و ناخرسند است بوالفتح را میخواند و بوی میگوید: این شغل تو درخواسته باشی بی‌فرمان و اشارت من و توفیری نموده و برمن‌که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود... اکنون رواست و درگذشتم دل قوی باید داشت و کار بروجه راند و بهیچ حال توفیر فرانستانم که لشکر کم‌کنی که در ملك رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. (ص ۳۳۷) آنگاه ابوالفضل در دنبالهٔ مطلب

مینویسد: تا خواجه احمدحسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد (یعنی بوالفتح رازی) و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به‌توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. (ص ۳۳۸) چنانکه معلوم است مراد از توفیر در این مورد صرفه‌جویی در هزینه سپاه و احیاناً تقلیل وظیفه و مستمری سپاهیان و یا تقلیل عده سپاهیان و بطورکلی باصطلاح امروز تقلیل بودجه نظامی است. و همانطورکه گذشت خواجه احمد با این امر یعنی تقلیل بودجهٔ نظامی موافق نبوده است. مع‌هذا فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح احمدحسن سروده «توفیر» به‌وی نسبت میدهد و او را بسبب این کار ستایش میکند در این ابیات:

اندر دومه چه‌کار توان‌کرد بیش‌از این
خاصه کنون که دست همی نوبرد بکار
بشکیب تا ببینی کاخر کجا رسد
این کار از آن بزرگ‌نژاد بزرگوار
اکنون فراز کرد بکار بزرگ دست
اکنون فروگرفت جهان جمله استوار
فردا پدید گردد توفیرها که او
از عاملان شاه تقاضا کند شمار
(دیوان، ص ۱۹۲)

و البته دراین مورد برخلاف مورد بالا، پیداست که غرض از توفیر، افزایش‌عایدات از راه افزایش‌خراج یا وصول صحیح خراج و جمع‌آوری آن بدون ریخت‌وپاش و حیف و میل است.

جائزه

علامت مقابله و برابری است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم‌خوارزمی ص ۶۰)، (در اسامی یادداشت‌ها و دفاتر و کارهایی‌که در دیوان انجام می‌شد) صورت الفی است‌که برسر اعداد، بعدمقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد. (غیاث‌اللغات)

جبایت

در مفاتیح‌العلوم (ترجمهٔ فارسی ص ۵۷) و نیز در کتب لغت به معنی گرفتن باج و خراج آمده و به‌این‌معنی در دورهٔ غزنوی و سلجوقی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی آمده است:

تا این غایت تا ایشان [ترکمانان سلجوقیان] در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست. جبایت روان است و عمال خداوند برکار. (ص ۵۳۷) یعنی باج و خراج طبق معمول گرفته میشود.

و در تاریخ سیستان آمده:

عیسی (ابن‌علی‌بن‌عیسی) تا فراه‌آمد و خراج جبایت کرد. (ص ۱۵۹)

جامگی

وظیفه و مواجب و مستمری نقدی. رجوع به‌اصطلاح اجرا شود. جامگی در اصل مرکب از جامه+ی نسبت و در اصل گویا بهای جامه بوده که به‌لشکریان میداده‌اند. جامگی معرب شده و بصورت جامکیه بکار رفته‌است (ذیل برقوامیس عرب‌دزی) وجمع‌آن بصورت جامکیات در متون فارسی‌نیز آمده (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۶۸) و دستورالکاتب چاپ مسکو ج ۱ صفحات ۲۴۴ـ ۲۹۲ـ ۲۹۹ـ ۳۳۴ـ ۳۶۶ـ ۳۹۴) در متن اخیر بصورت جامگیات است باکاف فارسی. صاحب‌المنجد نوشته است: الجامکیه ج جامکیات والجومك، ج جوامك: راتبهٔ خدمتکاران دولت از لشکری وکشوری.

جزیه

مالیات سرانهٔ اهل ذمه است که جمع آن جزاء است. این کلمه معرب‌گزیت است که در فارسی به‌معنی خراج و مالیات است. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۱)

جرجی‌زیدان مینویسد: جزیه و خراج هردو باهم شبیه است

چه‌که هردو مالیات را از نامسلمانان سالی یك بار در موقع معین دریافت میکنند منتهی جزیه از افرادگرفته میشود و با اسلام‌آوردن افراد ساقط میگردد اما خراج همان مالیات ارضی است که با قبول اسلام نیز باقی می‌ماند. (تاریخ تمدن جرجی‌زیدان ج ۱ ص ۲۲۰) این اصطلاح در دورهٔ غزنوی نیز در همین معنی بکار می‌رفته و از خراجی‌که سلطان محمود از هند میگرفته به‌جزیه نیز تعبیر میشده، (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۱۲). نیز دیده شود تاریخ زرین‌کوب ص ۴۴۷. و تاریخ تمدن جرجی‌زیدان صفحه مذکور ببعد و لغت‌نامهٔ دهخدا.

جهبذ

این کلمه معرب گهبد است و آن بصورت کهبد نیز بکار رفته (برهان). آقای دکتر معین در حواشی برهان آورده‌اند: «جهبذ» به‌کسر اول و سوم و نیز به‌فتح اول و سوم معرب است. دزی (ج ۱ ص ۲۲۶) گوید: (معرب) از فارسی کهبد (به‌فتح اول و سوم مرکب از: «که» (به‌فتح اول) به‌معنی بوتهٔ زرگری و «بد» (به‌فتح)، سانسکریت Pati، به‌معنی مخدوم، مدیر و مخصوصاً به‌معنی کسی‌که مسکوکات را برای جداکردن خوب از بد، آزمایش کند و عموماً به معنی کسی‌که نیك را از بد و صواب را از خطا تشخیص دهد. جمع: جهابذه، در صورت صحت حدس دزی اصل «گهبذ» به‌کاف فارسی است و تعریب کلمه نیز نشان میدهد که در اصل گاف بوده است. هرتسفلد گوید که نگهبان مسکوکات را در عهد ساسانی Gahbadh میگفتند اما به‌احتمال قوی «گهبد» مخفف گاهبد، مرکب از: گاه+ بد (پسوند دارندگی و اتصاف) است لغة به‌معنی صاحب رتبه و مقام، صاحب المسند، ولف در فهرست خود کهبد Kuhbud را به‌معنی خزانه‌دار نوشته، در تاریخ قم «چاپ سیدجلال تهرانی ص ۱۴۹ــ ۱۵۰» «جهبذ» «به‌معنی مأمور خراج» آمده، و به‌همهٔ معانی مذکور در متن برهان صحیح «گهبد» است. هرچند کهبد (به‌ضم کاف تازی) نیز قاعدهٔ ممکن است بکار رود، از: که (مخفف کوه)+ بد (پسوند دارندگی واتصاف) «دار مستتر. تتبعات ج ۱ ص ۲۸۹» و دراین

صورت فقط به‌معنی کوه‌نشین خواهد بود. اما باید دانست که به معنی زاهد وعالم دین نیز همان گهبد (= جهبذ) صحیح است. (برهان مصحح آقای دکتر معین ج ۳ ص ۱۷۴۴ـ۱۷۴۵) موردی از تاریخ قم که‌آقای دکتر معین بدان‌اشاره کرده‌اند بقرار زیر است:

«و مراد به جهبذ شخصی است که ارباب خراج او را به‌دیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و به‌دیوان رساند ورسم درایام سلطان چنان بوده‌است‌که‌ارباب خراج به‌قم جهبذ را نصب کرده‌اند واو را ضامن شده و ضمان‌نامه باعمال قم باز داده که هرآنچه جهبذ از خراج بستاند ودر دست و تحت‌الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهدهٔ ایشان بود و بر این قیاس برایشان عقدنامه‌ها می‌نوشتند و می‌نهادند و برآن گواه می‌گرفتند.»

در تاریخ قم نسخه‌هایی از این عقدنامه‌ها به‌فارسی و عربی بدست داده است رجوع شود به‌این کتاب ص ۱۴۹ ببعد و مالك و زارع در ایران ص ۱۰۴ ببعد در کتاب اخیر در توضیح آنچه در تاریخ قم آمده نوشته است:

خراج را بوسیلهٔ نمایندگان جهبذ به‌دیوان می‌دادند. در قم رسم براین بود که ارباب خراج (و باصطلاح امروز مؤدیان‌مالیات) جهبذی به‌دیوان می‌آوردند واو به‌گردن میگرفت که خراج مقرر را تماماً از آنان وصول کند و به‌دیوان بیاورد و همچنین تعهدنامه‌ای کتبی به‌عمال خراج می‌سپرد مشعر براینکه او مسئول همه اموالی است که به‌عنوان خراج میگیرد. (ص ۱۰۴)

چنانکه از عقدنامه‌های مندرج در تاریخ قم برمی‌آید اصطلاح و رسم جهبذ در قرن چهارم در قم و حوالی آن مرسوم بوده است. خوارزمی نیز که کتاب خود را در همین قرن نوشته ازاین اصطلاح یاد میکند. خوارزمی در ذیل اصطلاح «ختمه» ص ۵۴ ترجمهٔ فارسی ص ۵۷ گوید: ختمه گزارش ماهانه است که‌هرماه جهبذ با تعیین مقدار درآمد و موجودی و خرج کرد و باقیمانده تقدیم میکند. چنانکه با این گزارش، حساب هرماه بسته میشود.

حاصل

مقدار مالی است که در خزانه یا در نزد کارگزار موجود است. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۲) آنچه موجود باشد در بیت‌المال یا نزد عامل. (لغت‌نامهٔ دهخدا): [احمد حسن]... عبدوس راگفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی وی (ابوالقاسم کثیر) پیدا آرند و فردا باوی بدرگاه آرند. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۴) یعنی مال دیوانی که در نزد ابوالقاسم کثیر موجود است و باقی یعنی تتمه و باقی‌ماندهٔ خراج که در نزد وی هست.

حرز

از اصطلاحات دبیران دیوان خراج و به‌معنی برآوردکردن و تخمین‌زدن مقدار محصول زراعت است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۳).

محمدبن هندوشاه نخجوانی فصل سیزدهم از ضرب‌دوم قسم‌دوم کتاب خود «دستورالکاتب» را به‌حرز و تخمین که دبیران باید از آن آگاهی داشته باشند اختصاص داده است. چنانکه فهرست مجلد اول (چاپ مسکو) صفحهٔ ۴۹ حاکی است.

حشری

از اصطلاحات دبیران دیوان خراج و به‌معنی میراث کسی‌است که وارث نداشته باشد. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۱) ترکه و اموال آنکه او را وارثی نباشد. (لغت‌نامه دهخدا)

حشو

از اصطلاحات دیوان استیفاست. در نفایس‌الفنون آرد: حشو عبارت است از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن، به‌حقیقت محاسب

را مطلوب نباشد، اما بایدکه فی‌الجمله‌آن را به‌مطلوب تعلقی باشد.
(نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

در شرح مشکلات دیوان انوری آمده: حشو آن چیزی است که در ابواب جمع یا خرج محتاج به‌شرح باشد ودر طرف ایمن محاسبه نویسند. (ص ۱۶۷) در این بیت انوری که درضمن اصطلاح ترقین نیز نقل شده آمده:

کرده ترجیح حشو اشعارت
بارز صیت دیگران ترقین
(دیوان، مجلد اول ص ۳۸۳)

حمل

(بکسر حاء و سکون میم) خوارزمی گوید: حمول اموالی است که بسوی بیت‌المال حمل‌میشود، مفرد این‌کلمه حمل‌است. مصدری است که اسم شده است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۲)

در تاریخ بیهقی آمده است: و سوم ماه رمضان (سال ۴۲۴) هدیها که صاحبدیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصدحمل. (ص ۴۱۱)

نیز در ص ۴۲۰ آمده است: یحیی (برمکی)... گفت این مال گشاده نیست چون از مصر وشام حمل در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. نیز درترجمهٔ تاریخ‌یمینی ص ۱۱۱ می‌خوانیم: ابوعلی سیمجور و فایق پس‌از شکست سبکتگین به‌فخرالدوله نامه نوشتند و خواهش کردند حمل فرستد تا در وجوه مخالفان خویش خرج کنند.

خازن

تحویلدار و نگهبان اموال و گنجینه‌دار و کسانی که جواهر و البسه را بعنوان خلعت میداده‌اند و شمشیرهای مرصع و چیز- هایی نظیر آنها را در تحویل داشته‌اند. خازنان چندتن بوده‌اند و لابدرئیسی داشته‌اند. جایی مسعود غزنوی‌میگوید احمد ینالتگین..

خازن پدر ما [یعنی خازن محمود] بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۷) که لابد رئیس خازنان یا خازن کل بوده است. نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۵۸، ۲۱۵ دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۶۸ و رجوع به‌اصطلاح خزانه و خزینه‌دار شود.

ختمة

گزارش ماهانه است که هرماه کهبد با تعیین مقدار درآمد و موجودی و خرج کرد و باقیمانده تقدیم میکند. چنانکه با این گزارش، حساب هرماه بسته میشود. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۴ ترجمهٔ فارسی ص ۵۷) و گزارش سالیانه را ختمة‌الجامعه گویند. (همان مأخذ)

خراج

خوارزمی نویسد: خراج مالیاتی است که از زمینهایی که براثر صلح بدست آمده است گرفته میشود. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ص ۶۱) در آنند راج‌آمده است: خراج چیزی را گویند که از جایی حاصل شود واز آنجا برآید اعم از آنکه این تحصیل یا بسبب ملکیت در آن چیز باشد یا بجهت صیانت و محافظت واعانت آن چیز، پس آنچه پادشاه را از بابت‌زمین به‌ملکیت‌پیدا شود خراج‌باشد همچنین آنچه از پادشاهان زیردست بدست آید نیز خراج بود وآنچه از سوداگران گرفته شود آنهم خراج است.

یاقوت در مقدمهٔ معجم‌البلدان گوید:

کلمه خراج و خرج معنی واحدی دارند و آن مأخوذ از آیهٔ ام‌تسألهم خرجاً»[1] است. (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۴۴)

آیا خراج در اصل فقط مالیات ارضی بوده یا به‌مالیات سرانه و جز آن نیز اطلاق میشده؟ در این باره نظر قاطعی وجود ندارد. برخی خراج و جزیه را دو لغت مترادف دانسته‌اند که هیچ‌یک به

---

۱) سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیه ۷۴: آیا از ایشان مزدی درخواست می‌کنی.

معنی اخص جزیه‌که در ادوار متأخر بکار میرفته نبوده است و معنی مطلق مالیات را می‌داده و از قرینهٔ جمله معلـوم میشده است کـه کدام یك مالیات زمین (= خراج) یا مالیات سرانـه (= جزیـه) یا مالیات دواب را میداده است. هریك از این کلمه‌ها علاوه برمعانی کلی معانی خاصی هم داشته است چنانکه معنی اخص خراج مالیات زمین و معنی اخص جزیه مالیات سرانه بوده است. (مالك و زارع در ایران ص ۷۴ حاشیه)

از آنچه قاضی ابویوسف در کتاب‌الخراج در خطاب به هارون می‌نویسد چنین برمی‌آید کـه در دورهٔ وی مأمـور وصـول مالیات قباله‌ای به خلیفه می‌سپرده که بموجب آن موظف بوده مبلغ معینی مستقیماً بنام خراج از رعایا جمع‌آوری کند و به‌خلیفه پرداخت نماید (الخراج متن عربی ص ۶۰، نـاصرخسرو واسمعیلیان ص ۲۲). خراج معمولا به‌درهم تعیین میشده و برای آنکه بدهی هریك از مؤدیان را معلـوم کنند مبلغی را کـه‌او می‌بـایست بپردازد با ضریب ثابتی به‌دینار (طلا) تسعیر میکرده‌اند ودوباره این مقدار به‌دینار رایج تسعیر میشده است. این کار بدست کسانی انجام میشده که جهبذ نامیده میشده‌اند. (رجوع به‌همین اصطلاح شود) معمولا خراج را به‌اقساط میپرداخته‌انـد ودر تحصیـل آن سال شمسی را ملاك عمل قرار میداده‌اند بـا این همـه گاه‌گاه شمارهٔ اقساط فرق میکرده. اصولا اولین خـراج را می‌بـایست هنگـام رسیدن غلات بپردازند. خراجی را کـه مردم می‌بایست بـه‌جنس بپردازند عمال خراج در خرمن گاه می‌گرفتند. (مالك و زارع در ایران ص ۱۰۲ تا ۱۰۴)

مواردی هست که یك ملك عمده که مالك آن با اشخاص مقتدر حسن رابطه داشته بکلی از خراج معاف گردیده است مثلا مـؤلف تاریخ بیهق در بارهٔ فضل بن محمد مینویسد: و به حکم قرابتی که با امیر حسنك میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کـرده بودند. (ص ۱۰۹) نمونهٔ دیگر درباره معافیت از خراج را در شرح حال فردوسی می‌بینیم که حیی قتیبه عامل طوس او را از خراج معاف کرده بوده است:

حیی قتیبه است از آزادگـان	که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندرمیان دواج
(چهار مقاله ص ۷۸)

نیز در تاریخ بیهقی می‌بینیم که مسعود صد هزار درم از خراج سال ۴۲۲ ترمذ را به‌رعایای ترمذ می‌بخشد. (تاریخ بیهقی ص ۲۴۱)

دربارهٔ خراج می‌توان مراجعه کرد به‌الخراج ابویوسف قاضی، ناصرخسرو واسمعیلیان ص ۲۱ ببعد، مالك وزارع در ایران ص ۷۴، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲ تا ۱۰۴ و تاریخ بخارا ص ۳۹، احکام‌السلطانیه ص ۱۴۲ تاریخ زرین کوب ص ۴۴۷ تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۱ ص ۲۲۳.

خراجگذار، خراجگزار

آنکه خراج ومالیات میدهد:

احمد ینالتگین مالی عظیم که‌از مواضعت بود از تکران[۱۲] وخراجگذاران بستد. (تاریخ بیهقی ص ۴۰۲) این ترکیب در لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین بازاء بصورت خراجگزار ضبط شده و ظاهراً اصح همین صورت است. چه «گزار» ریشه فعل یا نعت فاعلی مخفف از گزاردن و گزاشتن به‌معنی اداکردن است.

رائج

مالی که وصولش آسان باشد، از اصطلاحات دبیران دیوان خراج است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ص ۶۱ ترجمهٔ فارسی ص ۶۳)

راتبه (راتبة)

مستمری یا وظیفه، مقداری از مواجب ثابت که حتماً باید

۱۲) تکر بفتح و کاف مشدد در لغت هند به‌معنی مردمان صاحب‌ثروت و وجاهت و رؤسای ایل و صاحبان حشم که پایه‌شان پست‌تر از رایها باشد و از اواسط الناس بالاتر. (حواشی تاریخ بیهقی ص ۴۰۱)

پرداخت شود، از اصطلاحات دبیران خراج است. (از مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۳): وایشان (پسران محمدبن‌محمودبن سبکتگین) را وکیلی به‌پای کردند وراتبهٔ تمام نامزد شد. (تاریخ بیهقی ص ۶۶۰)

جمع آن یعنی رواتب بکار رفته: مثال داد (یعنی مسعود غزنوی) تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند. (تاریخ بیهقی ص ۱۱)

راهدار و راهداری

راهدار کسی بود که به محافظت راهها از طرف حکام مأمور بوده و ضبط خراج امتعه می‌کرده است و محصولی را که می‌گرفته‌اند راهداری‌میگفته‌اند. (آنندراج) دردستورالکاتب فصلی به راهداری چنانکه فهرست کتاب (ص ۵۰) حاکی است اختصاص داده شده است. از این بیت فرخی معلوم میشود که این اصطلاح در دورهٔ غزنویان نیز معمول بوده:

راهداران و زعیمان زنسا تا به‌رجال

بره از راه بران تو بخواهند جواز

(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۲۰۰)

در یکی از مناشیری که در عتبة الکتبه ص ۱۹ نقل شده، راندن حکم سیاست برراهداران از فرایض شمرده شده است واین شاید از آن بابت باشد که احتمالا راهداران به بهانهٔ حفظ راهها از مردم اخاذی میکرده‌اند.

مؤید این نکته مطلبی است در تاریخ غازانی که میگوید:

استیلا دزدان تاغایتی بودکه ناگاه‌درشب، امیری راکبس‌کرده، غارت کردندی و تتغاولان و راه‌داران زیادت از آن نمی‌کردند که هرچه می‌خواستند از راه گذریان می‌ستدند و کاروان را ببهانهٔ آنکه دزد و بلارغو در میان شما باشد موقوف میگردانیدند تا دزدان آگاه میشدند و به‌راه می‌آمدند و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان پریشانی نبود که از تتغاولان و راه‌داران، چه مضرت دزدان احیاناً

اتفاق افتادی و ازآن ایشان درهر منزلی به‌دو موضع دردست ایشان گرفتار میشدند و ای‌بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیار کردندی تا از دست شناقص تتغاولان و راه‌داران خلاص یابند پادشاه اسلام خلد سلطانه (مراد غازان خان است) تدارك این معنی را لازم شمرده... (تاریخ مبارك غازانی ص ۲۷۸_۲۷۹)

سفتجه، سفته

خوارزمی‌آن را از اصطلاحات معروف و متداول دیوان خزانه شمرده ودر توضیح چیزی نیاورده است جز «معروف است». (مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی ص ۶۴) سفتجه معرب سفته است. (آنندراج) و اسدی در فرهنگ خود گوید: سفته مالی باشد که به شهری یا به‌جایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند جلاب **بخاری** گوید:

اینك رهی به مژگان راه تو پاك رفته
نزدیك تو نه نامه نه نیز هیچ سفته

(لغت فرس، چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی صفحهٔ ۱۵)

در فرهنگهای متأخر نیزنوشته اسدی تکرار شده‌وظاهراً سفته بهمین معنی در دیوان خزانه یا استیفا متداول بوده است.

شراب‌بها

یعنی بهای شراب، و آن پولی است که موظفین حکومت بجبر از مردم میگرفتند، باسم بهای‌شراب وآن‌را حقی‌واجب‌میشمردند، این اصطلاح در راحة‌الصدور ص ۳۳ بکار رفته، دیده شود همین کتاب ص ۵۰۶ و همچنین اصطلاح مال‌السلاح در همین رساله.

شمار

شمار به‌معنی حساب است ودر اصطلاح دیوانی دورهٔ غزنوی

به‌مفهوم علم حساب که مستوفیان به‌کار میبردند یعنی (علم‌سیاق) بوده است چنانکه ابوالفضل بیهقی درباره یکی از دیوانیان گوید: «شمار و دبیری نداند» (ص ۳۶۷) ودربارهٔ دیگری گوید: «دبیری و شمار و معاملات نیکو داند» (همان صفحه) و شمار کردن به معنی رسیدگی به‌حساب عمال و صاحبان شغلها بکار میرفته است: در شمار بایدکه با وی‌مساهلت رود. (ازقول مسعود غزنوی دربارهٔ مانك علی) (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹) یعنی در حساب کشیدن و حساب گرفتن باوی سخت‌گیری نشود.

پس بفرمود که شمار وی بباید کرد (یعنی مسعود فرمود) (تاریخ بیهقی ص ۱۳۰) یعنی به‌حساب وی باید رسیدگی کرد و از وی حساب کشید.

درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند. (ص ۲۶۷)

خواجه بزرگ بوسهل را بخواند بانایبان دیوان عرض و شمارها بخواست. (ص ۳۲۶)

صاحب دیوان

صاحب دیوان بافك اضافه یا بااضافه و بطور مطلق یعنی بی‌اضافه به‌کلماتی چون اشراف و برید و رسالت وانشاو مانند آنها کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفاکه برخزانه و مالیه و عایدات وخراج‌ودخل وخرج نظارت میکرده وپرداخت مستمری‌ها با تصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می‌گرفته است.

محمد ناظم در کتاب سلطان محمود صاحب دیوان خراسان را عمید خراسان (رئیس صاحبان مناصب ولایات) معنی کرده در برابر امیر که فرمانده لشکر ولایت است. (بنقل هیوبرت دارك: حواشی سیرالملوك ص ۳۴۴) صاحب دیوان گاه به‌صاحب دیوان استیفا نیز اطلاق میشده. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۶ـ۴۹۷ـ۴۹۸ ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۴)

و صاحب دیوانی شغل وی بوده. (قابوس‌نامه ص ۲۲۱ و تاریخ بیهقی ص ۳۶۲ و ۴۳۷)

چنانکه صاحب دیوانی غزنی یعنی شغل کسی که امور مالی و خراجی غزنین را اداره میکرده است (تاریخ بیهقی ص ۱۳۰) و صاحب دیوانی غزنی چنانکه برتلس استنباط کرده (ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۲۵) شغل کسی که مباشرت ضیاع خاصه سلطانی را به‌عهده داشته نبوده بیهقی گوید:

واین مرد (یعنی بوسعید سهل) مدتی دراز کدخدای و عارض امیرنصر سپاه سالار بود برادر سلطان محمود ... چون نصر گذشته شد از شایستگی و بکارآمدگی این مرد محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص (= شغل ضیاع خاص غزنی) بدو مفوض کرد و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است و مدتی دراز این شغل را براند و پس‌از وفات سلطان محمود امیر مسعودمهم صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص بهم (ص ۱۲۹ـ۱۳۰). در اینجا بیهقی شغل ضیاع خاص غزنی را با صاحبدیوانی غزنی برابر دانسته است نه اینکه این دو یکی باشد.

این اصطلاح با این معنی در قرون بعد نیز متداول بوده واین بیت حافظ نیز ناظر به‌همین معنی است:

صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب
کاندرین طغرانشان حسبة‌لله‌نیست
(دیوان چاپ قزوینی ص ۵۰)

نیز دیده شود نفثة‌المصدور ص ۷۷ و حواشی آن ص ۴۷۵.

صك

منشوری است که در آن هرنوع جیره و وظیفه ثبت میشود. در این منشور اسامی راتبه‌گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه‌ای که برای آنان تعیین شده نوشته میشود، مهر وامضای سلطان نیز در پایان این منشور نقش میگردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۹)

صك معرب چك است. (فرهنگ فارسی معین) اسدی در فرهنگ خود آورد:

چك خط وقباله باشد. معزی گفت:

آن بزرگان گر شوندی زنده در ایام او
چك دهندی پیش او بر بندگی و چاکری
(لغت فرس چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی ص ۸۷)

ضریبت

ابوریحان درالتفهیم ضمن برنشستن کوسه گوید: و بنخستین روز از وی [از آذرماه]، از بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته و بباد بیزن خویشتن بادهمی زدی و زمستان را وداع همی کردی وز مردمان بدان چیزی یافتی و به‌زمانهٔ ما به‌شیراز همین‌کرده‌اند و ضریبت پذیرفته، ازعامل تا هرچ‌ستاند از بامداد تا نیمروز به ضریبت دهد. و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند. (التفهیم تصحیح استاد همایی ص ۲۵۶) و در تاریخ بخارا آمده است: مراین سهل بن احمد داغونی را براهل اسکجکت، ضریبه‌ای بوده است هر سالی ده هزار درم، قسمت برخانها کردندی... (ص ۱۵) از این فقرات معلوم میشود ضریبه، خراج و مالی بوده که بنابرسم یا به‌حکم حاکم اخذ میشده همچون عوارضی که امروزه با تصویب انجمنهای شهر و جز آن برای مدتی اخذ میشود.

طسق

خراجی است که برای انواع زراعت درهرجریب تعیین میشود، این کلمه را در فارسی تشك میگویند که به‌معنی اجرت و دستمزد است. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۲)
در اقرب‌الموارد بفتح اول است وچنین معنی شده:
وظیفه‌ای از خراج مقرر که برهر جریبی وضع میشود عمر به عثمان نوشت: «ارفع الجزیة عن رؤوسهما وخذالطسق من ارضیهما» وگفته‌اند شبه خراجی است که مقدار آن معلوم است. (اقرب‌الموارد ج ۱ ص ۷۰۷) در لغت تشك یا تسك (فارسی) چیزی که ریشه و اصل لغت را روشن کند پیدا نشد.

طعمه

ضیعه‌ای که حکومت به‌کسی واگذار کند تا آن را آبادان نماید و عشر محصول را بپردازد و به‌مرگ آن کس ضیعه به‌حکومت باز گردد و وارث را حقی برآن نباشد. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

خوارزمی میگوید: طعمه یعنی اینکه دهی را به‌مردی واگذارند تا آباد کند و عشر آن را بپردازد و تا پایان عمر از آن شخص باشد و پس از مرگش از ورثهٔ او پس گرفته شود در حالیکه قطیعه به صورت تیول در دست بازماندگان شخص باقی می‌ماند. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، از ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۲)

عامل (ج، عمال)

ظاهراً این لفظ معنای عامی داشته و به‌حاکم و مأمور وصول مالیات و بطور کلی به مأمور دیوانی مخصوصاً آن که مأمور جمع‌آوری و تحصیل مالیات و خراج بوده گفته میشده است. خواجه نظام‌الملک گوید: عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای عزوجل نیکو روند واز ایشان جز مال حق نستانند (سیرالملوك ص ۲۹) ودر جای دیگر عامل را در ردیف قاضی و شحنه و رئیس قرار میدهد (ص ۵۹) در تاریخ بیهقی نیز صحبت از عامل (گردیز) به‌میان آمده که بر وی حاصل فرود آمده و سیاست دیده. (ص ۱۳۰) در این فقرات شغل عامل (= عمل) همراه با امور مالیاتی و خراجی بوده است.

در عتبة‌الکتبه دومنشور شغل «عمل» نقل شده در منشور نخستین، وظایفی که برعهدهٔ عامل گذاشته میشود، تحصیل اموال معاملتی از وجوه و وجوب و جز آن است (ص ۶۰) ودر دیگری وظایفی که به‌عامل واگذار میشود ایمن داشتن مسالك و معابر و اقامت حدود وراندن حکم سیاست براهل فسق و فجور و لصوص و مفسدان و راهداران است. (ص ۱۶)

مسعود سعد گوید:

چون پیرهن عمل بپوشیدم   بگرفت قضای بدگریبانم
(دیوان ص ۳۵۱)

در این شعر ظاهراً از عمل مراد مطلق کار دیوانی است.

مؤلف مالك و زارع مینویسد:

در روزگاران قدیم عامل بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار میرفت. در مقابل امیر که بزرگترین مأمور نظامی بود. (مالك و زارع ص ۷۷۵) بنابه‌این تعریف عامل در مواردی مترادف صاحب دیوان بوده. رجوع به‌اصطلاح صاحب دیوان شود. در عقد مزارعه عامل به کسی اطلاق میشود که مالك قطعه زمینی برای مدت معینی در اختیار او میگذارد تا آن را براساس سهمهای معینی از محصول که باید بین طرفین تقسیم شود زراعت کند. (مالك و زارع ترجمهٔ فارسی فهرست لغات واصطلاحات ص ۷۷۵)

عبره (عبرة)

ارزیابی محصول که بوسیلهٔ معدل گرفتن از چند سال معین صورت میگیرد (مالك و زارع در ایران، ترجمهٔ فارسی ص ۷۷۵)

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم گوید:

برای پرداخت خراج مقدار محصول سالی را که در آن کمترین محصول بدست آمده با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین رقم محصول حاصل شده، در نظر میگیرند واین دومقدار را جمع‌میکنند و نیمی از آن را برای پرداخت به‌عنوان خراج به‌حساب می‌گذارند. این عبرة پس‌از تعیین قیمتها و پیش‌بینی انواع پیش‌آمدها معتبر و ارزشمند است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۰ـ۶۱ ترجمهٔ فارسی ص ۶۳)

خواجه نظام‌الملك در فصل چهل و هشتم سیرالملوك «اندر خزانه داشتن و نگاه‌داشتن قاعده و ترتیب آن» گوید: شنیدم که‌امیر آلتونتاش راکه امیر حاجب بزرگ سلطان محمود بود بخوارزم شاه (ظ: به‌خوارزمشاهی) نامزد کردند و به‌خوارزم فرستادند و **عبرهٔ** خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی لشکر آلتونتاش صدوبیست هزار دینار. آلتونتاش بـه‌خوارزم رفت و بعد از یکسال کس بـه

تقاضای مال فرستادند و آلتونتاش معتمدان خویش را به غزنین فرستاد که آن شصت هزار دینار که حمل خوارزم است برجامگی لشکر او نویسند عوض آنچه از دیوان خواهنددادن.. (ص ۲۹۹ـ ۳۰۰)

عشر

یعنی یك‌دهم و مالی بوده که به‌محصولات زمینی تعلق‌میگرفته و زمین عشری زمینی بوده که عشر می‌پرداخته در مقابل زمین خراجی که خراج می‌پرداخته. (دیده شود مالك و زارع صفحهٔ ۶۵ ببعد و فهرست لغات) خوارزمی می‌نویسد:

عشر مقدار زکات زمینی است که مردمش در همان زمین قبول اسلام کرده باشند یا زکات سرزمینهایی که مسلمانان آباده کرده باشند، یا زکات قطایع است، یعنی زمین‌هایی که حکمران به‌رسم اقطاع به‌آنان واگذار کرده باشد. (از اصطلاحات دیوان خراج، مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۸ ترجمهٔ فارسی ص ۵۸) و رجوع به احکام‌السلطانیه ص ۱۴۷ ببعد شود.

کسی که عشر میگرفته عشار نامیده میشود. (لغت‌نامه دهخدا)

فذالك (فذلك)

از اصطلاحات حسابداری قدیم است و خلاصه‌ای را که پس از ذکر تفاریق یعنی تفصیلات می‌نوشته‌اند فذلك می‌نامیده‌اند. (حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۰) اصل این‌کلمه از فعل رباعی «فذلكة» است (از اقرب‌الموارد) و در فارسی‌آن را بروزن مسالك خوانده‌اند چنانکه در اشعار ذیل:

تا حشر فذلك بقا باد توقیع تو دادگستران را
(خاقانی، دیوان چاپ آقای دکتر سجادی ص ۳۵)

در نواحی نه‌گاوماند و نه‌کشت

دخل را کس فذلکی ننوشت

نظامی

هرگز مبادبر تو فذلك شمار عمر کاندر شمار فضل وکرم باکذلکی
سوزنی

حسابی که آن را فذلك نباشد زخود برگرفتی زهی بی‌حسابی
جوینی

سه بیت اخیر از لغت‌نامهٔ دهخدا نقل شده است. در تاریخ بیهقی نیز مذکور است: و از این باب بسیار سخن نیکو گفت و فذلك آن بود که بودنی بوده است. (ص ۱۰). چنانکه پیداست مجازاً به‌معنی «خلاصه» و «مجمل سخن» آمده. درلغت‌نامه بنقل از کشاف اصطلاحات الفنون ذیل فذلکة آورده است. درسخن علما فذلکة بمعنی اجمال چیزی است که تفصیل یابد.

کراع

بنا به‌نوشتهٔ خوارزمی، خراجی بوده‌که از چارپایان گرفته میشده. (مفاتیح‌العلوم ص ۵۹ ترجمهٔ فارسی ص ۶۱)

مال‌الجوالی

جوالی جمع جالیه[۱۳] است و بگفتهٔ خوارزمی مال‌الجوالی خراج سرانهٔ مردمی بوده که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن گزیده بوده‌اند. ودر برخی نواحی بجای مال‌الجوالی، مال‌ـ الجماجم گفته‌اند و آن جمع جمجمه است یعنی مالیات سرانه. (مفاتیح‌العلوم ص ۵۹، ترجمهٔ فارسی ۶۱)

مال‌السلاح

پولی بوده که به‌عنوان بهای اسلحه و بصورت خراج گونه، عمال حکومت از رعیت میگرفته‌اند. (از فرهنگ لغات ومصطلحات راحة‌الصدور ص ۵۱۱): و آن کتب که از زند و استا وکتب دهریان پلیدتر است پیش آرند که فلان ظالم چندین دستارچه و نزوله و

۱۳) جالیة مؤنث جالی و آن یعنی جلای وطن‌کننده. (از فرهنگ ناظم‌الاطباء)

شراب بها و مال السلاح و نعل بها بستد. (راحة الصدور ص ۳۳)

مال بیعتی

بیعت در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان به همان معنی مشهور آن یعنی پیروی واطاعت لشکریان از سلطان یا امیر به طوع و رغبت بکار می‌رفته است. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۵۱ و ۳۵۰) و گاه از طرف سلطان یا امیر بخاطر این بیعت مالی به بیعت‌کنندگان می‌داده‌اند که آن را «مال بیعتی» می‌گفته‌اند. چنانکه پس از مرگ محمود، لشکریان و بزرگان که بامحمد بیعت کردند مال و صله‌ای از این بابت گرفتند. پس از آنکه محمد گرفتار شد و سلطنت به مسعود رسید، به تدبیر بوسهل زوزنی مال بیعتی که به اشخاص داده بودند پس گرفته شد واسباب رنجش ودلسردی گشت که شرح آن در تاریخ بیهقی ص ۲۵۷ــ۲۶۰ آمده است.

محصل

مأمور اخذ خراج و هروجه دیگری که از طرف حکومت تعیین میشده و متصدی وصول مالیات که معمولا از مأموران خرده پا بشمار می‌رفته: محصل آن مال یکتن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند. (سفرنامه ناصرخسرو ص ۵۳ بنقل فرهنگ فارسی معین ج ۳ ص ۳۹۱۰) شادروان محمد قزوینی این لفظ را از اصطلاحات دورهٔ مغول وتیموریان دانسته‌اند (یادداشتهای قزوینی ج۷ص۵۳ـ۵۴) استعمال آن در سفرنامه ناصرخسرو نشان میدهد که در دورهٔ غزنوی و سلجوقی نیز متداول بوده است.

حافظ گوید:

گفت خود دادی به‌ما دل حافظ ما محصل بر کسی نگماشتیم

(دیوان ص ۳۵۵ بنقل فرهنگ معین)

مستحث

مستحث، اسم فاعل استحثاث است که در لغت به معنی شورانیدن و برانگیختن است و در اصطلاح، محصل مالیات مستحث و شغل و کار ویرا مستحثی مینامیده‌اند. در السامی آمده است: المستحث وژولندهٔ خراج (حاشیهٔ ص ۱۵۷ تاریخ بیهقی) نیز مصححان تاریخ بیهقی در جای دیگر مستحثی را به‌تحصیلداری مالیات معنی کرده‌اند (ص ۴۳۷، حاشیه)

مستخرج

خراج‌گیرنده و محصل مال وخراج واستخراج عمل آن‌است و ظاهراً بهنگام مصادرهٔ اموال کسی، مأموری که تصدی این کار را برعهده میگرفت نیز مستخرج نامیده می‌شد:

بونصر برفت چون به‌سرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفه باوی مناظره مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجهٔ بزرگ. بونصر مستخرج را ودیگر قوم را گفت یك ساعت این حدیث در توقف دارید. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۲) ودیده شود آثار الوزراء عقیلی، داستان احمد حسن میمندی ص ۱۷۱ تا ۱۷۳ نیز ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۴۴.

مشاهره

آنچه در هرماه به‌عنوان مواجب به‌کسی میدادند. مجموع مشاهره‌ها [و باصطلاح امروز بودجه پرسنلی] در زمان مسعود هفتاد هزار درم در ماه بوده بیهقی گوید:

و شغلها و عملها که دبیران داشتند برایشان بداشتند وبریدی سیستان که در روزگار پیشین به‌اسم حسنك بود، شغلی بزرگ با نام بطاهر دبیر دادند و دبیری قهستان ببوالحسن عراقی و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهرهٔ همگان هرماهی هفتاد هزار

درم بود. (ص ۱۴۶)

مقاسمه

تقویم مالیات دیوانی از طریق تثبیت مقدار معینی از غله. (مالك و زارع در ایران ص ۶۰) یا بعبارت دیگر تشخیص مالیات دیوان بوسیلهٔ سهم معینی از محصول. (همان کتاب ص ۷۸۷) در تاریخ قم این اصطلاح دیده میشود ص ۱۸۳، نیز دیده شود مالك و زارع در ایران حاشیه ۳ ص ۶۰، آیا این اصطلاح در دستگاه غزنوی و سلجوقی نیز رایج بوده یانه، تردید هست؟ خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج، «استان» آورده و مقاسمه معنی کرده است. (ص ۵۹)

مقاطعه

اجاره‌کردن مالیات محلی بوسیله حاکمی یا امیری: بسال ۴۲۷ علاءالدوله کاکو که اصفهان را در دست داشت وقتی که می بیند با مسعود برنمی‌آید از در صلح و آشتی درمی‌آید والتماس میکند که اصفهان (سپاهان) به‌مقاطعه بدو دهند. ظاهراً قرار داد یا اذن سلطان برای مقاطعه مواضعت نامیده میشده در تاریخ بیهقی در مورد فوق آمده است: پسر کاکو... التماس میکند تا سپاهان را به مقاطعه بدو داده آید... [مسعود]... گفت... این مواضعت امضا باید کرد سپس آنکه احکام تمام کرده‌آید و حجت براین مرد گیرد که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را. (تاریخ بیهقی ص ۵۱۱)

مکس

در اصطلاح دبیران دیوان خراج، باجی است که در مرزها از بازرگانان گرفته میشود. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۹، ترجمهٔ فارسی ص ۶۲)

مواجب

حقوق و مستمری:

انوری گوید:

نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی
بی‌تقاضا خود خداوندانه آن غم میخوری
(دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۶۰)

مؤلف غیاث‌اللغات آرد:

«مواجب بفتح میم وکسر جیم جمع موجب که بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده از بیع ومثل آن و آنچه گویندکه مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده به‌معاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او چیست. پس مواجب که جمع است به‌معنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشایخ، هر دوجمع است و بمعنی واحد مستعمل، یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ماوجب است بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب ماحصل، و میتواند که مواجب بضم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخر بی‌تکلف است.»

صاحب اقرب الموارد آرد:

«موجب (بفتح جیم) اسم مفعول، یقال: هذااقل مواجب الاخوه، ای ایسر ما توجبه»

استاد میتوی در کلیله (ص ۱۶۱و ۲۷۲) آن را جمع موجب (بفتح میم و جیم) دانسته‌اند و بعضی ازفضلای معاصرآن را مخفف و مبدل ماه وجیبه یعنی وظیفه ومستمری ماهیانه میدانند. (کلا نقل از فرهنگ معین با اندکی تغییر)

بهر حال‌مواجب ومواجب‌خوار (به‌معنی‌مطلق‌مستمری‌ودارنده‌و صاحب مستمری) در دورهٔ سلجوقی متداول بوده است دیده شود ترجمهٔ یمینی ص ۳۲۲ و یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۶۱.

موافقة و جماعة

صورت حساب یا گزارش کاملی است که کارگزار پس‌از

فراغت از کار تسلیم میکند. اگر این صورت حساب به‌اتفاق تحویل دهنده و تحویل گیرنده تهیه نشود نمیتوان نام موافقه برآن نهاد، یعنی اگر هریك به‌تنهائی و بدون موافقت دیگری به جزئیات حساب رسیدگی کنند این کارمحاسبه نامیده میشود. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۶، ترجمهٔ فارسی ص ۵۸)

موافقه، در ترجمه تاریخ یمینی به‌معنی صورت خراجی که هر سال باید پرداخت شود بکار رفته در این عبارت که گوید: و چون ملك هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی وادانی ولایت خویش مشاهدت کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان واقارب وزبدهٔ مواکب خویش را برسالت بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جریمه و فدیه شد و سی مربط فیل تقریرکرد که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد و موافقهٔ اتاوتی معین گردانید که هرسال از مبار آن دیار ومتاع آن بقاع بخزانه می‌فرستد... (ص ۳۱۲) در ص ۳۳۹ نیز در چنین معنی در عبارت زیر بکار رفته است: و معارف ملك میان او وسلطان توسط کردند که موافقه‌ای را ملتزم شود و بقراری تن در دهد و رضاء سلطان حاصل کند بلجاج ایستاد و یك درم سیم بخویشتن فرانگرفت.

نانپاره

تیول یا اقطاع یا نوعی از آنهاست. هیوبرت دارك می نویسد: فرق میان نانپاره واقطاع شاید آن باشد که اقطاع درواقع نوعی زمین بوده است که عایدات آن به‌اقطاع‌دار واگذار شده بود وتنها به ارشد صاحبان مناصب نظام داده میشد و نانپاره نوعی اعطای زمین بود که از محصول آن عطا گیرنده بهره میبرد و شاید شخصاً در آن کشت‌کار میکرد. بنابراین نانپاره مناسب‌مناصب پایین بود. (حواشی سیرالملوك ص ۳۱۱، ۳۱۲) از شواهدی که در ذیل نانپاره از نوروزنامه و ترجمهٔ تاریخ یمینی و نظامی و خاقانی و فارس‌نامهٔ ابن‌البلخی و المضاف الی بدایع‌الازمان در لغت‌نامه دهخدا نقل شده چنین برمی‌آید که نانپاره در برخی موارد مرادف اقطاع بکار رفته و در برخی موارد نیز از لحن کلام میتوان تأییدی برگفتار هیوبرت

دارك استنباط نمود. نیز کلمهٔ «نان» به‌معنی نانپاره در راحة‌الصدور ص ۱۱۱ آمده است.

نجم نجم

اقساطی، قسطی، باقساط: مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم بسه سال بدهد. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹) در نسخهٔ ادیب نجماً به نجم است. (بنقل لغت نامه)

نزوله

ظاهراً به‌معنی پولی است که عمال و سرهنگان حکومت از اهل دیه میگرفتند برای خرج خوراك بوقت فرود آمدن در دیه. (از فرهنگ کلمات راحة‌الصدور ص ۵۱۳)[۱۴] و رجوع به مال‌السلاح شود.

نعل‌بها

مالی که پادشاه وعمال وی دروقت مرور از موضعی از صاحب آن محل می‌گیرند ببهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است. (مقدمهٔ جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی ص کب بنقل‌فرهنگ کلمات راحة‌الصدور ص ۵۱۳)، رجوع به اصطلاح مال‌السلاح شود.

۱۴) در فرهنگ‌ها نیامده. جز فرهنگ فارسی آقای دکتر معین‌که ازهمین‌مأخذ عیناً نقل کرده‌اند.

بخش چهارم

دیوان عرض

دیوان عرض

دیوان عرض متصدی امور سپاهیان بوده و مأخوذ است از «عرض‌الجند عرض عین»، یعنی گذراند یاگذرداد سپاهیان‌را برخود و نظر کرد در حال آنان، یعنی آنان را از پیش چشم گذراند تا ببیند کی حاضر و کی غایب است. (از اقرب‌الموارد)[1] و از همین معنی است که عرض و عرض کردن به‌معنی سان‌دیدن یا رژه ومانند آنها در زبان فارسی بکار رفته، بیهقی گوید:

روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه (مسعود بن محمود) از هرات برفت به‌راه پوشنگ تاسوی سرخس‌رود و لشکر آنجا عرض کرد. (ص ۴۳۵)

نیز در جای دیگر گوید:

روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الآخر امیر برنشست و بصحرا رفت و بر بالایی بایستاد با تکلفی هرکدام (؟) عظیمتر و خداوند زاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جملهٔ اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده‌بود چنانکه‌امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان و نماز پیشین کرده از این **عرض** بپرداختند. (ص ۴۹۸)

---

۱) عین عبارت اقرب‌الموارد چنین است: عرض الجند عرض عین،، امرهم علیه و نظر حالهم یعنی امرهم علی بصره لیعرف من غاب منهم و من حضر.

و منوچهری گوید:

این چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد

وان چوروز **عرض** پیلان پیش‌شاه شهریار

(دیوان، ص ۲۸)

بهرحال، تصدی حال سپاهیان، نگهداری‌سیاهه وصورت‌اسامی آنان با تعیین درجات و جیره و مواجب با سازمانی بوده که آن را دیوان عرض می‌نامیده‌اند که باصطلاح امروز میتوان آن را به وزارت جنگ تعبیر کرد. متصدی این دیوان را صاحب دیوان عرض (تاریخ بیهقی ص ۱، سیرالملوك ص۳۴۴) یا عارض لشکر (دیوان عثمان مختاری ص ۱۵۷ و در این شعر مسعود سعد سلمان:

عارض لشکر منصور سعید احمد

آنك تیغ وقلم اوست جهان‌را معمار

بنقل استاد جلال‌الدین همایی، حواشی دیوان عثمان مختاری ص ۱۵۷ نیز دیوان مسعود صفحات ۱۹۴، ۲۰۶) و یا تنها عارض (نفثة‌المصدور صفحات ۷۶ و ۴۸۵) می‌نامیده‌اند و خود این‌دیوان را دیوان عرض‌الجیوش نیز می‌گفته‌اند و عمل و شغل عارض را عارضی (تاریخ بیهقی ص ۱۵۰) یاعرض (همان‌کتاب ص ۱۵۹) می‌نامیده‌اند.

شادروان عباس اقبال دربارهٔ دیوان عرض در دورهٔ سلجوقی نوشته‌اند: عارض لشکر که متقلد دیوان عرض‌الجیوش بوده، حکم لشکرنویس را در عهد قاجاریه داشته و بکار ضبط وجوه و اموال مواجب لشکریان و جیره و علوفهٔ ایشان و نگاه‌داشتن صورت متجنده و سپاهیان می‌پرداخته و او نیز نایبی داشته است که بیشتر در حضر می‌مانده و در غیاب عارض که غالباً در اردوگاههای مهم مقیم بوده بترتیب ادارهٔ این دیوان می‌پرداخته، چون این دیوان کم اهمیت‌ترین دواوین خمسهٔ دربار سلجوقی بوده[2] و باوجود قدرت سپهسالاران و امرای لشکری، عارض لشکر چندان نفوذ و قدرتی نداشته ازجملهٔ عارضین عهد سلجوقی نام عده‌کمی بجا مانده است.

---

۲) چهار دیوان دیگر بنا بنوشتهٔ شادروان اقبال عبارت بوده از دیوان وزارت، دیوان استیفا، دیوان طغرا و رسائل و انشا، و دیوان اشراف.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۳۲)

استاد همایی نیز در این‌مورد مرقوم داشته‌اند: اصطلاح عارض یعنی عارض لشکر و سپاه، همچنین صاحب دیوان عرض که در اشعار مختاری و مسعود و امثال ایشان و همچنین در نوشته‌های قدیم مانند تاریخ بیهقی و نظایر آن بسیار استعمال شده در جزو مناصب و القاب قدیم است در مورد کسی که ریاست سپاهیان داشته باین معنی که صورت اسامی با تعیین درجات و جیره و مواجب لشکریان همه در دست وی بوده است تقریباً نظیر اصطلاح لشکرنویس و لشکرنویس باشی که در این اواخر معمول بود یا رئیس ستاد و وزیر جنگ که در حال حاضر معمول است. (حواشی دیوان عثمان مختاری ص ۱۵۷ـ۱۵۸)

بیهقی در تاریخ خود در دو مورد از انتخاب عارض و تشریفات مربوطهٔ آن سخن رانده نخست در تعیین بوسهل زوزنی است باین مقام در ابتدای وزارت احمدحسن میمندی در روزگار مسعود. بیهقی نویسد: دیگر روزچهار شنبه هفتم صفر (سال ۴۲۲) خواجه بدرگاه آمد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام، چون بار بگسست خواجه به‌دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می‌راند چنانکه او دانستی راند و وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند به‌دیوان آمد و پیغام‌داد پوشیده به‌امیر که شغل عرض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته است و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه‌گشته است اگر رأی عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌تر کارهاست، بنده آنچه داند از هدایت و معونت بکار دارد تا کار لشکر برنظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او باندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یك دو سخن با وی بگفت بوسهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی درونی و یکی بیرونی به‌جامه‌خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمرزر هفتصدگانی[۳] که در شب این‌همه راست کرده بودند بیامد و خدمت کرد، امیر گفت مبارك باد، نزدیك خواجه باید رفت و براشارت وی کار کرد و در کار

۳) یعنی هفتصد مثقالی. (حاشیه تاریخ بیهقی)

لشکر که مهم‌ترکارهاست اندیشه باید داشت (ص ۱۵۹). سال‌بعد بوسهل زوزنی مغضوب و مطرود میگردد و ابوالفتح رازی به‌جای وی به‌شغل عرض می‌نشیند بیهقی در این مورد گوید: و روز دیگر شنبه ابوالفتح را به جامه‌خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی بست و پیش‌آمد و خدمت کرد و به‌خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو و دیگر روز به‌درگاه آمد و کار ضبط کرد. (ص ۳۳۷)

غیر از بوسهل زوزنی و ابوالفتح رازی از افرادی که تصدی این دیوان را درعهد غزنوی برعهده داشتند احمد حسن‌میمندی و ابوالقاسم کثیر را می‌شناسیم.

احمد حسن میمندی که دوست کودکی و هم‌مکتب محمود غزنوی بود در زمان سلطنت وی ابتدا دیوان رسایل و بعد دیوان عرض را برعهده داشت (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۴۳) و چنانکه می‌دانیم بعدهم در زمان این پادشاه و هم در روزگار پسرش مسعود به وزارت رسید. ابوالقاسم کثیر در هنگام عزل محمد از سلطنت و آمدن مسعود به‌سوی هرات و بلخ این‌مقام را داشت (تاریخ‌بیهقی ص ۱ نیز رجوع به‌لغت‌نامه دهخدا ذیل ابوالقاسم منصور بن ابی‌الحسین... شود). ازآن‌پس بوسهل‌زوزنی‌این‌مقام رابرعهده‌گرفت (سال ۴۲۲، تاریخ بیهقی ص ۱۵۹) و یکسال بعد ابوالفتح رازی به‌این شغل منصوب گردید چنانکه قبلا مذکور شد. این نکته را نیز باید یادآوری کرد که علاوه برسلطان بزرگان‌نیز عارض داشته‌اند یعنی کسی که عده سپاهیان او را عرض بکند چنانکه بوسعید سهل مدتی عارض امیر نصر سپهسالار بوده (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۲۹ـ۱۳۰) نیز دیده شودالتوسل الی الترسل ص ۹۱ نیز در ص ۹۸ منشوری که دربارهٔ زیادت اقطاعات و نانپاره است و تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۵۴۱ و صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۲۷۷، ج۴ ص ۱۴ و ۱۸۴.

***

اصطلاحاتی را که در این بخش ذکر شده به سه‌دسته میتوان تقسیم کرد، نخست اصطلاحاتی است که در دفترهای دیوان عرض معمول بوده مانند اثبات، استقرار، تحویل، رجعة، زیادة، ساقط،

سلف، فك، مقاصه و مانند آنها. آگاهی براین اصطلاحات را مرهون کتاب گرانقدر مفاتیح‌العلوم خوارزمی هستیم. خوارزمی در فصلی تحت عنوان «اصطلاحات دبیران دیوان سپاه» [ترجمه فارسی ص ۶۶] و نیز در فصل اول باب چهارم (ص ۵۷) این اصطلاحات را توضیح میدهد. دسته دیگر اصطلاحاتی است مربوط به‌آرایش و اعمال جنگی مانند تعبیه، جناح، قلب، میمنه و میسره واصطلاحات متفرقه‌مربوط به‌سپاهی وسپاه، سه‌دیگر نام‌سلاحهای متداول در عصر مانحن‌فیه و اصطلاحهای متفرقه دیگر است. اینك هریك از سه دسته اصطلاحها را جداگانه بترتیب الفبایی توضیح میدهد:

I – اصطلاحاتی که در دفاتر دیوان عرض بکار می‌رفته

اثبات

ثبت کردن و نوشتن مرد سپاهی در «جـریدةالسودا» و تعیین وظیفه و راتبهٔ اوست. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶) ثبت نام در دیوان جیش‌کردن. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل اثبات‌کردن) وقتی که بسال ۴۲۴ سطان مسعود غزنوی تلك هندو را می‌خواهد به هندوستان بفرستد، بیهقی میگوید: امیـر (یعنی مسعود) دست تلك را گشاده گردانید که چون از پژپژان بگذرد، هرچه خواهد کند از اثبات‌کردن هندوان. (ص ۴۰۶) یعنی از ثبت‌کردن نام هندوا ن‌در دفتر سپاه.

ضد این اصطلاح «وضع» است. خوارزمی وضع را چنین معنی کرده است: دور اسم سپاهـی خط کشیدن و نامش را از جریـده حذف‌کردن. (ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

خلاصه آنکه ثبت‌کردن و نوشتن نام سپاهیان در دفتر یا دفاتر مربوطه وتعیین مقرری و راتبهٔ آنان، در اصطلاح دبیران دیوان عرض **اثبات** وحذف‌کردن نام‌آنان ازدفاتر مذکور **وضع** بوده‌است.

استقرار

خوارزمی در ضمن اسامی یادداشتها و دفاتر و امور مربوط به‌دیوانها این اصطلاح را آورده و چنین معنی کرده است:

فرمان و منشوری که برای‌تعیین جیره و وظیفه پس‌از «اثبات»

«فك»، «وضع»، «حط»، «نقل» و «تحویل» و امثال آنها صادر میشود. مفاتیح‌العلوم ص ۵۷ ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹) خوارزمی اصطلاحات اثبات، فك و... را نیز در باب پنجم کتاب خود توضیح داده که در این رساله نقل گردیده است.

اطماع

جمع طمع به معنی رزق و مرسوم لشکر (از اقرب‌الموارد) خوارزمی گوید: اطماع را در دیوان عراق رزقات می‌نامند که مفردش رزقه (با فتح راء) است زیرا رزقه یك نوبت از رزق‌است. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵ ترجمه فارسی ص ۶۶)

در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده است «لشکر فیروزان.. با پیش فخرالدوله آمدند و از شدت آن حال حکایت شکایت پیش گرفتند و برعقب آن، مطالبات به‌ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۸۱)

اقامة‌الطمع، به‌معنی تعیین نمودن وظیفه و مستمری، یعنی آغاز پرداخت آن. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵ ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

تحویل

در اصطلاح دبیران دیوان سپاه، نقل کردن اسمی ازجریده‌ای به‌جریده‌ای دیگر است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی، ص ۶۶)

تلمیظ

تلمیظ در اصطلاح دیوان عرض یعنی پرداخت مقداری از جیره و مواجب پیش از موعد مقرر و همان است‌که امروزه مساعده گفته میشود. این کلمه از لمظ یلمظ مشتق شده و آن عبارت است از برگرفتن باقیماندهٔ غذا بوسیلهٔ زبان، یعنی خرده‌غذایی که در دهان بجا مانده است بازبان برگیرند و این خرده‌غذاها را لماظة

میگویند. و در اصطلاح دیوانی گفته میشده است:
و قد لمظو بکذاوکذا، یعنی فلان مقدار مساعده گرفته‌اند.
(مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۵-۶۶ ترجمهٔ فارسی ص ۶۶-۶۷)

رجعة

گزارشی است که وکیل خرج، پس از بازگشت از مأموریت برای غذا و آذوقهٔ یك نوبت سپاهیانی که در اطراف مملکت بسر میبرند تقدیم دیوان میکند و رجعة‌الجامعة گزارشی است که رئیس دیوان سپاه برای تمام نیازمندیهای سپاه تقدیم میکند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۶ ترجمهٔ فارسی ص ۵۹)

زیاده

یعنی مقداری معلوم برمستمری سپاهی افزودن. از اصطلاحات دبیران دیوان سپاه است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

حساب‌العشرینیه، حساب‌الجند، حساب‌المرتزقه

طبق نوشتهٔ خوارزمی در دیوانهای خراسان سه نوع روش برای پرداخت وظیفه و جیرهٔ سپاهیان وجود داشته است نخست شیوه‌ای که طبق آن جیره را درعرض سال درچهار نوبت پرداخت میکرده‌اند و آن را حساب‌العشرینیه میگفته‌اند. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶) عشرینیه همان بیستگانی است و چنانکه در ذیل بیستگانی در بخش دیوان استیفا گفته شد، بیستگانی اختصاص به‌لشکریان نداشته بلکه وظیفه و جیره بریدان و قضات و دیگر دیوانیان نیز بیستگانی نامیده میشده است.
روش دوم طبق نوشتهٔ خوارزمی حساب‌الجند است که طبق آن جیره در دو نوبت در سال پرداخت میگردیده و سوم روش حساب‌المرتزقه است که با این حساب در هرسال سه نوبت جیره (طمع)

پرداخت میگردیده. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵)

ساقط

سپاهیی است که می‌میرد یا چون دیگر به‌وجود او احتیاجی نیست نامش را از جریده حذف میکنند. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵، ترجمهٔ فارسی ص۶۶)

سلف

پرداخت کردن همهٔ مستمری سپاهیان را پیش از موعد مقرر، سلف گویند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۶، ترجمهٔ فارسی ص ۶۷)

مسعود سعد گوید:

چگونه کنم شکر احسان تو   که ناکرده خدمت بدادی سلف

(دیوان، صفحهٔ ۲۹۹)

فلك

ثبت مجدد نام و مستمری سپاهی در جریده است، پس از آنکه مستمری و نام او را از دیوان حذف کرده باشند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

متأخر

کسی است که بهنگام پرداخت جیره در مجلس اعطاء حاضر نشود. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

مخل

آن‌سپاهی است که نامش از دیوان حذف شده و دوباره ثبت

نشده‌است. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵، ترجمهٔ فارسی ص ۶۶)

مقاصه

کم‌کردن‌مقدار تلمیظ‌است ازسلف، یعنی‌مقداری‌راکه سپاهی مساعده گرفته از حقوقش کم‌کنند، گاهی مقاصه درمورد بدهکاری مالیاتی شخص انجام میشود، در این‌صورت آنچه که‌پیش گرفته به عنوان حقوق پرداختی او محسوب میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۶، ترجمهٔ فارسی ص ۶۷)

در تاریخ بیهقی (ص ۲۵۹) در عبارت زیر، مقاصات دیده میشود که، همچنانکه مصححان آن کتاب نیز حدس زده‌اند احتمالا باید همین مقاصه باشد و آن عبارت این است: چون‌ما (یعنی مسعود غزنوی) حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را برآن گروه و آن را براین تامالها مقاصات شود.

نقل

عبارت است از حقوق سپاهی را کم‌کردن و به‌مستمری مرد دیگری افزودن. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ۶۶)

II – اصطلاحات مربوط به‌اعمال جنگی و جنگجویان و اصطلاحات متفرقه مربوط به‌سپاه

الجار[1]

مردمانی که بیستگانی‌خوار نباشند و بحمیت وطن در مقابل دشمن به‌مدافعه پردازند و با لشکر ملوك همداستان شوند. (فرهنگ معین) این کلمه در تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب آمده: و لشکر چندان بود که در تنگیها مجال جولان نبود صدهزار سوار و پیاده بل پانصدهزار بالجار بود و زیاده.

این کلمه در تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی نیامده ولی باید دانست که در دورهٔ غزنوی عدهٔ کسانی که داوطلبانه به‌جنگ میرفته‌اند بسیار بوده‌اند. در تاریخ بیهقی ضمن برشمردن اعیان قوم از سالار غازیان نام برده شده. (طبع فیاض ـ غنی ص ۲۳). مصححان در توضیح نوشته‌اند غازیان یا مطوعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع می‌شدند و لشکری تشکیل میدادند که‌سالاری مخصوص داشت این سالار را سالار غازیان یا سالار غازی می‌نامیدند. این‌کار مخصوصاً در زمان غزنویها بواسطه لشکرکشیهای هندوستان عنوان داشت. (حاشیهٔ ص ۲۳) آقای دکتر معین نیز این مطلب را در فرهنگ خود ذیل کلمه مطوعه نقل کرده‌اند.

---

۱) نیز ایلجار، یلجار. (فرهنگ معین)

پیاده

در مقابل سوار و سواره، آنان که در جنگ پیاده جنگ می‌ـ کرده‌اند و در اصطلاح جند عرب آن را راجل گفته‌اند. (السامی فی‌الاسامی چاپ بنیاد ص ۵۳) پیاده از قدیم در مقابل سوار و سواره در سپاه معمول بوده. در شاهنامه فردوسی در موارد متعدد از سپاهی پیاده و جنگ پیاده سخن رفته است. (فهرست ولف بر شاهنامه و لغت‌نامهٔ دهخدا دیده شود.)

پیشرو

مقدمة‌الجیش. (انجمن‌آرا) آنکه در جنگ پیش رود. میدانی مقدمة‌الجیش را پیش‌آهنگ معنی کرده. (السامی فی‌الاسامی ص ۵۳)

زواره بد این جنگ را پیشرو   سپاهی همه جنگ سازان نو

(فردوسی بنقل لغت‌نامه)

چو خواهی سپه را سوی‌رزم برد   مکن پیشرو جز دلیران گرد

(اسدی بنقل لغت‌نامه دهخدا)

نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۲۳۷ و فهرست‌ولف برشاهنامه.

پیلبان

پیلبان، فیلبان، فیال، نگهبان فیل، این شغل در دستگاه حکومت غزنوی وجود داشته است. رئیس پیلبانان را بیهقی «مقدم پیلبانان» می‌نامد. (ص ۲۸۴) در موارد دیگر نیز مکرراً در تاریخ بیهقی بکار رفته، نیز در شاهنامه. فهرست ولف برشاهنامه دیده شود.

پاسبان لشکر

از مشاغل سپاهی دورهٔ غزنوی است. وظایف آن بدرستی

معلوم نیست. احتمالا ریاست افرادی که می‌بایست از اموال لشکر یا از خیمه و خرگاه سلطان یا از جان وی محافظت کنند با وی بوده است یا خود بتنهایی این وظیفه را داشته بوده. در تاریخ بیهقی از بوقی نامی که این شغل را داشته و مردی شجاع و هزال و طنبورزن بوده نام برده شده است. (ص ۴۵۲ـ۴۵۳)

پره

حلقهٔ لشکر از سوار و پیاده بجهت شکار و جز آن و نیز خطی که از سوار و پیاده کشیده شود. (از برهان قاطع) سپاهیان و شکارچیان حلقه‌ای می‌زده‌اند و جانوران شکاری را در آن حلقه جمع کرده و به‌شکار می‌پرداخته‌اند.

پره بیشتر اصطلاح شکار بوده ولی گاهی آن را در مورد حلقه‌زدن سپاهیان نیز بکار برده‌اند چنانکه اسدی گوید:

دولشکر زدند از دوسوپره باز ببد دست جنگ دلیران دراز

بنقل لغت‌نامه

و در معنی حلقه شکار فرخی گوید:

مرغ از آن پره برون رفت‌ندانست همی

زاستواری که همی پره زدندآن لشکر

(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۱۱۶)

زگلبنان شکفته چنان نماید باغ

که میر پره‌زدستی بدشت بهرشکار

(ص ۱۳۷)

انوری گوید:

در درون پره افتد از برون نی

شیر وگاو آسمان روز شکارت

(دیوان ج ۱ ص ۳۹)

نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۵۰۴

تعبیه

در اصطلاح دیوان عرض آرایش و تجهیز سپاه است: امیر روز دیگر بر نشست و بصحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به‌آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده‌هزار است چون لشکر به‌تعبیه بگذشت امیر آواز داد.... (تاریخ بیهقی فیاض-غنی ص ۳۴۲) درصفحه بعد همین کتاب میخوانیم: خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ باخیل سوی بخارا تاختنی بدادند و خود به تعبیه رفت و راهها از چپ وراست بگرفت.

یعنی با سپاهی که مجهز بود یا با سپاهی که برای جنگ آمادگی داشت و در همین کتاب (ص ۴۸۵) میخوانیم: «و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می‌رفتند.»

از این عبارت چنین پیداست که تعبیه عبارت از آن بوده که قسمتهای مختلف سپاه از قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه، هریك معین و درجای خودقرار گرفته باشند.

و باز مؤید این نکته است این عبارت بیهقی:

«باز آمدند تا آن صحرا... و پیاده و سوارهٔ خود تعبیه کرد و میمنه و میسره و قلب و جناحها... (چاپ ادیب ص ۴۳۵ بنقل لغت‌نامه) نیز دیده شود تاریخ گردیزی ص ۶۳.

جناح

جناح به معنی بال است (اقرب الموارد) و جناح لشکر کناره لشکر است یعنی آن عده از سپاهیان که در یکی از دو جانب چپ و راست موضع گیرند. میدانی گوید: الجناح: گروهی که بردو سوی لشکر باشند استظهار را. (السامی ص ۵۳) و عنصرالمعالی در آیین و شرط سپهسالاری گوید: برمیمنه و میسره سالاران جنگ آزموده و جهان دیده فرست و شجاعترین سالاری بانیك‌ترین قومی

اندرجناح لشکر بدارکه پشت لشکر ایشان باشندکه درجناح باشند. (باب چهل و یکم قابوسنامه ص ۲۲۳)

حشر

در اصطلاح دورهٔ غزنوی و سلجوقی و دوره‌های بعد به‌معنی سپاه نامنظم و باصطلاح امروز چریك بکار میرفته است. چنانکه فرخی گوید:

شاه ایران به تاختن شد تیز رفت و باشاه‌نی سپاه وحشر

(دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی‌ص ۱۲۵)

و مسعود گوید:

نه سرا زادم و نه اجری خور پس نه از لشکرم نه از حشرم

(دیوان مسعود سعد ص ۳۳۱)

در تاریخ بیهقی به معنی افرادی که داوطلبانه کاری انجام میدهند اعم از آنکه آن کار، کار جنگ باشد یا غیر آن چنانکه مسعود به‌حاجب بزرگ بلکاتگین میگوید: «کسان باید فرستاد تا حشر راست کنند برجانب خار مرغ(؟) که شکار خواهم کرد.» و در دنباله همین مطلب آمده است که «و مثالها نبشته آمد و خیلتاشان برفتند و پیادهٔ حشر راست کردند... و شکاری سخت نیکو کرده آمد.» (ص ۲۷۳ چاپ فیاض-غنی)

چنانکه ملاحظه میشود مراد از حشر در اینجا کسانی هستند که در شکار شرکت جسته و احیاناً حلقهٔ شکار را تشکیل میداده‌اند.

و باز در ص ۴۵۹-۵۰۰ همین کتاب میخوانیم امیر مسعود برای ساختن قصر تازه‌ای هفت میلیون درم خرج کرده بود و ابوالفضل بیهقی از قول بوعلی کوتوال میگوید که «مرا معلوم است که دو چندین (۷ میلیون درم) حشر و بیگاری بوده است.» و در اینجا حشر به معنی کسانی است که داوطلبانه یا بدعوت حکومت یا بزور در ساختن قصر شرکت داشته‌اند و میتوان گفت مترادف همان بیگاری است که در متن آمده.

نیز رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا و یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۵۲.

خیلتاش

در فرهنگها چنین معنی کرده‌اند:

سپاهی و لشکری را گویند که همه از یك خیل و یك طایفه باشند. (برهان، فرهنگ فارسی معین)

این اصطلاح مکرر در تاریخ بیهقی بکار رفته وچنانکه از این کتاب برمی‌آید ـ خیلتاشان افرادی بوده‌اند تیزرو، مسرع و تازنده و از آنان برای فرستادن نامه‌ها و پیغامهای معجلانه و همراهی با اشخاصی که از جایی به‌جایی فرستاده می‌شده‌اند استفاده میکرده‌اند. رجوع شود به‌صفحه ۴ و ۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۴۴۱ تاریخ بیهقی.

در صفحهٔ ۲۷۱ همین کتاب در ضمن مراسم رمضان آمده است: سه‌شنبه امیر به صفهٔ بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند، پس امیران سعید و مودود بنشستند بنوبت حاجبان و ندیمان با ایشان برخوان و خیلتاشان و نقیبان برسماطین دیگر.

از اینجا معلوم میشود خیلتاشان طبقه‌ای خاص از سپاه بوده‌اند و نوشتهٔ فرهنگها که سپاهی و لشکری که همه از یك خیل باشند درست بنظر نمی‌رسد.

ساقه

آنچه برپشت بود از لشکر مقابل مقدمه، دمدار، عقبدار، مؤخرةالجیش (لغت‌نامهٔ دهخدا) الساقه، واپسینان. (السامی ص ۵۳): و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می‌رفتند. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۵)

خوارزمشاه در قلب ایستاده و در جناح آنچه لشکری قوی‌تر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را بمردم حاجت افتد می‌فرستد و بکتگین چوگانی و پیری آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی و تاش سپهسالار را بر

میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی و ساقهٔ قوی بگماشت هر دو طرف را (در جنگ خوارزمشاه با علی تگین سال ۴۲۳). (تاریخ بیهقی ص ۳۴۶)

سالار

در اصطلاح سردار و فرمانده سپاه را می‌گفته‌اند و از مشاغل بسیار مهم و حساس بوده است چنانکه بیهقی از قول احمدحسن میمندی میگوید: حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازك است و به پادشاه مفوض. (تاریخ بیهقی ص ۲۲۴) شغل سالاری مثل بسیاری از مشاغل مهم آن زمان خلعت داشته و خلعت شغل سالاری طبل و علم و کوس و آنچه با آنها متناسب باشد بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۸) با وجود اهمیت شغل سالاری، سواد و کتابت وفضل که در مشاغلی چون وزارت و صاحب دیوانی ازلوازم و حتمی و مسلم بوده در شغل سالاری مهم نبوده است چنانکه سالار بکتغدی از سالاران مسعود که مدتی شغل حاجبی نیز داشته، سواد نداشته است. (تاریخ بیهقی ص ۲۹۳)

سپهسالار

که به صورتهای سپاه سالار (تاریخ بیهقی ص ۱۲) سپهسالار اسفهسلار (دستورالکاتب فهرست ص ۵۶۴) و اسفهسالار (قابوسنامه ص ۴۸۹) و سپاه‌سلار (قابوسنامه ص ۲۲۳) آمده است از مقامات مهم لشکری در دورهٔ غزنویان بوده است. که از آن مقام گاه به‌زعامت و امارت جیوش نیز تعبیر میکرده‌اند (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۵۹) و عبارت بوده است از فرماندهی کل‌قوا بهنگام صلح چنانکه در اواخر سلطنت محمود برادرش ابویعقوب یوسف‌بن سبکتگین این سمت را داشته (تاریخ بیهقی ص ۱) و این شغل گاه برشغل وزارت تفوق داشته (دیده شود ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۱) و علاوه برآن هرمنطقه‌ای بزرگ را سپهسالاری بوده است. عنصرالمعالی در آیین و شرط سپهسالاری

بهنگام جنگ و در آیین نگهداری لشکر و مصاف‌ساختن و برمیمنه و میسره سالاران جنگ آزموده فرستادن فصلی پرداخته. (ص ۲۲۳)

سپهسالار علاوه برمعنی اصطلاحی به‌عنوان لقب‌گونه نیز بکار می‌رفته است. و رجوع شود به‌تاریخ بیهقی ص ۱، ۱۲، ۱۶۳ و ۱۹۹، ۲۴۷، ۳۴۲ و ترجمهٔ یمینی ص ۱۱۱ـ۱۵۷ـ۱۵۹ و لغت‌نامه دهخدا.

سرهنگ

در قدیم به‌معنی پهلوان و مبارز بوده و در میان عیاران، پیشوایان و رؤسا را سرهنگ می‌نامیده‌اند و معمولا عیاران هر شهری را سرهنگی بوده است و گاه در برخی شهرها چند سرهنگ بوده. بنسبت عدهٔ عیاران آن شهر (رجوع شود به‌تاریخ سیستان ص ۱۶۱ و قابوسنامه چاپ دکتر یوسفی ص ۳۷۶) و در قابوسنامه (ص ۱۴۵) نیز بهمین معنی یعنی رئیس و سرور عیاران بکار رفته است لیکن در دورهٔ غزنویان یکی از مناصب لشکری بوده شاید بالاتر از سروثاق (همین کلمه و نیز صفحه ۱۳۳ سطر سوم تاریخ بیهقی و صفحه ۶۱۹ سطر آخر دیده شود) و در تاریخ گردیزی به‌معنی‌مطلق فرمانده و سردار بکار رفته. (ص ۵۲)

سرهنگ شمار

در تاریخ بیهقی (ص ۴۵۹) و در تاریخ سیستان (ص ۱۶۱) بکار رفته است‌ظاهراً به‌کسانیکه در ردیف ومرتبهٔ سرهنگان بوده‌اند اطلاق میشده است.

سلاح‌دار

آنکه سلاحها در تحول وی باشد و نیز آنکه سلاح حمل کند. در فارسی بهمین صورت سلاح‌دار (تاریخ بیهقی ص ۳۷۱) و در

عربی بصورت سلحدار، (معیدالنعم ص ۳۴) بکار رفته است.

صورت اخیر در شعر فارسی نیز دیده میشود سنایی گوید:

شحنهٔ میدان پنجم تا سلحدار تو شد

زخم او برجسم جائی نه‌که جانی آمده‌است

(دیوان چاپ مظاهر مصفا ص ۵۴)

مراد از شحنه میدان پنجم ستارهٔ بهرام (=مریخ) است که به اعتقاد قدما در فلك پنجم قراردارد.

سوباشی یا سباشی

در تاریخ بیهقی به‌صورت لقب یا اسم (امیر حاجب‌سباشی ص ۴۴۶) و در سیرالملوك همچون عنوان شغلی بکار رفته است آنجاکه گوید:

این نامه به‌دست یك سوباشی با ده غلام بخوارزم فرستاد. (ص ۳۰۰) خوارزمی در مفاتیح‌العلوم سباشی را به‌صاحب جیش و فرمانده لشکر معنی کرده است (ترجمهٔ فارسی ص ۱۱۴) و هندوشاه نخجوانی به‌لشکرکش معنی کرده و نوشته است پادشاه ترکستان به‌سلجوق جد سلجوقیان لقب سوباشی داد. (تجارب‌ـ السلف ص ۲۵۹)

صاحب‌الجیش

به‌معنی سپهسالار (تاریخ سیستان ص ۱۰۱ تاریخ بیهقی ص ۲۳۱) نیز صاحب جیش (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۹ـ۱۸۸ـ ۱۹۰ـ۲۸۱) نیز صاحب جیوش خراسان. (یادداشتهای قزوینی ج۵ ص ۲۴۸).

طلب

جمع آن اطلاب بقول مقریزی کلمه‌ای است کردی و برامیر فرماندهی اطلاق میشود که یك لوای پیچیده دارد و یك شیپور

که برحسب حاجت آن را می‌دمند و تحت امر خود دویست یا صد یا هفتاد سوار دارد این اصطلاح در زمان صلاح‌الدین ایوبی و جانشینان او در مصر و شام پذیرفته شد و در آنجا به‌معنی گروهی کما بیش متعدد سپاهی بکار رفت که تحت فرمان یك صاحب منصب بلندمرتبه باشد. (استاد مجتبی مینوی: تعلیقات و توضیحات سیرت جلال‌الدین منکبرنی ص ۳۶۵) در راحة‌الصدور نیز در این عبارت آمده است:

پیاده را هم برآن تعبیه می‌برد، طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند. (ص ۲۱۹)

طلایه

ظاهراً مأخوذ از طلیعه یا جمع آن طلایع است و آن گروهی از سپاهیان بوده که پیشاپیش لشکر حرکت میکرده تا از وضع دشمن آگاه شود. عنصرالمعالی درآیین وشرط سپهسلاری (باب چهل‌ویکم قابوسنامه ص ۲۲۳) گوید: بروز و بشب از طلایه فرستادن تقصیر مکن. در بیهقی دراین معنی طلیعه (ص ۵۷۱) و طلائع (ص ۱۳۷) و در شاهنامه بیشتر طلایه بکار رفته است. (فهرست ولف دیده شود)

عرضگاه

میدان شمارکردن سپاه. (غیاث‌اللغات) آنجا که سپاه را عرض میکنند.

سپهبد بشد تا عرضگاه شاه   بفرمود تا پیش او شد سپاه
(شاهنامه، چاپ مهل، افست تهران ج ۶ ص ۲۹۲)

بفرمود تا برکشد سوی روم   بشمشیر ویران کند روی روم
سپه‌گرد کرد آن زمان رشنواد   عرضگاه بنهاد و روزی بداد
(همان کتاب ج ۵ ص ۱۶)

به عرضگاه تولشکر چنانکه پار نبود
هزار و هفتصد و اند پیل بد بشمار
(فرخی، دیوان، ص ۶۵)

نیز عرضه‌گاه بهمان معنی عرضگاه:
با من به‌شابهار بسر برد چاشتگاه
ماه من آنکه رشك برد زو دو هفته ماه
گفت: این فراخ پهنا دشت گشاده چیست؟
گفتم که عرضه‌گاه شه بیعدد سپاه
(فرخی، دیوان ص ۳۴۳)

علامت

علامت اصطلاح رایج دراین دوره به‌معنی علم ورایت است رجوع به تاریخ بیهقی صفحات ۱۱۸ـ۱۷۰ـ۲۷۱ـ۲۹۰ـ۳۴۶ـ۳۹۴ـ۴۰۷ـ۴۹۴ شود عنصرالمعالی در آیین و شرط سپهسلاری گوید: بیك بار لشکر پیش‌مبر، علامت علامت، فوج فوج همی فرست. (ص ۲۲۴) چنانکه پیداست یعنی هر دسته‌ای که دارای علامتی (علمی) است یعنی دسته دسته.

فتح‌نامه

نامه‌ای که پس از فتح و فیروزی می‌نوشتند و در آن دلاوری و شجاعت پادشاه یا سردار یا فرمانده جنگ را بیان میکردند و چون فتح‌نامه بشهرها می‌رسید جشن و سرور برپا میکردند. نمونه‌هایی از فتح‌نامه‌های دورهٔ سلجوقی را میتوان در مآخذ زیر دید:

فتح‌نامه سلطان الب‌ارسلان. (مجلهٔ یغما سال ۴ ص ۳۷۰ ـ ۳۷۵)

فتح‌نامهٔ اتسز خوارزمشاه، که شهر جند را بسال ۵۴۰ گشوده بود بقلم رشید و طواط. (مجلهٔ یادگار سال چهارم شماره سوم (ص ۹ ببعد)

نیز دو فتح‌نامه در التوسل الی الترسل صفحات ۱۲۵ و ۱۳۱ نقل شده است.

قلب

میانهٔ لشکر و هر لشکری پنج جهت دارد. میسره، میمنه، مقدمه، ساقه، قلب، (از اقرب‌الموارد) قلب، میمنه، میسره در تاریخ بیهقی ص ۳۴۶ و ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۸۶ آمده.

کردوس

دسته‌ای از سواران که آن را کتیبه نیز می‌گفته‌اند (حاشیه تاریخ بیهقی ص ۶۳۳): از چهارجانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمدکه مابتن خویش‌از قلب پیش‌کار رفتیم حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کردوسهای میمنه و میسره برجای خویش است و خبر نبودکه فوجی از غلامان‌سرایی که برشتران بودند بزیر آمدند... (تاریخ بیهقی ص ۶۳۳)

بسحرگاهان، ناگاه آواز کلنگ
راست چون غیوکند صفدر درکردوسی
منوچهری (دیوان، ص ۱۲۸)

لشکر

به معنی سپاه و قشون، از اصطلاحات رایج دورهٔ غزنوی و سلجوقی است ترجمهٔ یمینی ص ۷۴، ۱۳۳، ۳۵۱، و فهرست‌ولف و لشکرگاه به‌معنی محل لشکر تاریخ بیهقی ص ۱۱ و ۱۳۴ و لغت‌نامهٔ دهخدا.

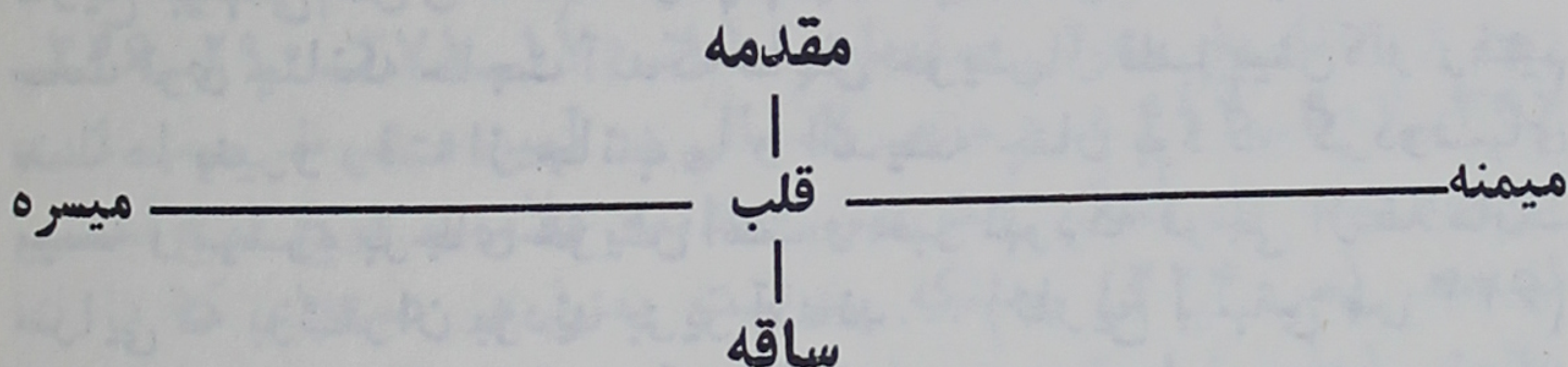
مایه‌دار

در اصطلاح نظامی دورهٔ غزنوی قسمتی از لشکر بوده است بمنزلهٔ ذخیرهٔ احتیاط (تاریخ بیهقی صفحه ۴۸۵ متن و حاشیه). ناظم‌الاطباء آرد: مایه‌دار بلغت مردم گیلان چنداول و آنانکه در عقب لشکر می‌ایستند: (ج ۵ ص ۳۰۲۹):

حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه راست می‌رفتند. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۵)

میمنه و میسره

اصطلاحات میمنه و میسره و قلب و مقدمه و ساقه در وقایع جنگی این ادوار اغلب بچشم میخورد. چنانکه جرجی‌زیدان در تاریخ تمدن خود (ترجمه فارسی ج ۱ ص ۱۹۴۱) توضیح میدهد آرایش جنگی (تعبیه) چنین شکلی داشته:



سپهسالار با بیرقها و رایتها و ملازمان در وسط که آن را قلب می‌نامیده‌اند قرار میگرفته جلو این دسته، دسته‌ای از سواران قرار میگرفته‌اند که آن را مقدمه یا مقدمة‌الجیش - یا طلایه (طلایع) می‌نامیده‌اند. گروه طرف راست میمنه و گروه طرف چپ میسره و دسته‌ای که در پشت سر قلب بود ساقه خوانده میشده.

میدانی پنج قسمت سپاه را چنین بیان میکند:

مقدمه‌الجیش: پیش‌آهنگ

ساقه: واپسینان

میمنه: راست لشکر

میسره: چپ‌لشکر

قلب: میان لشکر

خمیس: آن لشکر که این پنج‌رکن دارد.

(السامی فی‌الاسامی ص ۵۳)

نقیب

سردسته و سرور و سرپرست گروهی، در سپاه نقیب کسی بوده که متکفل احضار گروهی از سپاهیان بوده (معیدالنعم ص ۴۲ متن و حاشیه): حاجب بزرگ نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند... نقیب هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت. (ص ۸)

درویس و رامین نیز میخوانیم:

زکین دل همی جوشید برجای زمانی دیرو آنگه جست برپای
نقیبان را به سالاران فرستاد یکایك را زرفتن آگهی داد
(چاپ دکتر محجوب ص ۱۹۰)

سرپرست پیکان را نیز نقیب می‌نامیده‌اند چنانکه خواجه نظام‌الملك گوید:

و ایشان را (یعنی پیکان را) بر عادت گذشته نقیبان باشندکه تیمار میدارند. (سیر الملوك ص ۱۱۰)

در جایی در تاریخ بیهقی حاجبان و ندیمان بر یك سفره و خیلتاشان و نقیبان بر سفرهٔ دیگر غذا می‌خوردند (ص ۲۷۱) که معلوم میشود نقیب مقامی پایین‌تر از ندیم و حاجب بوده و درشرح حال قراتگین در همین کتاب آمده:

این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را. (ص ۱۱۲)

که این فقره مؤید مطلب بالاست.

نیز در صفحهٔ ۲۳ همین کتاب از قول مسعود غزنوی خطاب به طاهر دبیر میخوانیم:

این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و ... را خلعت راست کنند. که ظاهراً مراد از نقیب علویان بزرگ علویان (=سادات) است. و در عتبة الکتبة منشوری نقل شده مربوط به نقابت سادات و از آن چنین بر می‌آید که نقابت سادات موروثی بوده و نقیب سادات موظف بوده ارزاق و معاش سادات را از وجوهی که مقرر میشده برساند و در شجرات و انساب سادات تأمل کند تا کسی من غیر حق و از روی

تلبیس و تزویر خود را به خاندان رسالت منسوب نسازد. (ص ۶۳_۶۴)

یزک

به عده کمی از سپاه که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر شوند. (لغات و کنایات دیوان انوری ج ۲ ص ۱۱۶۷)

پیشرو و پیش‌قراول‌سپاه، طلیعه، این اصطلاح ظاهراً در دورهٔ غزنوی معمول نبوده و در دوره سلجوقی متداول گردیده است دیده شود سیرت جلال‌الدین منکبرنی مصحح استاد مینوی صفحات ۱۲۰_۲۲۱_۲۴۱ و نفثة المصدور مصحح آقای دکتر یزدگردی ص ۳۷.

انوری گوید:

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نی یقین بر طول و عرض لشکرت آگه نه‌شک
(دیوان ج ۱ ص ۲۷۷)

خواجه‌دانم که پیش‌جیش سخاش موج دریا همی کند یزکی
(دیوان ج ۲ ص ۷۴۶)

نام پاره‌ای از ادوات جنگی معمول در دورهٔ غزنوی و سلجوقی

انگشتوانه

حلقه‌ای بوده که به هنگام تیر انداختن بر انگشت نر می‌نهاده‌اند (از ناظم‌الاطباء). و به هنگام آوردن خبری مهم امیر انگشتوانه خود را به پیکان یا حاملان خبر می‌داده است چنانکه در تاریخ بیهقی در واقعهٔ فتح مسعود در جنگ با گرگانیان می‌خوانیم:

جنگی صعب ببود چنانکه براثر شرح دهم روز سه‌شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی‌الاولی (سال ۴۲۶) سه غلام سرای رسیدند ببشارت فتح و انگشتوانهٔ امیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه‌داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند.. و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، وصاحب دیوان رسالت بونصرمشکان نامهٔ نبشت و سخت نادر نامه‌ای بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام. (ص ۴۵۷)

تیر

از سلاحهای متداول دورهٔ غزنوی و سلجوقی و بلکه همه‌ادوار

تاریخ تا این اواخر بوده است و آن چوب راست و باریك بوده با نوکی آهنین و گاه زهرآلود که با کمان پرتاب میکرده‌اند. آنکه تیر می‌انداخته تیرافکن و تیرانداز نامیده میشده است. برای شواهد این کلمه میتوان مراجعه کرد به فهرست ولف و لغت‌نامه دهخدا.

خشت

نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزهٔ کوچکی است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت‌سبابه را در آن حلقه کرده تا بجانب خصم اندازند. (برهان قاطع) در شاهنامه زیادبکار رفته است (رجوع به فهرست ولف شود). در شکار نیز آن را بکار می‌برده‌اند چنانچه مسعود غزنوی در شکار شیر خشت می‌انداخته. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۶)

دبوس

نوعی گرز آهنی که سواران و جنگجویان آن را در زیر زین خویش نهان میکنند و پس از نبرد با شمشیر و نیزه از آن استفاده میکنند. (رسوم دارالخلافه ترجمهٔ فارسی ۱۵۵) و آن را اضلاعی است و در جنگ با مردمی که به خود و جوشن پوشیده باشند بکار برده میشود. (صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۳۵) سبکی در معیدالنعم (ص ۳۴) حامل دبوس را جمقدار می‌نامد. جمقدار معرب و مرکب از جمق (− چمق، چماق) و دار (=دارنده) است و این اصطلاح در کشورهای عربی معمول بوده است. اصطلاح دبوس، از اصطلاحات متداول دورهٔ غزنوی و سلجوقی است. تاریخ بیهقی ص ۱۲۴، ۴۶۸ دیده شود.

فرخی راست:

سر عدو به تن اندر فرو برد به دبوس

چنانکه پتك زن اندر زمین برد سندان

(دیوان، ص ۲۵۴)

دراجه

یکی از آلات قلعه‌گیری است که دبابه هم می‌نامیدند. دراجه چیزی بوده مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله میکرده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۶۳۲ حاشیهٔ ۵) آلتـی است جنگی و آن غراره‌ای است که داخل آن را از چوب و کاه و جزآن پر سازند و مردان در پس آن حرکت کنند تا به دیوار قلعه رسند. (فرهنگـ فارسی آقای دکتر معین):

شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نااُفتاده و نامداری کم ناشده آنچه ببایست ساخته شد از دراجه و طلیعه تادرشب‌و‌تاریکی نادره‌ای نیفتاد. (تاریخ بیهقی ص ۶۳۲)

زرادخانه

جایی که در آن اسلحه و اسباب حرب می‌نهاده‌اند که بعدها قورخانه و جبه‌خانه نیز گفته‌اند و چنانکه از تاریخ بیهقی ص ۸۰۷ برمی‌آید به مجموعهٔ اسلحه و اسباب حرب نیز گفته میشده است.

زرادخانه مسعود را در جنگـ وی با گرگانیان در جمادی‌ـ الاولی سال ۴۲۶ پانصد شتر حمل میکرده:

احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد باما بیاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده‌تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پـانصد زرادخانه. (تاریخ بیهقی ص ۴۵۶)

شغا

جعبه‌ای که‌در آن تیر می‌نهادند و بر کمر می‌بستند (از برهان قاطع) در تاریخ بیهقی در ردیف کیش، کمر، شمشیر، و نیم لنگ که همه آنها بر میان (کمر) بسته میشده آمده است:

دو هزار (غلام‌سرایی) با کلاه چهار پر بودند و کیش و کمر

و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ برمیان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۸)

فرخی گوید:

به وقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلك از گردن آویزد شغا و نیم‌لنگ تو
(دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی ص ۴۲۲)

شل

نیزهٔ کوچکی بوده است و آن را گاهی دو پره و سه‌پره می‌ساخته‌اند و پنج تا ده‌تا از آن بدست میگرفته و یکی یکی بطرف دشمن می‌انداخته‌اند (از برهان قاطع) فرخی گوید:

بگونهٔ شل افغانیان دو پره و تیز
چو دسته بسته بهم تیرهای بی‌سوفار
(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۶۲)

در دورهٔ غزنوی در جنگها بکار میرفته است:

تیروشل و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند. (تاریخ بیهقی ص ۴۳۴)

شمشیر

حربهٔ آهنین و فولادین معروف و آن را انواعی بوده است. شمشیر مهمترین و باارزش‌ترین حربه در جنگها بوده. خیام در نوروزنامه گوید:

نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود، زیرا که بایسته‌ترین آلتی مر خلق را او بود و نخست کسی که از وی‌سلاح ساخت جمشید بود و همه سلاح با حشمت است و بایسته ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت‌تر و بایسته‌تر نیست (ص ۳۴) و در همین رساله انواع شمشیر چهارده گونه و بنامهای زیر یاد شده است:

یمانی، هندی، قلعی، سلیمانی، نصیبی، مریخی، سلمانی،

مولد، بحری، دمشقی، مصری، حنیفی، نرم‌آهن، قراجوری. (ص ۲۶)

طراد

نیزه‌ای است کوچك که مطرد نیز می‌نامیده‌اند. (از قاموس بنقل حاشیهٔ بیهقی ص ۲۷۱) نیزهٔ کوتاه (از اقرب‌الموارد). در عهد غزنوی غلامان سرای طراد حمل میکرده‌اند:

احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند و بر اثر ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرای و سه علامت شیر و طرادها به رسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و ... (تاریخ بیهقی ص ۲۷۱) امیر (مسعود) روز آدینه... رفت بشکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند. (تاریخ بیهقی ص ۳۳۹)

کیش

جایی است که تیر در آن کنند و بر کمر بندند (برهـان). در تاریخ بیهقی آمده: کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ برمیان بسته (ص ۲۸۸) چنانکه در توضیح شغا نقل شد، شغا و کیش بنا بنوشته فرهنگها یك چیز است ولی ازاین عبارت معلوم میشود که آن دو را فرقی بوده و یا در عبارت بیهقی یکی از دو کلمه زاید است.

مطرد

نیزهٔ کوچك و اصلا سلاح شکاری بوده است اسم فارسی این سلاح در السامی فی‌الاسامی و در برهان مـك (بضم اول) است.

تاریخ بیهقی ص ۳۷ متن و حاشیه و ص ۶۵۷ و برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ج ۴ ص ۲۰۲۶ و طراد در همین رساله دیده شود.

منجنیق (جمع آن مجانیق)

آلتی فلاخن مانند و بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاك و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند. (برهان قاطع ذیل منجنیك ج ۴ ص ۲۰۳۹) در دورهٔ غزنوی و سلجوقی در جنگها بکار میرفته:

همه شب کار می‌ساختند و منجنیق می‌نهادند. چون روز شد، امیر بر نشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنیقها برکار کرد و سنگ روان کردند (تاریخ بیهقی ص ۱۱۸) ورجوع به ترجمهٔ یمینی ص ۳۲۹ و التوسل الی الترسل ص ۱۵۵ شود.

ناچخ

یکی از سلاحهای معمول در دورهٔ غزنوی و سلجوقی است در فرهنگها آن را به تبرزین و سنان و نیزه و نیزهٔ دوشاخه معنی کرده‌اند. توضیحات اغلب فرهنگ‌نویسها دربارهٔ این کلمه در لغت‌نامهٔ دهخدا نقل شده.

ابن‌البلخی در فارس‌نامه (ص ۱۰۴) گوید:

انوشیروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند ناچخی و اول کسی که تبرزین و ناچخ ساخت او بود و از بهر این کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند که شمشیر نمی‌توانست داشت.

در دورهٔ غزنوی اغلب سلاحداران ناچخ نیز با خود حمل میکرده‌اند دیده شود صفحات ۱۲۶_۳۲۴_۴۵۰_۴۶۸ تاریخ بیهقی.

نیم‌لنگ (بکسر لام)

قربان را گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند. (برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ج ۴ ص ۲۲۳۶):

چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته بایستادند دو هزار با کلاه دوشاخ و کمرهای گران ... و دو هزار با کلاه چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ برمیان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بردست. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۸)

فرخی گوید:

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلك در گردن آویزد شغا و نیم‌لنگ تو
(دیوان، ص ۴۲۲)

بخش پنجم

دیوان اشراف

دیوان اشراف

میتوان، دیوان اشراف را باصطلاح امروز وزارت یا ادارهٔ بازرسی نامید، در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان صاحب دیوان‌اشراف که او را مشرف و مشرف مملکت هم می‌نامیده‌اند در عداد ارکان دولت بوده است و چند معاون داشته که او را در ادارهٔ امور یاری میکرده‌اند و بهر ولایت نیز نایبی از طرف خود می‌فرستاده تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را در آن ولایت انجام دهد. وظایف مشرفان بطور کلی عبارت بوده است از بازرسی در امور دیوانی بویژه در امر استیفا و امور مالی.

خواجه نظام‌الملک در فصل نهم سیرالملوک در این باب گوید: کسی که بروی اعتماد تمام است او را اشراف فرمایند تا آنچه به درگاه رود او میداند و بوقتی که خواهند و حاجت افتد می‌نماید و این کسی باید که از دست خویش به هر ناحیتی و شهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اموال را تیمار دارد و آنچه رود از اندك و بسیار به علم ایشان باشد نه چنانکه بسبب مشاهره و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و بتازگی رنجی بحاصل آید و ایشان را آنچه بکار آید از بیت‌المال بدهند تا ایشان را به‌خیانت کردن و رشوت ستدن حاجت نیفتد و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان وصدچندان مال‌باشد که‌بدیشان دهند بوقت خویش. (سیرالملوك ص ۷۸)

از آنچه در تاریخ بیهقی دربارهٔ بوسهل حمدوی و اشتغال وی به اشراف نقل‌شده، اهمیت این شغل را در آن دوره میتوان سنجش

نمود، پس از آنکه مسعود غزنوی پس از فرو گرفته شدن برادرش محمد به سال ۴۲۲ به‌سلطنت میرسد در ابتدای امر وزارت را به بوسهل حمدوی میدهد و سپس احمدحسن میمندی را که از بزرگان وزرای سابق بوده و بسبب کدورتی که با محمود داشته دربند بسر می‌برده می‌طلبد و وزارت را بوی میدهد و ابوسهل حمدوی را به مشرفی مملکت انتصاب میکند. بیهقی میگوید: دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت چنانکه چهارتن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردان وی باشند با همهٔ مشرفان درگاه و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است و دوست‌داری و اثرها نموده‌ای ــ در هوای دولت ما. این شغل را بتمامی بجای باید آورد. گفت فرمان‌بردارم و بازگشت و بدیوان رفت. وخواجه اورا بر دست چپ خود بنشاند سخت‌برسم و سخت بسیار نیکوئی گفت و ویرا نیز حق‌گزاردند وآنچه آوردند به خزانه فرستاد. (ص ۱۵۹ــ۱۶۰) دربارهٔ نکتهٔ اخیر که بوسهل حمدوی آنچه را برایش بعنوان هدیه و تحفهٔ شغل جدید آورده بودند به خزانه فرستاد باید گفت که این امر مسبوق به سابقه‌ای است و آن سابقه این است که احمد حسن وقتی که چند روز قبل خلعت وزارت پوشید و به خانه رفت اعیان و امرا برای مبارکباد گفتن به خانه وی آمدند و هدیه و پیشکش آوردند. احمدحسن پیشاپیش از خزانه سلطانی چند تن آورده بود که با حضور نمایندگان خود او سیاههٔ هدایا را بردارند و سپس همه آنها را بدون تصرف به خزانه فرستاد و تقدیم سلطان کرد. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۸) نیز دیده شود مقالهٔ ممتع استاد مجتبی مینوی در مجلهٔ یغما سال هشتم شمارهٔ ۴ و ۵

***

چنانکه دیده شد خواجه نظام‌الملك مینویسد مشرف از دست خود بهر ناحیتی و شهری نایبی می‌فرستد. لیکن باید دانست همیشه نایب مشرف را صاحب دیوان اشراف یا مشرف مملکت تعیین نمی‌کرده در مواضعه‌ای که احمد حسن میمندی بسال ۴۲۲ در باب وزارت خود با مسعود غزنوی می‌نویسد حق انتخاب نایب

مشرف و نایب صاحب برید را برای خود نگه‌می‌دارد. عین عبارت مواضعه چنین است: رسم چنان است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتکاران را فرمایند اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد ... (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۵) و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید از خزانه گرفته تا دیوان رسالت مشرف یا مشرفانی داشته و این مشرفان برخی از طرف وزیر و برخی از طرف مشرف مملکت (صاحب‌دیوان‌اشراف) و برخی نیز از طرف شخص امیر تعیین میشده‌اند و به اصطلاحاتی از این قبیل در کتب و مکاتبات این دوره باز می‌خوریم:

اشراف مملکت، که مراد از آن صاحبدیوانی اشراف یامشرفی کل مملکت بوده است. سلطان مسعود پس از آنکه وزارت را به احمد حسن میمندی و دیوان عرض را به بوسهل زوزنی داد.(صفر سال ۴۲۲) اشراف مملکت را نیز به بوسهل حمدوی واگذار کرد که قبلا وزیر بود.

بیهقی گوید: و دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود. خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل **اشراف مملکت**، چنانکه چهار تن که پیش از این شغل اشراف بدیشان‌داده بودند شاگردان وی باشند با همهٔ مشرفان درگاه. (ص ۱۵۹-۱۶۰)

مشرفی غلامان سرایی، یعنی مشرفی غلامان دربار ـ درزمان محمود مظفر بن‌علی نوکی این شغل را داشته و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید این شغل را با عنوان و مشاهرهٔ دبیری داشته‌بدین معنی که بظاهر دبیر درگاه بوده ولی درواقع شغل‌اصلیش بازرسی و یاجاسوسی در امر غلامان درگاه بوده است. بیهقی مینویسد: در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌ای که داشت (یعنی مظفر) مشرفی غلامان سرایی به رسم او بود، سخت پوشیده. چنانکه حوائج‌کشان وثاقها نزدیك وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی (ظ: داشتندی) با وی بگفتندی تا وی نکت آن روشن نبشتی و عرضه

کردی از دست خویش بی‌واسطه. (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) جملهٔ اخیر یعنی از دست خود بی‌واسطه به محمود میداد.

اشراف اوقاف غزنین، در سال ۴۴۷، از «آموی» که از خدمتکاران امیر یوسف بوده می‌خواهند که شغل اشراف اوقاف غزنین را قبول کند و او که منزوی گونه‌ای بوده است حیلتها میکند تا از وی درمیگذرند و بدین مناسبت بیهقی در تاریخ خود از این شغل یاد میکند (ص ۲۵۴) و مراد از آن بازرسی و تفتیش امور مربوط به اوقاف غزنین بوده است.

اشراف درگاه، مراد از آن ظاهراً ریاست شغل اشراف در دربار بوده است. این شغل در اواخر سلطنت محمود در عهده بونصر صینی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۱)

در قابوس‌نامه نیز به اصطلاح مشرف درگاه برمی‌خوریم (ص ۲۳۷) که مراد از آن مشرفی است که از طرف دربار فرستاده شده بوده است. احتمال داده میشود که علاوه‌بر اشراف مملکت، درگاه یعنی دستگاه سلطنت نیز در پاره‌ای از امور و در برخی مؤسسات دیوانی مشرفانی داشته و مراد از اشراف‌درگاه ریاست‌این‌مشرفان بوده است.

باید دانست که از لفظ، اشراف در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما مفهوم (انهاء) و جاسوسی نیز اراده میشده است. و مشرف به جاسوس نیز اطلاق میکرده‌اند. مسعود در زمان پدرش محمود جاسوسانی داشته در درگاه و در دیوانها و از آن جمله دو تن در دیوان رسالت، چنانکه بعدها وقتی که خود به سلطنت میرسد بدان اعتراف میکند در ضمن گفتگویی با بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت. مسعود در این گفتگو مشرف بکار میبرد در مفهوم منهی و جاسوس و آن گفتگو این است:

بونصر گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، عبیدالله را امیر محمد فرمود تا به دیوان آوردم حرمت جدش را و او برنایی خویشتن‌دار و نیکو خط است‌و از وی دبیری نیک آید و بوالفتح

حاتمی را خداوند مثال داد بدیوان آوردن بروزگار امیر محمود چه چاکرزادهٔ خداوند است.» گفت (مسعود) همچنین است که همی گویی: اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان (یعنی دیوان رسالت) را نشایند بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال (این حال که این دو یعنی عبیدالله و بوالفتح حاتمی جاسوس و منهی بوده‌اند) امروز دانستم. امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن بکار نیاید. (ص ۱۴۵) نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۲۱_۱۳۷_۱۳۹_۱۴۷_۲۴۱_۲۷۲

نیابت دیوان اشراف

مراد از این اصطلاح همان شغل اشراف ولایات است که قبلا یاد شد بدین معنی که مشرف مملکت یکی را به عنوان نایب خود در هرولایتی معین میکرده است و آنچه ذیلا نقل میشود یکی از مثالهای دیوانی دورهٔ سلجوقیان است در تعیین خواجه عمیدالدین نامی به نیابت اشراف جرجان:

«خواجه عمیدالدین که درامانت‌گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفاء ممیزست ودرهنرمندی و خویشتن‌داری از اصحاب قلم به مازندران متفرد نیابت دیوان اشراف در معاملات جرجان و ابواب‌المال که تعلق بوکیل دیوان خاص دارد و از وجوه مواجب حشم مفروزست فرموده‌شدکه‌جملگی آن را در قلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بر دخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قطمیر از قلم فرو نگذارد و هر قسمت که در سرای ریاست حماه‌الله کنند با خبر باشد و محصول و مصروف بتفصیل می‌نویسد و نسخت آن بدیوان اشراف می‌فرستد و در همهٔ معانی شهامت و کفایت ظاهر کند تا بمزید اعتماد مقرون گردد. فرمان چنانست که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیر و احترام متوفرباشند وبی‌علم و معرفت اوکاری نگذارند وتصرفی

نکنند و همچنین نایب‌سرای ریاست دام تمکینه بی‌حضوراو قسمتی نکنند و آنچه کرده است معلوم گردانند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیك حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت او مؤثر ومسموع دانند (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۳۱_۳۲) نیز دیده شود التوسل الی الترسل ص ۱۱۹ و چون شغل اشراف مستلزم انهاء یا باصطلاح امروز راپورت و جاسوسی بوده، زیاد در انظار خوشنما نبوده است چنانکه باخرزی در دمیة القصر در شرح حال عمیدالملك کندری که ابتدا این شغل را داشته گوید: چون طغرل جاسوسی را دون مقام او میدید او را به ولایت خوارزم منصوب نمود.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف عباس اقبال ص ۳۲ نقل به معنی).

باید توجه کرد که انهاء به معنی مطلق خبر رساندن بکار میرفته است استاد مجتبی مینوی مینویسند: انها کردن رسانیدن خبر بتوسط نامه یا پیغام و در اصطلاح اهل دیوان بجای اخبار «انهاء» و بعوض مخبر و خبرگزار «منهی» گفته میشده است. (کلیله و دمنه ص ۲۱ حاشیه)

منهی در بیشتر موارد به معنی جاسوسی که اخبار را بطور پنهانی کسب میکرده و می‌فرستاده است بکار رفته در قابوس‌نامه میخوانیم که:

صاحب (ابن‌عباد) گفت که از کاشغر منهی من نبشته بود که خاقان با فلان سپاه‌سلار سخنی گفت نتوانستم دانستن که چه گفت مرا از آن دل‌تنگی نان به‌گلو فرو نرفت که چرا باید که به‌کاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید که ما اینجا ندانیم امروز ملاطفهٔ دیگر رسید که آن، چه حدیث بود دلم خوش گشت (ص ۲۱۹_۲۲۰) از این فقره معلوم میشود که منهی به معنی جاسوس بکار میرفته و در این معنی بجای منهی **صاحب خبر** نیز گفته میشده است:

خواجه نظام‌الملك گوید:

صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه باشد. (سیرالملوك ص ۸۰)

در دورهٔ غزنوی و سلجوقی به اصطلاحاتی از قبیل منهی، صاحب خبر، جاسوس، مشرف، صاحب برید مکرراً برمیخوریم اشراف، عملی و شغلی در سطح بالا بوده و صاحب دیوان اشراف یا مشرف مملکت از رجال مملکت بشمار میرفته است. صاحب برید شغلی متوسط (رجوع به همین اصطلاح شود) و صاحب خبر و منهی که در واقع به منزلهٔ جاسوسان امروزه بوده‌اند و از میان طبقات گوناگون از غلامان و کدخدایان تا زنان خدمتکار داخل حرم انتخاب میشده‌اند. انها و جاسوسی در دورهٔ غزنوی و سلجوقی در شئون گوناگون حکومتی و درباری رواج داشته پدر بر پسر، پسر بر پدر وزیر بر امیر و امیر بر وزیر منهی و جاسوس می‌گماشته‌اند تا بقول بیهقی «انفاس» شمرند[1] و آنچه رود به طرف باز گویند و اطلاع دهند. پادشاهان و امرا در امور مملکتی و بسط عدل و کوتاه کردن دست متجاوزان و تجاوز دست حکام از رعایا نیز منهی و صاحب خبر میگماشته‌اند خواجه نظام‌الملك فصل دهم سیرالملوك را به «صاحب‌خبران و منهیان و تدبیر کارهای مملکت کردن» اختصاص داده و نوشته است:

واجب است بر پادشاه از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیك خویش پرسیدن و اندك و بسیار آنچه رود بدانستن اگر نه چنین کند عیب باشد و برغفلت و خوارکاری و ستم‌کاری حمل کنند و گویند «فساد و درازدستی که در مملکت میرود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارك وضع نمیکند آن است که همچون ایشان ظالم است و بظلم رضا داده است و اگر نمی‌داند پس غافل است و کم‌دان.» و این هر دو معنی نه نیك است. لابد بصاحب برید حاجت آید و بهمه روزگار پادشاهان در جاهلیت و اسلام صاحب برید داشته‌اند تا آنچه رفته است از خیر و شر از آن باخبر بوده‌اند. چنانکه اگر کسی مرغی یا توبره‌ای کاه بناحق استده‌باشد از کسی بمسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را مالش فرموده است تا دیگران بدانسته‌اند که پادشاه بیدارست. و بهمه جای کارآگهان گماشته‌اند و همهٔ ستم‌کاران

---

۱) رجوع شود به‌تاریخ بیهقی ص ۲۲۱.

را دستها کوتاه کرده‌اند و مردمان در امن و عدل بکسب و عمارت مشغول گشته‌اند و لیکن این کار نازك است و با غایله.

باید که این کار بر دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود و بغرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و باید که ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر. و مزد و مشاهرهٔ ایشان باید که از خزانه مهیا می‌رسد تا بفراغ دل احوال می نمایند تا هر حادثه که تازه شود پادشاه می‌داند و آنچه واجب کند میفرماید و هر چه درخورد آن کس باشد ناگاه پاداش و مالش و نواخت میرساند. آن پادشاه چون چنین باشد پیوسته مردمان بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه بترسند و کس را زهرهٔ آن نباشد که بر پادشاه عاصی تواند شد و یابد تواند اندیشید که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه باشد و آبادان کردن مملکت. (سیر الملوك، ص ۷۹)

و اما فرق اصطلاح مشرف با جاسوس در این است که مشرف اصطلاح عام بوده برای عمل اشراف و نیز برای جاسوسی. در حالیکه جاسوس فقط به مأموران مخفی که بظاهر در شغلی دیگر کار میکرده و تفحص خبر می نموده‌اند اطلاق میشده است. خواجه نظام‌الملك در سیر الملوك (فصل سیزدهم ص ۹۴) گوید: «باید که همیشه بهمهٔ اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و داروفروشان و درویشان و از هر چه می‌شنوند خبر می‌آرند تا از هیچ‌گونه احوال پوشیده نماند و اگر چیزی حادث شود بوقت خویش تدارك کرده آید. چه بسیار وقت بوده است که والیان و مقطعان و گماشتگان و امرا سر عصیان و مخالفت داشته‌اند و بر پادشاه بد سگالیده و چون جاسوسان در رسیده‌اند و پادشاه را خبر کرده در وقت برنشسته است و تاختن برده و ناگاه بر سر ایشان شده و ایشان را فرو گرفته و آن عزم ایشان باطل کرده و اگر پادشاهی یا لشکری بیگانه قصد مملکت او کرده‌اند او کار خویش بساخته است و دفع آن بکرده. و از حال رعایا همچنین خبر داده‌اند از نیك و بد و پادشاهان تیمار آن بداشته چنانکه وقتی عضدالدوله کرده است.»

و رجوع شود به تاریخ بیهقی صفحات ۱۲۱ـ۱۴۵ـ۲۵۰ و ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۱۸ و اصطلاح اشراف در همین‌رساله.

و جاسوس را منهی و خبردار نیز می‌گفته‌اند. (دستورالکاتب چاپ مسکو ج ۱ ص ۲۳۹).

بخش ششم

دیوان رسالت

دیوان رسالت

دیوانی که مکاتبات دولتی در آنجا صورت میگرفته، باختلاف، دیوان رسالت، دیوان رسائل[1]، دیوان انشا، دیوان طغرا، دیوان رسائل وانشاء ودیوان انشاء ورسالت نامیده شده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود از این دیوان به‌اسم دیوان رسالت واز متصدی آن به اسم صاحب‌دیوان رسالت نام میبرد: (نصر احمد سامانی)... یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت. (ص ۱۰۷)

و خواجه عمیدابوسهل ادام‌الله تأییده که صاحب دیوان‌رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فراخزاد ناصردین الله... (ص ۱۴۴)

و امیرك بیهقی با ایشان بود برشغل آنچه هرچه رود انهاکند و بدان وقت به‌دیوان رسالت دبیری میکرد بشاگردی[2] عبدالله دبیر. (ص ۲۰۹) نیز دیده شود صفحات ۱۱۰ـ۲۷۳ـ۳۹۳ـ۴۸۴.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی اصطلاح دیوان رسائل بکار رفته: عبدالصمد شیرازی در خدمت حسام‌الدوله تاش‌ملابس‌دیوان رسایل بود. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۷۳)

و در آثار الوزرای عقیلی دیوان انشاء و رسالت: احمد حسن

---

۱) دیوان رسائل علاوه بر معنی فوق در اصطلاح مورخان و نویسندگان تراجم احوال به‌معنی دفتر و مجموعهٔ منشآت نیز آمده است، چنانکه دیوان اشعار به‌معنی مجموعه و دفتر اشعار است. مثلا ابن‌خلکان در شرح حال کاتب اصفهانی گوید: وله دیوان رسائل و دیوان شعر. (ج ۲ ص ۹۹ نقل از نامه‌های رشید وطواط مقدمه ص ۷۹)

۲) بشاگردی عبدالله دبیر باصطلاح امروز یعنی تحت ریاست عبدالله دبیر.

میمندی در ابتدای سلطنت محمود صاحب دیوان انشاء و رسالت گشت. (ص ۱۵۳)

هندوشاه نخجوانی که کتاب خود را در قرن هشتم نوشته و خود مدتی عهده‌دار دیوان رسالت بوده هم اصطلاح دیوان رسالت و هم اصطلاح دیوان انشاء را بکار میبرد. در مقدمهٔ کتاب گوید: این دولتخواه از عنفوان شباب‌الی یومناهذا هرگز مؤثر ملازمت هیچ‌یك از سلاطین و امراء ووزراء نشده است بلك ایشان بمبالغت تمام او را از بقاع و بلاد طلبیده بتقلد دیوان انشا که متعین او را دانسته(اند) امر فرموده‌اند (ج ۱ ص ۲۴) و درجای دیگر درضمن حکایت اسکافی دبیر گوید: اسکافی دبیر از جملهٔ کتاب آل‌سامان رحمهم‌الله تعالی در کتابت سرآمد عصر خویش بود برشواهق مطالب نیکو رفتی و از مضایق مقاصد نیکو بدرآمدی و در دیوان رسالت نوح منصورسامانی محرری‌کردی. (ج ۱ ص ۱۰۰) اصطلاح متداول عصر نخجوانی دیوان انشاست و اینکه در حکایت اسکافی دیوان رسالت بکاربرده تتبع از قدماکرده است و این حکایت احتمالا مأخوذ از چهارمقالهٔ نظامی عروضی‌است. درچهارمقاله این حکایت که ظاهراً مأخذ دستور الکاتب بوده است چنین آغاز می‌شود: اسکافی دبیری بود از جملهٔ دبیران آل‌سامان ـ رحمهم‌الله ـ و آن صناعت نیکو آموخته بود و برشواهق نیکو رفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح‌بن منصور محرری کردی. (ص ۲۲)

در دورهٔ سلجوقی دیوان رسالت، دیوان انشا و دیوان طغرا نامیده میشده است. لفظ اخیر یعنی طغرا کلمه‌ای است ترکی و ظاهراً در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی درمیان اهل دیوان مستعمل شده است و غرض از آن خطی قوسی بوده است که در صدر فرمانها و منشورها و امثله مابین علامت و نشانهٔ خاص سلطانی و بسم‌الله بوضعی خاص می‌کشیدند کسی را که مأمور کشیدن این خط قوسی بوده بعربی طغرایی و بفارسی طغراکش میخوانده‌اند[۳]. نوشتهٔ زیر قسمتی از فرمانی

---

۳) طغرا صورتی مرکب از چند خط عمودی، منتهی به‌قوس گونه‌ای تو در تو و متوازی محتوی نام و لقب سلطان یا امیری و آن را بر سراحکام و فرمانها می‌نگاشتند و کارنگاشتن طغرا بیشتر منصب و شغلی خاص بوده بیرون از منصب و شغل کاتب

است که در باب واگذاری منصب طغرایی در عهد سلجوقیان نوشته شده است:

واجب نمود که منصب طغرایی که لایق حال و مطابق کمال او بوده بدو مفوض گردانیدن تا باستظهار کامل و وثوق و فراغ این اشتغال را ملابس گردد و بمزید اعتنا و قبول رعایت مستوثق‌شود و شرایط و مراسم آن بواجبی محفوظ دارد و سبیل صدور و اکابر و امرا و رؤسا واعیان و اماثل و مشاهیر و کافهٔ حشم و خدم و طبقات مردم آن است که ویرا طغرایی و گماشته و برگزیدهٔ ما شناسند و عنایت در حق او شامل دانند و احتشام و توقیر و اکرام لازم شمرند و برین جمله روند و اعتماد کنند.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۹). نیز دیده شود عتبة‌الکتبه ص ۴۸.

در دستگاه خلافت عباسیان نیز این دیوان ابتدا، دیوان رسایل یا دیوان مکاتبات خوانده میشده سپس اصطلاح دیوان انشا غلبه کرده است. و صاحب دیوان انشا را استاذالرئیس نیز می‌گفته‌اند. دربارهٔ این دیوان در عهد خلفا میتوان مراجعه کرد به کتب:

قانون دیوان الرسائل ابن صیرفی طبع مصر ۱۹۰۵
قوانین الدواوین طبع مصر ۱۹۴۳.
معجم‌الادبا ج ۵ ص ۱۵۲ ببعد
صبح‌الاعشی ج ۱ (فهرست) و ج ۴ ص ۴۲۸

← و گماشتهٔ بدین کار را طغرانویس و گاه طغرایی می‌نامیدند و طغرا بمنزلهٔ امضاء شاه یا امیر و حاکم بود (لغت‌نامهٔ دهخدا) و در لغت‌نامه در توضیح شعر حافظ:

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب
کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست.

گوید: معلوم نیست که آیا میان طغرا حسبة‌لله نقش بوده یا رمزی مانند ح و امثال آن که حکایت از آن جمله میکرده است. انتهی.

در مهر سلاطین صفوی که آثار برخی از آنها باقی‌مانده حسبی‌الله دیده میشود از جمله در مهر شاه عباس بزرگ، شاه صفی‌اول، شاه‌عباس دوم، شاه‌سلیمان (مجله بررسیهای تاریخی خرداد و شهریور ۴۸ صفحات ۱۳۷ـ۱۳۹ـ۱۴۱). بعید نیست که در مهر و طغراهای زمان حافظ نیز جمله حسبة‌لله عیناً نه صورت رمز درج بوده باشد.

در القاب الاسلامیه دربارهٔ طغرا آمده: طغرا عبارت از این است که بین طره و بسمله القاب سلطان را بشکل زیر بیاورند: «السلطان‌الملک الفلانی فلان‌الدنیا و الدین سلطان الاسلام و المسلمین ملک البسیطة» ص ۳۳.

خطط مقریزی ج ۲ ص ۲۴۴ ببعد
القاب‌الاسلامیه ص ۱۰ تا ۳۵

از میان اینان قلقشندی اطلاعات مبسوطی دربارهٔ وضع دیوان انشا در دستگاه خلفا بدست می‌دهد. از آن جمله انواع خطوطی را که در دیوان انشا متداول بوده نام میبرد و مورد استعمال هریك را بشرح باز می‌گوید (ج ۳ ص ۵ تا ۱۷۰) درباره خطوط ایضاً مطالبی در راحة‌الصدور راوندی ص ۴۳۷ تا ۴۴۷ میتوان دید.

در القاب‌الاسلامیه نیز اطلاعات مبسوطی دربارهٔ دیوان انشا میتوان یافت[4].

یکی از مشهورترین کسانی که در دورهٔ غزنوی دیوان رسالت را تصدی میکرده، ابونصر مشکان است. بونصر مشکان در روزگار محمود به‌این شغل منصوب شد و تازمان وفات که بسال ۴۳۱ به روزگار پادشاهی مسعود اتفاق افتاد در این شغل باقی ماند. پس از مرگ بونصر دیوان رسالت را به بوسهل زوزنی دادند چنانکه ابوالفضل بیهقی نایب وخلیفه وی باشد. (تاریخ بیهقی ص ۶۰۰). در سال ۴۲۱ که مسعود بهرات آمد بونصر مشکان از نشستن در دیوان رسالت امتناع‌گونه‌ای میکرده و بقول ابوالفضل بیهقی «چون دل شکسته همی بود» و طاهر دبیر امیدوار بود که دیوان رسالت را در عهده‌گیرد این ماجرا را ابوالفضل بیهقی با جزئیات نقل میکند و تاحدی ترتیبات دیوان رسالت را نشان میدهد بیهقی گوید:

و استادم بونصر رحمه‌الله علیه بهرات چون دل شکسته‌ای همی‌بود، چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر رضی‌الله عنه او را بچند دفعت دل‌گرم میکرد تا قوی دل‌تر باشد. و درین روزگار

---

۴) صاحب‌کتاب‌القاب‌الاسلامیه می‌نویسد: این دیوان (یعنی دیوان رسالت‌را در اوایل عهد عباسی دیوان الرسائل یا دیوان المکاتبات می‌نامیدند و رئیس‌آن را صاحب یا متولی رسایل یا مکاتبات میگفتند. بعد از آن به‌این دیوان، دیوان انشاگفتند و رئیس آن را صاحب یا رئیس دیوان انشا اطلاق کردند. و گاهی کلمه دیوان راجمع می‌بستند و می‌گفتند صاحب دواوین الانشا واین درعصر ممالیك مصطلح بود. در دولت سامانی رئیس این دیوان را خواجیء عمید (خواجه عمید) و در عصر سلجوقی دیوان را دیوان طغرا و رئیس آن را طغرایی می‌گفتند. در عصر عباسی گاه رئیس دیوان را با القابی چون کاتب‌السر و در عصر فاطمی کاتب‌السر و کاتب‌الدست و در مغرب صاحب القلم الأعلی می‌نامیده‌اند. (ص ۱۱)

ببلخ نواختی قوی یافت، و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استادم گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت درین پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که بروزگار گذشته نشستی، برچپ طارم که روشن‌تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ابوسهل ادام‌الله تأییده که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد ناصر-دین‌الله که همیشه این دولت باد، و بوسهل همدانی آن مهترزادهٔ زیبا که پدرش خدمت کرده وزراء بزرگ را و امروز عزیزا و مکرما برجای است، و برادرش ابوالقاسم نیشابوری سخت استاد و «ادیبك بومحمد در غاری» مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکوشعر و لیکن در دبیری پیاده، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بریك دورش دیبای‌سیاه، وعراقی دبیر، بوالحسن، هرچند نام کفایت بروی بود خود بدیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت در مجلس این پادشاه. این‌روزکه صدور دیوان ودبیران برین‌جمله بنشستند وی در طارم آمد و بردست‌راست خواجه‌بونصر بنشست در نیم ترك چنانكه در میانهٔ هردو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هرکس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نا محتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه‌ای بایستی از وی خواستندی و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملك که بنامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره میکردند، مگر گاه گاه از آن کسان که بعراق طاهر را دیده بودند کسی‌درآمدی‌ازطاهرنامه مظالمی‌یا عنایتی یا جوازی‌خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دوسه‌برین جمله ببود، امیر یك چاشتگهی بونصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشیند - گفت نام دبیران بباید نبشت: آنکه باتو بوده‌اند آنکه با ما از ری‌آمده‌اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم بدیوان آمد و نامهای‌هر دو فوج نبشته آمد.... بار بگسست و بدیوان بازآمد استادم، و دو

منشور نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت، و هردو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم .و همگان رفتند، رحمةالله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملهاکه دبیران داشتند برایشان بداشتند. و بریدی سیستان که در روزگار پیشین باسم حسنك بود، شغلی بزرگ با نام، بطاهر دبیر دادند، و دبیری قهستان ببوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهرهٔ همگانی هرماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همت باشد برترازین؟ و دبیرانی که بنوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن عملها و مشاهرهها یافتند. (چاپ فیاض ـ غنی ص ۱۴۴ ـ ۱۴۶)

نکاتی دیگر دربارۀ دیوان رسالت و کسانی که تصدی آن را برعهده داشته‌اند:

۱ـ احمدحسن میمندی وزیر مشهور غزنویان در ابتدا در زمان محمود دیوان رسالت (رسایل) را برعهده داشته. (ترجمۀ تاریخ یمینی ص ۳۴۳ و آثارالوزراء ص ۱۵۳)

۲ـ هرگاه خبری رسمی و بطور علنی یا مخفی به پایتخت میرسیده نخست صاحب دیوان رسالت آن را دریافت میکرده چنانکه از جاهای عدیدۀ تاریخ بیهقی معلوم است از جمله از صفحۀ ۴۸۴.

۳ـ امرا و حکام محلی نیز دیوان رسایل داشته‌اند چنانکه عبدالصمدشیرازی درخدمت حسام‌الدوله تاش‌ملابس دیوان رسایل بوده است. (ترجمۀ تاریخ یمینی ص ۲۷۳)

۴ـ ابوالفضل بیهقی نویسندۀ تاریخ بیهقی در روزگار امیر عبدالرشید شغل دیوان رسالت داشته.

(تاریخ بیهقی ص ۱۱۰)

۵ـ خواجه بونصر پسر ابوالقاسم نوکی در روزگار فرخزاد ابن ناصر دین صاحب دیوان رسالت بوده است.

(تاریخ بیهقی ص ۲۷۳)

نامه‌های معمول در دیوان رسالت و دیگر دیوانها

انواع نامه‌هایی که در دورهٔ مانحن‌فیه در دیوانها و سازمانهای حکومتی معمول بوده بقرار زیر است[1] باید توجه داشت برخی از انواع زیر متداخله هستند و نباید همهٔ آنها را قسیم یکدیگر دانست. نیز الفاظی را که به معنی نامه مانند رسالت بکار رفته در این فهرست الفبایی داخل کرده‌ایم:

توقیعی

نامهٔ توقیعی، نامه‌ای است که به توقیع سلطان می‌رسیده و دارای نشان و صحهٔ پادشاه بوده است:

و از هراة نامهٔ توقیعی رفته بود با کسان خواجه بوسهل‌زوزنی تا خواجه احمدحسن بدرگاه آید. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۹)

رسالت

این لفظ به معنی مطلق نامه بکار رفته است:

این رسالت بخداوند قوام‌الدین یدیم‌الله نعمائه می‌نویسد. ـ (التوسل الی الترسل ص ۲۶۱) در گلستان نیز به این معنی بکار

---

۱) دربارهٔ اصول نامه‌نگاری در این دوره میتوان مراجعه کرد به صبح‌الاعشی و دستور الکاتب و نیز دربارهٔ صدور عناوین نامه‌های دیوانی در دورهٔ خلفای عباسی به‌رسوم دارالخلافه (ترجمهٔ فارسی) صفحات ۷۷ـ۸۴ـ۸۷ـ۸۹ـ۱۰۱ـ۱۰۳.

رفته است: ملك را اعلام کرد که فلان را حبس فرمودی با ملوك نواحی مراسله دارد ملك بهم برآمد و کشف این خبر فرمود، قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود که ... (کلیات، مصحح آقای دکتر مظاهر مصفا ص ۳۰)

رقعه (رقعة)

نامهٔ خرد و کوتاه راگفته‌اند (کشاف زمخشری بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا) ابوالفضل بیهقی نیز نامه‌های مسعود غزنوی را که علی‌الاصول کوتاه باید بوده باشند رقعه نامیده آنجا که گوید: [مسعود] ... چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی و بوالفضل در این تاریخ بچند جای بیاورده و نسختها و رقعتهای این پادشاه بسیار بدست وی آمد. (ص ۱۳۶)

سلطانیات

یعنی مکاتبات رسمی دولتی، ضد اخوانیات. (حواشی چهار مقاله از علامه محمد قزوینی ص ۱۰۳ بنقل فرهنگ کلمات‌راحة‌الصدور ص ۵۰۶): عمیدالملك کتاب قانون بغداد بخواست و سلطانیات با قلم دیوان گرفت و نان[2] خلیفه معین کرد. (راحة‌الصدور ص ۱۱۱)

گشادنامه

نامه سرگشاده مانند فرمان و منشور که مأموریت کسی را در آن می‌نوشتند و بدست وی میدادند. در تاریخ بیهقی نمونه‌ای از گشادنامه که محمود غزنوی بخط خود نوشته بوده است بشرح زیر آمده:

---

۲) نان دراینجا یعنی نانپاره (= اقطاع) رجوع به‌اصطلاح اقطاع شود.

بسم الله الرحمن الرحیم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتاش را که به هرات به هشت روز رود، چون آنجا رسد یکسر تا سرای پسرم مسعود شود و از کس باك ندارد و شمشیر برکشد و هرکس که ویرا از رفتن بازدارد گردن وی بزند و همچنان بسرای فرود رود و سوی پسرم ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود و بر دست راست باغ حوضی است و برکران آن خانه‌ای برچپ، درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه بیند و در وقت باز گردد چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین بازگردد و سبیل قتلغ تگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر محابائی کند جانش برفت و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد [یعنی قتلغ تگین بدهد، قتلغ تگین حاجب مسعود بوده در هرات] تا بموقع رضا باشد بمشیة الله و عونه والسلام. (ص ۱۲۳)

برای آگاهی از ماجرایی که منجر به نوشته‌شدن این گشادنامه گردید. رجوع به همین کتاب داستان خیشخانهٔ مسعود در هرات (ص ۱۲۱) شود.

انوری گوید:

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه

(دیوان، ج ۲ ص ۷۲۰)

خاقانی گوید:

داری گشاد نامهٔ جان در ده ای فلك

گو ده‌کیا که نزل تو اینجا برافکند

(دیوان، ص ۱۳۴)

قصه

به معنی عریضه و نامه‌ای که به سلطان و یا امیری می‌نوشته‌اند معمول بوده است:

چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگران بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت

بگوش خویش بشنود بی‌واسطه و چند قصه که مهم‌تر بود باید که عرضه کنند. (سیرالملوك ص ۱۹)

رعایای خراسان قصه‌ها به‌درگاه روان کردند. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۴۵)

ملطفه، ملاطفه

نامهٔ کوچك که بطور مختصر مطالب مهم را حاوی باشد. مرحوم قزوینی در حواشی چهارمقاله ص ۲۵ـ۲۶ نوشته‌اند:

در کتب معتبرهٔ قدیم چیزی مناسب این معنی یافت نشد جزاین عبارت در تاج‌العروس: لطف‌الکتاب، جعله لطیفاً واین اصل معنی آن بود. پس از آن توسعاً به معنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل‌است وما بدومثال اکتفا میکنیم: و کانت‌الملطفات قد قدمها الی اهل‌البلد یعدهم النصر والخلاص ممافیه من‌الظلم (ابن‌الاثیر سنه ۴۶۵) و چون امیر شهاب‌الدوله (مسعود) از دامغان برداشت و بدهی رسید در یك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی‌اله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامهٔ توقیعی بزرگ باحماد خدمت سپاهان وجامه‌خانه و خزاین و ملطفه‌های خرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است. رکابدار پیاده شد وزمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ را از بر قبا بیرون‌کرد و پیش داشت. امیر گفت آن ملطفه‌های خرد که ابونصر مشکان ترا داد وگفت: آن‌را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید، کجاست گفت من‌دارم وزین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد... (تاریخ بیهقی طبع تهران ص ۲۴ـ۲۵) انتهی [در چاپ فیاض ـ غنی ص ۲۶ـ۲۷ با اندکی تغییر آمده است].

نیز در تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی ص ۶۰۷ ملطفهای توقیعی که مراد ملطفه‌هایی است که به امضای سلطان رسیده. نیز در فارس‌نامهٔ ابن‌البلخی ص ۹۲. در قابوس‌نامه (چاپ دکتر یوسفی ص ۲۲۰) ملاطفه به‌جای ملطفه ودرالتوسل الی الترسل (ص ۲۰۲)

جمع آن ملاطفات. نیز دیده شود ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۱۳ و راحة‌الصدور ص ۱۰۸ و ۳۴۰ والتوسل الی الترسل ص ۲۹۷.

منشور (و جمع آن مناشیر)

نامه‌های دیوانی سرگشاده است. (از قاموس) در نوشتن مناشیر معمولا سلطان فرمان نوشتن آن را میداد ابتدا سواد (پیش‌نویس) آن بوسیلهٔ دبیری بزرگ یا صاحب دیوان رسالت تهیه میشد و پس بوسیله یکی از دبیران بیاض (پاک‌نویس) میشد و آنگاه به‌توقیع (امضای) سلطان میرسید. تاریخ بیهقی صفحات ۱۴۷ـ۱۴۸ تاریخ گردیزی ص ۶۳ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۴۱ دیوان فرخی ص ۱۹۷ـ۲۹۰ـ۳۲۱ـ والتوسل الی الترسل صفحات ۱۳ـ۳۰ـ۳۸ـ ۴۶ـ۹۵ (در هریک از این صفحات التوسل الی‌الترسل منشوری نقل شده).

منشور توقیعی

منشوری که به توقیع میرسیده:

[حاجب علی قریب] بکتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی به شحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. (تاریخ بیهقی ص ۱۱)

نامهٔ مظالمی

نامه‌ای بوده که از طرف حکومت به عمال جهت رسیدگی به شکایت کسی فرستاده میشده است: از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامهٔ مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۵)

نامهٔ عنایتی

نامه‌ای‌که در آن دربارهٔ کسی سفارش‌شده باشدو باصطلاح امروز توصیه‌نامه. رجوع به‌فقره بالا شود.

انواع مکاتبات

نخجوانی دردستور الکاتب‌مکاتبات رابه چهار قسم تقسیم کرده بشرح زیر:

۱ـ مکاتبات سلاطین که بیکدیگر نویسند.

۲ـ مکاتبات امرای الوس و وزراء و خواتین واولاد ایشان و نقیب النقبا و سادات و مشایخ و مریدان و قاضی القضاة ودیگر قضاة و اتباع ایشان ونوایب دیوان سلطنت و دیوان وزارت و امراء اولکا وتومانات وایناقان واتابکان و وکیل حضرت سلطنت و اصحاب دیوان بزرگ ودیگر ارکان مملکت.

۳ـ مکاتبات اشراف‌الناس از علما و حکما و مدرسان ومفتیان و مفسران و محدثان و معیدان وائمه و خطبا و وعاظ واطبا و فقها و حفاظ و صلحا وارباب فتوت و متقطعان و گوشه‌نشینان و محتسبان و منجمان و شعرا و استادان و ....

۴ـ در مکاتبات مشترکه میان سلاطین وامرا و وزراء و خواتین و خدم و ارکان دولت و ملوك ولایات و سادات و مشایخ و قضاة و عرضه داشت رعایا به سلاطین و... (ج ۱ صفحات ۲۸ـ ۳۰ـ۳۴ـ۴۱)

اصطلاحات متفرقهٔ دیگر که در دیوان رسالت متداول بوده است

املاء

اخبار مهم که توسط اشخاص و بطور شفاهی بدیوان میرسید «املا» میشد یعنی مثلا ریاست دیوان رسالت یا کسی دیگر یا آورنده خبر آن را تقریر میکرد و یکی از دبیران می‌نوشت و آنگاه به‌عرض سلطان میرسید. ابوالفضل بیهقی گوید: خواجه بونصر (مراد بونصر مشکان است) آنچه شنود برمن املا کرد و نبشته آمد وامیر پس از نماز بار داد و پس خالی کردند واین اعیان بنشستند چنانکه‌آن خلوت تانماز شام بداشت‌وامیر نسخت بخواند وازهرگونه سخن رفت. (ص ۴۸۶)

بیاض

در اصطلاح دیوانی همان است‌که امروز «پاک‌نویس» گوییم در مقابل «سواد» که بمنزلهٔ «پیش‌نویس» امروزی است. ابوالفضل بیهقی گوید: بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت‌کردن گرفت ومرا پیش بنشاند تا بیاض میکردم (ص ۱۴۸) نیز در همان صفحه آمده است: «گفت سوادی کرده‌ام امروز بیاض کنند» یعنی پیش‌نویس آن را تهیه کرده‌ام امروز پاک‌نویس میکنند.

تذکره

به‌معنی یادداشت در دیوانهای دورهٔ غزنوی وبعد بکار میرفته

است بیهقی نویسد: تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بروزیر عرضه کرد. (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی ص ۲۹۴) و به‌معنی آنچه امروز سیاهه و صورت گوییم چنانکه دراین معنی بیهقی‌گوید: آنچه بایست‌گفت بارسولان بگفتند. ومثالها بدادند و نسخت تذکرهٔ هدیها، چه هدیهایی که اول روز پیش‌خان روند و چه هدیهای عقد تزویج، کردند سخت بسیار و برسم (ص ۲۲۰) و به‌معنی یادداشت و نوشته‌ای که به‌رسول میدادند تا وی در آنچه میگوید و رسالت میکند مستمسکی داشته باشد. در این معنی بیهقی گوید: رسول [خلیفه] گفت [به‌اولیای دولت مسعود غزنوی] : این سخن همه حق است تذکره باید نبشت تا مرا حجت باشد. (ص ۲۹۲)

تعلیق

در اصطلاح دبیران، به‌معنی یادداشت و تعلیق‌کردن به‌معنی یادداشت‌کردن بوده. ابوالفضل بیهقی گوید: آنچه گویم از معاینه گویم واز تعلیق که‌دارم واز تقویم. (تاریخ بیهقی فیاض ـ غنی ص ۱۵۰) یعنی از یادداشتها.

توقیع

توقیع در اصطلاح به‌معانی زیر بکار رفته است:

۱ـ آنچه امروز «امضاء» نامیده میشود یعنی نوشتن نام و نشان در زیر ورقه برای تأیید صحت آن واز این معنی است: توقیع‌کردن به‌معنی صحه‌گذاشتن پادشاه یا حاکم برنامه با نوشتن اسم خود یا با زدن مهر خود.

بیهقی گوید: خواجه وی (احمد ینالتگین) را دل گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی‌که بباید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت ازآنکه اریارق راکه سالار هندوستان بود ساختند و بونصر مشکان منشورش بنویسد وبه‌توقیع آراسته

گردد. (ص ۲۶۸ چاپ فیاض ــ غنی) به توقیـع آراسته گردد یعنی به‌امضاء برسد.

چنان به‌نظر میرسد که در مواردی «توقیع» کافی نبوده و لازم می‌آمده است تامتن‌نامه یافرمان یامواضعه به‌خط خود سلطان‌نوشته شود: وقتی کـه احمد حسن میمنـدی وزارت مسعود را می‌پذیرد (۴۲۲ هـ. ق) شرط میکنـد کـه باید مواضعه‌ای (رجوع بـه همین اصطلاح شود) نویسم و سلطان بخط خود جواب آنها را بنویسدو امضاء کند. نوشتهٔ تاریخ بیهقی از قول احمد حسن میمندی در این باب چنین است: فرمان بردارم تا نگرم و مواضعه نویسم تا فـردا بررأی عالی‌زاده الله‌علواً (یعنی بررأی سلطان مسعود) عرضه‌کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و به‌توقیع مـؤکد گردد و.. (ص ۱۵۲) و وقتی که مواضعه را پیش مسعود بردند «امیر دویت و کاغذ خواست و یك یك باب مواضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد.» (ص ۱۵۳)

در این جمله از قابوس‌نامه (چاپ دکتر یوسفی ص ۲۲۱) که میگوید: منشورش توقیع کرد. این معنی کاملا روشن است که مراد از توقیع امضاء و مهر آن است نه به‌معنی فرمان (چنانکه ذیلا می‌ـ آید)، چه منشور خود نوعی فرمان است.

صاحب مجمل‌التواریخ توقیعهای سلاطین غزنوی وسلجوقی را بشرح زیر آورده است:

توقیع محمود سبکتگین ــ والله هوالمحمود
توقیع محمدبن محمود ــ توکلت علی‌الله
توقیع ابراهیم بن مسعود ــ بالله‌الکریم یثق ابرهیم
توقیع مسعودبن ابراهیم ــ سعد بالله مسعود
توقیع ارسلان بن مسعود ثانی ــ بالله‌المنان یثق ارسلان
توقیع بهرامشاه بن مسعود ــ اعتصم بالله بهرامشاه
توقیع طغرل سلجوقی ــ اعتمادی علی‌الله
توقیع الب‌ارسلان ــ اعتصمت بالله
توقیع ملکشاه سلجوقی ــ اعتمادی علی‌الله
توقیع برکیارق ــ استعنت بالله
توقیع محمدبن ملکشاه ــ توکلت علی‌الله

توقیع سنجر بن ملکشاه ـ اعتضدت بالله
(از مجمل التواریخ والقصص ص ۴۲۹)
و صاحب راحة الصدور در بارهٔ طغرل گوید:
توقیع او شکل چماقی، مدت ملکش بیست و شش سال. (ص ۹۸) نیز دربارهٔ توقیع رجوع شود به مجمل التواریخ والقصص ص ۴۲۸ ببعد و صبح الاعشی ج ۱۱ ص ۱۱۴ـ۱۲۷ و مجلهٔ بررسیهای تاریخی خرداد و شهریور ۴۸ (شماره مسلسل ۲۰ و ۲۱)

۲ـ مطلق فرمان شاهی و این مجاز از معنی اول است چه فرمان باید به امضاء مؤکد شده باشد تا نافذ گردد. دراین معنی در ترجمهٔ تاریخ یمینی میخوانیم:

و سلطان [محمود] در این ایام (قحط سال ۴۰۱) بفرمود و ببلاد و ممالك توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و برفقرا و مساکین صرف کردند. (ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ دکتر شعار ص ۳۱۸)

و دراین معنی است آنچه خاقانی گوید:

خلق باری کیست کامرزد گناه بندگان
بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده
(دیوان چاپ دکتر سجادی ص ۳۷۳)

۳ـ دستخط یعنی نوشته‌ای کوتاه که سلطان و فرمانروا بر صدر یا ذیل یا پشت نامه نویسد واین معنی در مواردی با معنی اول یکی است از آن بابت که امضاء نامه گاه همراه با کلمه‌ای چند بوده که سلطان برای تأکید و تأیید متن می نوشته از قبیل «صحیح است.» و....... و ناگفته نماند که توقیع در اصطلاح علمای شیعه به‌معنی نامه‌ای است که از جانب امام زمان صادر شود و بوسیله یکی از نواب اربعه ابلاغ گردد. ودراین باره کتابی است بنام توقیعات حضرت قائم علیه‌السلام (عربی با ترجمهٔ فارسی). تألیف این کتاب منسوب به ملامحمدباقر مجلسی است و در بمبئی چاپ (سنگی) شده است.

جواز

چك مسافران که از سلطان گیرند تاکسی در راه متعرض نشود

(منتهی‌الارب): «گاه گاه از آن‌کسان که به‌عراق طاهر رادیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامهٔ مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی.» (تاریخ بیهقی ص ۱۴۵)

طاهردراین‌موقع در دیوان رسالت می‌نشسته. از اینجا معلوم میشود که جواز از دیوان رسالت صادر میشده است.

فرخی گوید:

راهداران و زعیمان زنسا تا به‌رجال
بر ره از راه بران تو بخواهند جواز
(دیوان ص ۲۰۰)

خط

به‌معنی نوشته وسند: خط مواضعه بدیشان باز دهد. (تاریخ بیهقی ص ۱۷۱) مراد از خط مواضعه سندی است که از بوبکر حصیری گرفته‌اند که سیصد هزار دینار به‌عنوان جریمه به خزانه مسعود غزنوی بدهد.

نیز در قابوس‌نامه می‌خوانیم:

امیر خوراسان از آن‌حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زنهارنامه‌ای فرستاد که ما وی را عفو کردیم. (چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۱۲)

دبیر

این کلمه در زبان پهلوی، در دستگاه دولتی به صورت اصطلاح بکار رفته است. چون آتش آمار دیبهر (دبیر عایدات آتشکده‌ها)، داذ دیبهر (دبیر عدلیه) شهر آمار دیبهر (دبیر عواید دولت)، کدگ آمار دیبهر (دبیر عایدات دربار). گنز آمار دیبهر (دبیر خزانه)، آخور آمار دیبهر (دبیر اصطبل شاهی)، روانگان دیبهر (دبین امور خیریه).

دبیران در دورهٔ ساسانی، نفوذ فراوانی در دستگاه دولتی داشته‌اند. اسناد رسمی و نامه‌های خصوصی میبایست بصورت

مصنوع و سبک مقرر نوشته شود. دراین نامه‌ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی واشعار ومعمیات ومانند اینها وارد میشده و مقام و رتبه مخاطب و نویسنده نامه درطرز استعمال کلمات کاملا رعایت میگردیده است. دبیران فرمانهای سلطنتی را انشاء و ثبت میکردند و جزء جمع هزینه‌ها مرتب مینمودند و محاسبات دولت را اداره میکردند. (ایران در زمان‌ساسانیان ترجمهٔ رشید یاسمی تهران ۱۳۱۷ ص ۸۲ ببعد)

ابوعبدالله محمدبن‌عبدوس الجهشیاری درگذشته بسال ۳۳۱ ه. ق. در کتاب نفیس خود الوزراء والکتاب (ترجمه فارسی ص ۴۰ ببعد) دراهمیت دبیران و نویسندگان درایران ساسانی گوید:

«در زمان ایرانیان رسم این بودکه نویسندگان جوان وکسانی که در دربار شاه تربیت یافته بودند جمع‌آوری و بکار گماشته میشدند و پادشاه به‌رؤسای نویسندگان خود فرمان میداد ایشان را آزمایش کنند و هوش واستعدادشان را بسنجند. آنگاه هرکدام از ایشان که مورد پسند بود نامش بپادشاه عرضه میشد و به‌اودستور داده میشد که از ملازمان دربار باشد...... پادشاهان نویسندگان و دبیران را بردیگران مقدم میداشتند و به‌اهمیت هنرنویسندگی پی برده بودند واین طبقه از مردم را بخود نزدیك میساختند آنان را صاحب نظر و تدبیر واهل هنر می‌دانستند و میگفتند: ایشان نظام امور و کمال مملکت و رونق پادشاه میباشند و زبان گویای پادشاهان و خزانه‌داران وامانت‌داران و خدمتگزاران رعیت و کشور خود بشمار می‌آیند.

پادشاهان ایران‌هنگام اعزام قشون‌یکی ازبزرگان نویسندگان خود را همراه آن میکردند و به‌فرمانده قشون دستور میدادند که بدون نظر او توقف و عزیمت نکنند. منظور ایشان از این فرمان آن بود که اهمیت و برتری نظر و تدبیر نویسنده را معلوم سازند......»

در اسلام نویسنده و دبیر را کاتب می‌گفتند. نخستین کاتبان پیغمبر، علی‌بن‌ابیطالب و عثمان‌بن‌عفان بودند. اینان کاتبان وحی بودند و هرگاه حضور نداشتند، ابی‌بن‌کعب و زیدبن‌ثابت این‌کار را برعهده میگرفتند. زیدبن‌ثابت هم‌کاتب وحی بود و هم نامه‌هایی

را که به‌پادشاهان فرستاده میشد مینوشت. از او نقل شداست که می‌گفت: یك روز برای رسول خدا نامه می‌نوشتم. پیامبر اکرم برکاری برخاست و به‌من فرمود: «قلم را برگوش خود بگذار زیرا برای بیان املاء کننده بهتر و برای رفع احتیاج شایسته‌تر است.» (الوزراء والکتاب ترجمهٔ فارسی ص ۴۰). درزمان عمربن‌الخطاب شغل کتابت رونق بیشتری گرفت. چه دامنهٔ امورگسترش پیدا کرد و برای ادارهٔ آنها به‌تشکیلات وسیعی نیاز افتاد و عمر نخستین دیوانها را در اسلام تشکیل داد. اغلب وزیران در دورهٔ اسلامی از میان کاتبان انتخاب میشده‌اند تعداد وزیرانی که در کتاب الفخری فی‌الاداب السلطانیه از آنان نام‌برده شده در حدود بیست و هفت تن‌اند که همهٔ آنان از پیش کاتب بوده‌اند. (مقدمهٔ الوزراء والکتاب ترجمهٔ فارسی ص ۲۱)

در تمدن اسلامی دبیر اهمیت خاصی از نظر تشکیلات دیوانی داشته است و در شرایط دبیر و در آنچه که دبیر باید بداند کتب و رسالات متعددی برشته تحریر درآمده است.

قلقشندی برای دبیر دو نوع صفت‌لازم میداندنخست، صفاتی که دبیر (کاتب) حتماً باید آنها را داشته باشد واهمال در آنها جایز نیست و آن ده صفت است:

۱ــ مسلمان بودن، از برای آنکه دبیر باید در آنچه مینویسد امین باشد و صلاح مملکت اسلام نگه دارد چه او زبان مملکت است اگر مسلمان نباشد باشد که به‌بیگانگان واهل کفر جاسوسی کند.

۲ــ مرد باشد، قدما نویسندگی را برزنان نمی‌پسندیده‌اند، گویند علی (ع) مردی را دید که برزنی تعلیم خط میداد. گفت «بر شر شر میفزا».

۳ــ آزاد باشد و برده و بنده نباشد.

۴ــ به‌بلوغ و تکلیف رسیده باشد.

۵ــ عادل باشد.

۶ــ دارای بلاغت باشد.

۷ــ خردمند واستوار اندیشه باشد.

۸ــ به‌احکام شرع دانا باشد.

۹ــ قوت عزم و علو همت و شرف نفس داشته باشد.

۱۰ـ با کفایت باشد.

دوم صفات عرفی آنکه کاتب ادیب، حادالذهن، قوی‌النفس، حاضر الحس، جید الحدس، حلو اللسان باشد و... (ج۱ ص ۶۷)

در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان اصطلاح کاتب و دبیر هردو بکار میرفته است. شاهد برای استعمال کاتب:

کاتب باید که دراک بود واسرار کاتبی معلوم دارد. (قابوسنامه باهتمام روبن لیوی ص ۱۱۹ بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا)

هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا... (چهارمقاله طبع دکتر معین ص ۲۱)

دبیران کافی و باسواد بیشتر در دیوان رسالت کار میکرده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی از دبیران دیوان رسالت بوده که بعدها خود به‌ریاست دیوان رسالت میرسد. کسانی که به‌دبیری دیوان رسالت برگزیده میشدند صاحب دیوان رسالت آنان را به‌سلطان معرفی میکرده و خدمت و نثار میکرده‌اند. (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲)

و اینك چند اصطلاح مرکب با این کلمه:

ـ دبیر سرای، دبیری که در سرای سلطانی کار میکرده. (تاریخ بیهقی ص ۶۵۱)

ـ دبیر خزانه، دبیری که در خزانه دفتر می‌نوشته. (تاریخ بیهقی ص ۲۴۵)

ـ دبیر نوبتی، دبیری‌که نوبت‌را در درگاه یا دردیوان‌رسالت کشیك میداده است. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۴)

ـ دبیر حضرت، دبیرحضور، آنکه‌امور مربوط به‌دبیری‌سلطان را انجام میداده و مراسلات سلطان را مینوشته یا می‌خوانده:

خاك برسر دبیر حضرت را چون نداند همی یمین غموس

سنایی (دیوان، چاپ دکتر مصفا ص ۷۰۷)

برای اطلاع از وضع شغل کتابت و کتاب در اسلام می‌توان به این کتابها رجوع کرد:

الوزراء والکتاب جهشیاری. دراین کتاب از وزراء و کتاب تا زمان مأمون عباسی سخن رفته است.

معیدالنعم ص ۶۰ـ۱۱۰

صبح‌الاعشی ج اول
چهارمقاله ص ۱۹ ببعد
قابوسنامه ص ۲۰۵ ببعد
نصیحة‌الملوك غزالی باب سوم ص ۱۰۱ ببعد

دستور

دفتری است که رونوشت فرمانها ودستورهای سلطان درآن، از روی اصل فرمان و یادداشت گردآوری شده‌است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۸، ترجمهٔ فارسی ص ۶۰)

ذکر

چنانکه از عبارت زیر برمی‌آید به‌معنی سیاهه و صورت در اصطلاح دیوانی بکار میرفته‌است:

عبدوس گفت (در خطاب به‌احمد حسن میمندی) خداوند (مراد مسعود غزنوی است) میگوید می‌شنویم خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت برخویش می‌نهد و دل تنگ میشود و باعمال بوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال و کس زهره ندارد که مال بیت‌المال را بتواند برد این رنج برخویشتن ننهد آنچه از ابوالقاسم می‌باید مبلغ آن بنویسد و به‌عبدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تاآنگاه که مال بدهد گفت (یعنی احمد حسن) مستوفیان را ذکری نبشتند و به‌عبدوس دادند. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۳)

سواد

نوشته و مخصوصاً پیش‌نویس بیهقی نویسد:
گفت سوادی کرده‌ام امروز بیاض کنند. (ص ۱۴۸)

کاغذ

این لفظ بهمین معنی امروزی دردیوانها مرسوم بوده در بیهقی از قول محمود آمده که میگوید:

دویت (=دوات) و کاغذ بیار (ص ۱۲۳). کاغذ دراین دوره از نظر قطع و نوع انواع مختلف داشته وهریك به‌اسمی نامیده میشده است در قابوسنامه از کاغذ منصوری نام برده شده‌است. (ص ۲۰۹)

و این منصوری همان است که در صبح‌الاعشی ضمن انواع قطعهای نه‌گانه کاغذ آمده است. هشت قسم دیگر که قلقشندی یاد میکند عبارتند از:

قطع بغدادی کامل، قطع بغدادی ناقص، قطع دو ثلثی از نوع کاغذمصری، قطع‌نصفی، قطع ثلثی، قطع‌خرد یا(عادی)، قطع‌شامی کامل، قطع خرد از نوع کاغذ کبوتری نازك. این نوع اخیر برای نوشتن ملطفه‌ها بکار میرفته است. (صبح‌الاعشی ج ۶ ص ۱۸۹)

کورکیس‌عوادمقالهٔ‌تحقیقی‌جالبی‌درباب تاریخ‌وانواع‌کاغذدر مجلة‌المجمع‌العربی (چاپ دمشق‌شعبان ۱۳۶۷ ق) نوشته وشادروان عباس اقبال ترجمهٔ فارسی آن را تماماً در مجلهٔ یادگار سال چهارم شمارهٔ نهم و دهم ص ۹۵ تا ۱۲۸ چاپ کرده است و ملخصی از آن در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «کاغذ» آمده است.

مخاطبه

در اصطلاح دبیران دیوان رسایل عنوانی است که مخاطب را بخصوص در نامه‌ها با آن میخوانده‌اند:

استادم منشورها نسخت کرد و تحریر آن من کردم دهستان به نام داود و نسا به‌نام طغرل و فراوه به‌نام بیغو وامیرآن را توقیع‌کرد و نامه‌ها نبشتند از سلطان واین مقدمان را دهقان مخاطبه کردند. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۲)

گفت نامه بنویس به‌برادر ما که چنین و چنین فرمودیم..... و مخاطبه‌الامیر الجلیل الاخ فرمود. (همان کتاب ص ۶۶۰)

معما (در عربی معمی)

در اصطلاح دبیران معما و معما نبشتن به‌معنی رمز و رمز نویسی و معمانهادن، به‌معنی توافق دوطرف برای معمائی معمول بوده‌است. و بیرون آوردن معما به‌معنی خواندن رمز که امروزه متداول است. تاریخ بیهقی ص ۳۲۸، ۴۳۷، ۶۵۵ دیده شود.

نکت (جمع نکته)

از شواهدی که ذیلا نقل میشود چنین برمی‌آید که نکت در اصطلاح دبیران بمعنی خلاصه ومستخرجهٔ نامه‌ها، مخصوصاً نامه‌هایی‌که بصورت معما (رجوع به‌همین اصطلاح شود) نوشته میشود، بکار می‌رفته بدین‌معنی که آنچه‌را ازنامه‌هایی‌که بصورت رمزنوشته میشد استخراج میکردند نکت می‌نامیدند: استادم بونصر را فرمان رسید تا نامها که رسیده است پیش برد و نکت‌نامها را ببرد (تاریخ بیهقی ص ۴۵۳) بوسهل استاد دیوان نکت (آنجا خواست) و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت:. (همان کتاب صفحهٔ ۶۰۶) باید کـه هر روز مسرعـی با ملطفه از آن تو به‌من‌و هرچه رفتـه باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده... (چهار مقاله ص ۲۵)

بخش هفتم

دیوان برید

دیوان برید

دستگاهی بوده که وظیفه‌اش رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بوده چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی یا بعبارت دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده است و از این جهت تا حدی با اهل دیوان اشراف اشتراك وظیفه داشته‌اند. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم فصل چهارم از مقالت اول را اختصاص به اصطلاحات دیوان برید داده است.

و خود برید را چنین توضیح میدهد:

برید کلمه‌ای است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده‌دم) بوده است. بعد کلمهٔ برید را بدون قسمت آخرش استعمال کردند. این کلمه معرب شده و تخفیف یافته است. استر برید و پیکی را که برید بر آن سوار میشود نیز برید گویند همچنین سکه‌هایی (= بهمین کلمه رجوع شود) که درطول راهها بناشده برید نام دارد، زیرا در هر سکه استر برید نگهداری میشود و فاصله میان هر دو سکه در حدود ۲ فرسخ است. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۳، ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۶۵) آنچه خوارزمی در باب ریشهٔ کلمه می‌نویسد درست نیست این کلمه ظاهراً معرب از buridu یا peridu اکدی و buridu بابلی است که در لاتین Veredus و در فرانسوی Veredarius شده است. (لاروس بزرگ ج ۱۰ ص ۷۴۶، فرهنگ فارسی معین، دایرة‌المعارف فارسی)

صاحب برید یا صاحب دیوان برید تصدی دیوان برید را برعهده داشته و از طرف خود نایبانی به‌ولایات می‌فرستاده است.

همچنانکه در بحث دیوان اشراف گفته شد گاه نایب برید را وزیر انتخاب میکرده چنانکه در مواضعه احمد حسن میمندی با مسعود غزنوی می بینیم (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۵) علاوه بر این اصطلاح صاحب برید به مأموری که در شهرها ادارهٔ امور برید را تصدی میکرده نیز اطلاق میشده است و هرشهری صاحب بریدی داشته که‌اخباررا به‌وزیر یاسلطان انها می کرده‌است. (ترجمهٔ‌تاریخ یمینی ص ۳۳۷ تاریخ بیهقی ۲۶۹، هشت مقالهٔ نصرالله فلسفی ص ۲۶۹) و شغل چنین کسی را صاحب بریدی می گفته‌اند. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۶ و ۳۵۶) در لشکر نیز برید بوده که اخبار لشکر را انها می‌کرده و چنین کسی را صاحب برید لشکر و شغل ویرا صاحب‌بریدی لشکر می‌گفته‌اند. (تاریخ بیهقی ۲۷۳ ـ ۴۰۴ ـ ۴۴۰)

پیکهای بریدگاه بسیار سریع مسافات را طی میکرده‌اند. (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۴۶۹) و چنانکه شادروان علامه محمد قزوینی از کتاب المکافاة ص ۲۴ استنباط کرده‌اند برید حلقاتی داشته که صدای آنها را مردم از دور می‌شنیده‌اند احتمالا برای اینکه بفوریت راه باز کنند و موانع را بکناری کشند تا چاپار بگذرد. (یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۳۱)

***

برخی گمان کرده‌اند که دیوان برید در دورهٔ سلجوقی وجود نداشته و استناد میکنند به چهار مقالهٔ نظامی عروضی آنجا که میگوید: و ایشان [سلجوقیان] مردمان بیابان‌نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوك بی‌خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی به‌روزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملك منطمس گشت یکی از آن دیوان برید است. (ص ۴۰) این مطلب نباید اصلی داشته باشد و مانند بسیاری از روایات تاریخی عروضی عاری از حقیقت است چه اولا بعید به‌نظر میرسد که تشکیلات عریض و طویلی که خواجه نظام‌الملك بر آن نظارت داشته بی‌دستگاه خبر- گیری و خبرگزاری و نامه‌رسانی بتواند اداره شود. در ثانی خواجه خود در کتاب سیرالملوك گوید: و به‌همه روزگار پادشاهان در

جاهلیت و اسلام صاحب برید داشته‌اند تا آنچه رفته است از خیر و شر از آن باخبر بوده‌اند (فصل دهم ص ۷۹) و در فصل چهاردهم از پیکان سخن رانده و در مرتب نگاهداشتن آنها توصیه کرده است. (ص ۱۱۰) رجوع به اصطلاح پیک شود.

اسکدار

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم آرد: اسکدار کلمه‌ای است فارسی و معنی آن «ازکوداری» است یعنی: ازکجا داری؟ و آن مدرجی است که در آن تعداد خریطه‌ها و نامه‌های وارد و صادر و اسامی صاحبان آنها نوشته میشود. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۵)

این لغت در اغلب فرهنگهای فارسی از لغت فرس اسدی گرفته تا برهان وجهانگیری ورشیدی وسروری وغیاث‌اللغات و انجمن‌آرا و آنندراج و لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین و جز آنها آمده، مرحوم ملك‌الشعرای بهار در سبك‌شناسی ج ۲ ص ۸۱ و شادروان علی‌اکبر دهخدا در لغت‌نامه خود نسبة بتفصیل از آن سخن گفته‌اند. مرحوم بهار بعید نمی‌داند که گفتار خوارزمی دربارهٔ اصل آن درست باشد. شادروان دهخدا آن را مرکب از اسب و گذار (از گذاشتن بمعنی پیمودن و سپردن راه) دانسته است و ظاهراً این نظر را از ادیب پیشاوری اخذکرده است. (رجوع شود به‌تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی حاشیه ۱ ص ۲۹۵)

و اما آنچه دربارهٔ مفهوم این کلمه از فرهنگها و کتابهای مزبور برمی‌آید این است که واژه مذکور به‌این معانی بکار میرفته است:

۱ـ کیسه چرمی که نامه‌ها را در آن می‌گذاشتند و مهر میکردند. نامه‌دان و بنا به‌نوشتهٔ خوارزمی کسی که بر روی اسکدار مهر می‌زده موقع نامیده میشده. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۵)

۲ـ پیك سوار، بریدی که برای زود رسیدن به‌مقصد در فواصل معین اسبی آماده و زین کرده داشته باشد تا چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند.

۳ـ پیك آماده، فرق این معنی با قبلی این است که در اینجا پیك (پیاده یا سواره) آماده است تا نامه را از پیکی که از راه فرا میرسد بگیرد و به پیك دیگر که در منزل بعد است برساند.

۴ـ پایگاه و منزل پیکها

۵ـ دفتری که در آن شمارهٔ کیسه‌های چرمی نامه‌ها و نامه‌های وارد و صادر و نام صاحبان نامه‌ها نوشته می‌شد.

این اصطلاح در دورهٔ غزنوی رواج داشته و بیهقی مکرراً آن را بکار برده است و در اغلب موارد شیوهٔ استعمال بیهقی طوری است که بدرستی نمیتوان فهمید که مرادش پیك (برید چاپاری) است یا کیسهٔ محتوی نامه‌ها و چنانکه فیاض ـ غنی نوشته‌اند: گویا اختلاف دو معنی از باب حقیقت و مجاز باشد. (تاریخ بیهقی حاشیهٔ ص ۲۹۵)

آنجا که میگوید: نامها رفت به‌اسکدار (ص ۲۹۵) مرادش پیك است اما آنجا که میگوید: من نامه نبشتم و وی آن را بخط خویش استوار کرد و خریطه کردند و در اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند و گسیل کردند و.... (ص ۳۹۹) مقصود بدرستی معلوم نیست. مرحوم بهار در مورد این عبارت نوشته‌اند: از این جمله.... معلوم میشود... که اسکدار نام محل پست و جایگاه برید و قبول مراسلات پستی هم بوده است. (سبك‌شناسی ج ۲ ص ۸۲)

بیهقی جای دیگر گوید: پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را به‌دیوان آورده بودند حلقه برافکنده و بر در زده، دیوانبان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد. (ص ۳۲۰) که ظاهراً در این مورد مراد خریطه محتوی نامه‌هاست.

اصطلاح حلقه برافکنده و بر در زده نیز چندان روشن نیست مرحوم بهار نوشته‌اند: و این حلقه که در بیهقی گوید مراد حلقهٔ فلزین یا چرمی بوده است که بر خریطه یکی یا چندتا افکنده و سپس روی آن را سر چسب میزده‌اند و کلمهٔ «بر در» گویا مصحف «پروز» یعنی «حاشیه» و «سجاف» که همان سرچسب باشد که بر خریطه میزده‌اند یا بر طومارها و یا بر هر دو یعنی هرگاه نامه‌های

مهم و عمده می‌خواستند که به پست بدهند آنها را در کیسه چرمین (خریطه) نهاده و گرد هر طومار حلقه افکنده و روی حلقه را بطور عمودی پروز (حاشیهٔ نازك کاغذ) می‌چسبانده‌اند و مهر می‌زده‌اند و باز بر خود خریطه هم حلقه افکنده و روی آن را پروز می‌زده و مهر میکرده‌اند. (سبك‌شناسی ج ۲ ص ۸۱ حاشیهٔ ۱) فیاض ـ غنی حدس زده‌اند که حلقه برافکنده بمعنی حلقه‌دار و بر در زده بمعنی مهر بر در زده است. (تاریخ بیهقی حاشیهٔ ۲ ص ۳۱۹)

پیك

قاصد، آنکه نامه از جایی به‌جایی برد:

بچند راه معروف پیکان را مرتب باید نشاند و مشاهره و مرسوم ایشان پدیدار باید کردن که چون چنین باشد اندر شبانه‌روزی از پنجاه فرسنگ زمین هر خبری که باشد و هر چیزی که حادث شود میرسد و ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار میدارند تا از کار خویش فرو نمانند. (سیرالملوك ص ۱۱۰)

ما در این حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفهای منهیان آورد. (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی ص ۶۱۸)

ز بس کشیدن زر عطاش مانده شده است
چو پای پیکان دو دست خازن ووزان
فرخی (دیوان ص ۲۷۴)

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی
ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی
منوچهری (دیوان ص ۹۶)

خریطه

کیسه‌ای از پوست یا پارچه و مانند آن که در آن نامه‌های دیوانی را میگذاشتند و گاه خریطه را در اسکدار (رجوع به‌همین کلمه شود) میگذاشتند و بوسیله رسول یا برید گسیل میکردند.

خریطه‌ها در دستگاه خلافت بغداددیوان‌مخصوصی داشته بنام دیوان الخرائط و مأمور خریطه‌ها را صاحب‌الخرائط میگفتند. (رسوم دارالخلافه ترجمهٔ فارسی ص ۱۳۴)

خریطه درواقع بمنزلهٔ پاکت امروزی بوده و وقتی که می‌خواسته‌اند نامه‌ای به سلطان یا ببزرگان تقدیم کنند و یا لااقل نامه‌های مهم و رسمی را با خریطه بدست مخاطب نامه میداده‌اند چنانکه از فقرات زیر که از تاریخ بیهقی نقل میگردد مستفاد می‌شود:

رسول برخاست و نامه در خریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد. (ص ۲۸۹) خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بنان بنشاند و نامه‌ها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت. (ص ۴۶۹)

دیوسوار

این اصطلاح در چندمورد درتاریخ بیهقی بکار رفته و چنانکه از قرینه مستفاد میشود به‌معنی سوار تندرو و چابك بوده است. در تاریخ بیهقی میگوید: امیرمحمد بخفت ووی (نوشتگین) به وثاق خویش آمد و سواری از دیوسواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ خویش (ص ۱۲۲) از این عبارت معلوم میشود بزرگان و امرا سواران تندروی در خدمت داشته‌اند که آنها را دیوسوار می‌نامیده‌اند. رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۵۱ و تحقیقات مصححان دربارهٔ این کلمه در حاشیهٔ همان صفحه و ص ۴۶۹.

سکه

محلی که پیکهای آماده، در آن منزل میکرده‌اند از قبیل رباط یا قبه، از اصطلاحات دیوان برید است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۵)

فرانق (پروانه)

کسی است که خریطه‌های حاوی نامه‌ها را حمل میکند و آن را خادم نیز می‌نامند و در فارسی فرانق را پروانه میگویند. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۵)

موقع

کسی است که بر روی اسکدار در هنگام ورود و خروج مهر میزنند. (مفاتیح العلوم ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی ص ۶۵)

نایب برید

کسی بوده که در شهرهای اطراف عهده‌دار امور برید بوده و از صاحبدیوان برید نیابت میکرده است و آن را صاحب برید نیز می‌گفته‌اند: یك روز به‌خانهٔ خویش بودم گفتند سیاحی بر در است میگوید حدیثی مهم دارم دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آن بوعبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت. (ابونصر مشکان از تاریخ بیهقی ص ۳۲۳)

بخش هشتم

دیوان قضا

دیوان قضا
(دیوان قاضی، دیوان قضاة)

در دورهٔ سامانیان به روزگار نصر بن احمد در بخارا در ردیف دیوانهایی که در اطراف سرای شاهی بنا کرده بودند دیوان قضا بوده (تاریخ بخارا ص ۳۱) اما در روزگار غزنویان و سلجوقیان چنین محلی درکنار دیوانهای دیگرموجود نبوده و تشکیلات قضائی در خارج از محدودهٔ عمارات درگاهی ودیوانی بوده‌است. کار قضا بوسیله قاضیان که از طرف سلطان یا حکام تعیین میگردیده‌اند انجام میشده و در رأس قضاة کشور فردی بنام قاضی‌القضاة یا قاضی قضاة (تاریخ بیهقی ص ۱۹۸) یا اقضی‌القضاة (التوسل الی‌الترسل ص ۴۶ و ۵۹) بر امور آنان نظارت میکرده. منصب قاضی‌القضاة را قاضی‌القضاتی (تاریخ بیهقی ص ۱۷۳) یا قاضی قضاتی (همان کتاب ص ۲۱۰) و منصب اقضی‌القضاة را اقضی‌ـ القضاتی (التوسل الی‌الترسل ص۴۹) می نامیده‌اند واحتمالا چنانکه از تجارب‌السلف برمی‌آید، منصب قاضی‌القضاة بالاتر از اقضی‌ـ القضاة بوده است. در این کتاب ضمن احوال جلال‌الدین علی‌بن علی‌بن هبة‌البخاری آمده: مردی ادیب و فاضل و فقیه بود و در سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمایه متولی قضا شد و لقبش اقضی‌القضاة نوشتند و بعد از آن منصبش ترقی کرد و اقضی‌القضاة به قاضی‌ـ القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت نیز به او تفویض کردند و او هر دو منصب را رعایت میکرد و باز از نیابت وزارت معزول شد و در منصب قاضی‌القضاة بماند. (ص ۳۲۹)

همانطوریکه گفته شد قضاة از طرف حکومت تعیین می‌گردیده‌اند و مشاهره داشته‌اند وحکومت درکار آنان نظارت داشته خواجه نظام‌الملك در فصل ششم سیرالملوك (ص ۵۳) گوید:

«باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست‌تر باشد او را بر آن‌کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود او را معزول کنند و دیگری را که شایسته باشد بنشانند و هر یکی را از ایشان باندازهٔ او کفاف و مشاهرت اطلاق کنند تا او را بخیانتی حاجت نیفتد. این کار مهم و نازك است از بهر آنکه ایشان بر خونها و مال‌های مسلمانان مسلط‌اند چون حاکمی بجهل یا بطمع یا بقصد امضای حکمی کند و سجلی دهد برحاکمان دیگر لازم شود آن حکم بد را معلوم پادشاه‌گردانیدن و آن کس را معزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاه‌دارند و اگر کسی تعذری کند و به مجلس حکم حاضر نشود و اگر محتشم بود او را بعنف و کره حاضر کنند که‌قضا بروزگار یاران پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام بتن خویش کرده‌اند و کسی دیگر را نفرموده‌اند از بهر آن تا جز راستی نرود و هیچ‌کس پای از حکم باز نتواند کشید و بهمه روزگار از گاه آدم علیهٔ‌السلام تا اکنون در هر ملتی و ملکی عدل ورزیده‌اند و انصاف داده‌اند و براستی کوشیده‌اند تا ملك سالهای بسیار در خاندان ایشان بمانده است.»

مناشیر قضائی که از دورهٔ سلجوقی باقی مانده وظایف آنان را بیشتر روشن میکند. در اینجا منشور اقضی‌القضاتی خوارزم را از نامه‌های رشید وطواط نقل میکنیم. در این منشور بسیاری از وظایف اقضی‌القضاة و قاضیان دیگر که نایبان وی بوده‌اند بیان شده است. در این منشور به قاضیی که بسمت اقضی‌القضاتی خوارزم فرستاده میشود توصیه میگردد:

۱ـ به شهرهای اطراف (بقاع خوارزم) نایبان سدید امین گمارد و از حال یك یك آنان سراً و جهراً آگاهی جوید.

۲ـ در حال عدول و اهل تزکیت نیکو بنگرد و نواب را بگوید تا در شنیدن شهادات احتیاط کنند.

۳ـ در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد و مجتهد باشد... و

نگذارد که هیچکس بی‌حجت حق ایتام را ببرد.

۴ــ در مناکحات فرمان خداوند را تیمار دارد و اکفاء را پس از صحت ولایت سکر بکر دهد و در مهر و اجور مستقصی باشد.

۵ــ در ترکات و وصایا و جملهٔ احکام و قضایا که تعلق بدان دارد چنان رود که موجب شرع و مقتضای دین است[1].

---

۱) عین منشور بقرار زیر است:

اقضی القضاة فلان، ادام‌الله تأییده، و حرس تمهیده، از خاندان زهد و تقوی است و از دودمان درس و فتوی. و او خود بذات خویش، در سداد و تصون، و رشاد و تدین، واحاطت بعلوم اسلام، و تبحر در معرفت شرایع و احکام، بدرجه‌ایست که ابناء روزگار از بحار خصائص او مغترفند، و بفضلیت سبق، و مزیت تقدم‌او معترف. شرف منتسب را بفضل مکتسب آراسته است، و مجد تلید را بعز طریف مزین گردانیده.

و با این همه مناقب و مآثر و محامد و مفاخر، در دولت ما، داذمناصحت و مخالصت داده است، و در مصالح ملك ما بمواقف مشهود، و مقامات محمود ایستاده و از بهر تحصیل مراضی ما مفارقت اوطان، و مهاجرت از خان و مان گزیده و محنت اسفار و مشقت اخطار کشیده. و بحسن عقیدت، و یمن نقیبت او احوال ما بصلاح مقرون گشته و آمال ما بنجاح موصل شده.

و قضای ولایت خوارزم، عمرهاالله، که مسقط رأس، و منبع نجدت و بأس ما است، و رعایت ما احوال آنولایت را شامل‌تر است و عنایت در حق آنرعیت کاملتر، مفتقر و محتاج بوذ بچنوکافح کافی کی‌تیمار آن مهم دینی بدارذ و خللهائی را که بدان راه یافتست تدارك کند.

رأی چنان اقتضا کردکی قضاء ولایت خوارزم، عمرهاالله، از درغان تا دریا هر دوجانب شرقی و غربی، فلان را، ادام الله تأییده و حرس تمهیده، تقلید کردیم. و این مصلحت بزرگ کی از مهمات دینی، و معظمات امور شرع است بصدق امانت و صیانت، و حسن هدایت و دیانت او باز بست. و او را فرموذ تا آن رابه‌نیت صافی و عقیدت خالص، و عزیمت صادق تقلد کند. و مثال داذتا تقوای ایزذ، تعالی، را که بهترین زادی و سوذمندترین عتادیست شعار و دثار خویش سازذ، و در سرو علانیت بذان معتصم و متمسك باشذ، چه، تقوی درختی‌است کی‌شاخ‌آن‌راستگاریست، و ثمره آن درستگاری قال‌الله تعالی: ان‌اکرمکم عندالله اتقیکم و بقرآن مجید که حبل متین، و نور مبین است مقتدی ومهتدی باشذ، و نصیبی تمام از روزگار خویش، برتلاوت تنزیل و معرفت تفسیر و تأویل او مقصور و موقوف دارذ، چه هرکه بآیات محکمات آن دست زند، و در معانی آن تفکر و تدبر کند، بهمهٔ آمال و امانی برسذ. و معتصمی یابذ که هرگز آن را خوف‌انفصام نباشذ. قوله تعالی: کتاب‌انزلناه الیك مبارك لیدبروا ولیتذکر أولوألالباب. و آثار و اخبار رسول را صلوات‌علیه که در ظهور آیات و وضوح بینات تالی و تابع کتاب منزلست، و صادر از مستقر رسالت و مستودع نبوت نصب خاطر دارذ. و اجماع صحابه را، رضوان‌الله علیهم، که قرین کتاب و سنت است، و سبب نجات و امان از غوایت و ضلالت ملتزم باشذ. قوله علیه السلام: أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم، اهتدیتم و مذاکرات علما، و

در منشور دیگری که در التوسل الی‌الترسل (ص ۵۷) آمده و قاضی مورد خطاب منشور را به قضای ممالك (= قاضی‌القضاتی) منصوب کرده میخوانیم:

مشاورات صلحا، را در همهٔ احوال، نافع و مفید شناسذ و درهای مدعیان و خصوم گشاده گرداند.و در خصومات و رانـدن قضایا و حکومات وقاروتـأنی کار بندذ و شرائط استقصاء بجای آرذ. و بسوی قوی و ضعیف و موسر و معسر یکسان نگرذ تا راه مغمز طاعن و عائب بر او بسته باشذ و از وقیعت حاسدان و قاصدان رسته ماند. و خویشتن را از مطاعم وبی، و مطامع‌دنی صیانت‌کند. و دین را که علق مظنه عقلا است بدنیای خسیس‌نفروشذ . و دل و اعتقاد با ایزذ، تعالی، راست دارذ و از آن روز بیندیشذ که میفرمایذ در قرآن مجید:ـ یوم‌لاینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم.

و فرموذه آمد تا بر بقعه‌ای از بقاع خوارزم و ناحیتی از نواحی آن، نایبان سدید امین گمارد، و از حال هریك سرأ و جهرأ بررسذ و چون اختیار افتد نیابت را اختیار کنذ. و درحال عدول و اهل تزکیت نیکو نگرذ. و نواب را بگویذ تا درشنیدن شهادات احتیاط نمایند، و بر تعدیل ایشان کی‌اهل تزکیت خط ننویسند، گواهی قبول نکنند. قوله تعالی: و اشهدو ذوی عدل منکم و أقیموالشهادةلله.

و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد و مجتهد باشذ و مساهلت و محابا دراین معنی خصوصاً و دیگر معانی عموماً یکسو نهذ، و نگذارذ کی هیچکس بی‌حجت، حق ایتام ببرذ، یا بظلم مال ایشان بخورذ وازوعید الهی بترسذ قوله تعالی: ان‌الذین یأکلون اموال‌الیتامی ظلما انما یأکلون فی‌بطونهم نارأ وسیصلون سعیرأ. و بوقت تسلیم وایناس رشد ایشان بیدار وهشیار باشذ. وابتلواالیتامی حتی‌اذا بلغواالنکاح فان آنستم منهم رشدأ فادفعوا الیهم اموالهم. و مناکحات را حکم فرمان ایزذ، عزوجل تیمار دارذ و اکفاء را پس از صحت ولایت سکر بکر دهذ. و در مهروأجور مستقصی باشذ، تا بروجه اجحاف و اسراف نروذ، و اکفاء جویذ. ان‌یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله.

و در ترکات و وضایا، و جملهٔ احکام و قضایا که تعلق بدان دارذ چنان روذکی موجب شرع و مقتضای دین است. و آنچه باشذ، علی‌فرائض‌الله و سنن رسولـه، بمصاب استحقاق رساند. و از میل و قاعده گرداننذ، و مداهنت و جنوح نـموذن بپرهیزذ و حقیقت داند که هیچ چیز از حرکات و سکنات و افعال و اقوال او برعلم خذای پوشیذه نیست. و ایزذ، تعالی، بروی رقیب است، و باعمال و حـرکات او قریب؛ یعلم مافی‌البرو البحر و ما تسقط من ورقة ألا یعلمها.

سبیل جملگی خدم و حشم و گماشتگان و رؤساء و عمال و منظوران و کافهٔ رعایای ولایت خوارزم، ادام‌الله عزهم، آنست کی بر توقیر و احتشام و تمکین و احترام فلان، أدام الله تأییده، توفر نمایند، و در رعایت جانب باقصی الغایة رسند، و اعتقاد ما دربارهٔ او هرچه صافی‌تر دانند، و درجه او معمورترین درجات شناسند و در مهمات دینی و امور شرعی رجوع بذو و نائبان او کنند، وگوش و هوش بگفت ایشان دارند و از حکم و قضایای ایشان عدول نپسندند، و نواب‌او را، هرکجا کـه باشند، تمکین دهند و اسباب حرمت ایشان ساخته گردانند، و بتقویت امور شرعی کوشند، و چنان سازند که فلان و نائبان او ممکن و محترم باشند و بفراغ دل و تمکین

تیمار داشت مساجد و اوقافی که در تولیت قضات متقدم بوده است خصوصاً مسجد جامع جدید و اوقاف آن بکمال شهامت و صرامت او باز گذاشتیم (ص ۶۱) از این فقره معلوم میشود که علاوه بر استماع دعاوی وفصل خصومات و امضای حکومات (همان کتاب ص ۶۲) ونظارت بر قضاء ممالك و نظارت بر امور نواب و گماشتگان، امر اوقاف نیز با قاضی‌القضاة بوده است.

***

اصطلاحاتی که در قضاء ادوار مورد بحث متداول بوده همان اصطلاحات فقهی است که برای آگاهی از آنها باید به کتب فقهی مراجعه کرد و برای اطلاع از امر قضاء و قضاة نیز میتوان به احکام‌السلطانیه ص ۶۵ ببعد و معیدالنعم ص ۵۵ و تاریخ تمدن جرجی‌زیدان (ترجمهٔ فارسی) ج ۱ ص ۲۴۰، متن عربی ج ۱ ص ۱۸۳ و قابوس‌نامه ص ۱۶۱ و تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۵۵۵، مراجعه کرد. در اینجا چند اصطلاح قضائی را که در کتب تواریخ و ادب آمده توضیح میدهد:

امناء قاضی

کسانی بودند که اموال ایتام و غائبان را حفظ میکرده‌اند و بفرمان و دستور قاضی زکوة آن اموال را در موقع می‌پرداخته‌اند. (از معیدالنعم ص ۶۲)

حاکم

این اصطلاح در دورهٔ غزنویان مترادف قاضی است چنانکه بیهقی در واقعهٔ حسنك وزیر گوید: دو قباله نوشته بودند همهٔ

تمام بدین مصلحت بزرگ، کی نظام دین و دنیا در آن بسته است قیام نمایند. تا این جمله تصور کنند، و بر موجب مثال بروند. والسلام. (ص ۷۴ تا ۷۷)

نیز در التوسل صفحات ۴۶ـ۵۷ و درعتبةالکتبه صفحات ۹، ۳۲، ۵۰ منشور قضاء چند تن آمده.

اسباب و ضیاع حسنك را بجمله از جهت سلطان و یك یك ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت و... و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی‌الرسم فی امثالها. (ص ۱۸۵) و در همین دوره و دوره‌های بعد به‌معنی فرمانروا نیز بکار میرفته است. رجوع شود به دستور الکاتب (فهرست). در تاریخ بیهقی «حاکم لشکر» در عبارات زیر آمده: جملهٔ خواجه‌شماران و اعیان وصاحب‌دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم ـ هرچند معزول بود ـ و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه وحاکم لشکر را نصر خلف آنجا فرستاد وقضاة بلخ و اشراف وعلما وفقها و معدلان و مزکیان، کسانی‌که نامدار وفراروی بودند هم آنجا حاضر بودند. (ص ۱۸۳) خبر مرگ (خوارزمشاه) گوشاگوش افتاد و احمد و شکر خادم، تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما بشستن و تابوت ساختن مشغول شوید. (ص ۳۵۲)

از این فقرات چنین برمی‌آید که حاکم لشکر، کسی بوده که به‌امور شرعی لشکر رسیدگی می‌نموده و همان است که امروزه قاضی لشکر می‌گویند. فقرهٔ اخیر آنجا گفته میشود که خوارزمشاه در جنگ جراحت برمی‌دارد و به مرگ می‌پیوندد. در این حال طبیب و حاکم لشکر را امر میکنند که به‌مراسم مذهبی مرده اقدام کنند. این خود نشان‌دهندهٔ آن است‌که حاکم لشکر به این قبیل امور می‌پرداخته. در لغت‌نامه دهخدا حاکم لشکر را چنین معنی کرده‌اند: منصبی از مناصب عهد غزنویان. که اگرچه دربردارنده معنی‌قاضی لشکر هم هست لیکن مفهومش بسیار کلی است.

سجل

خوارزمی گوید:

مجلسی است که قاضی تشکیل میدهد و در آنجا به‌اختلاف و نزاع افراد خاتمه میدهد. (مفاتیح‌العلوم ص ۵۷) و چنانکه از شواهد زیر برمی‌آید به‌معنی نوشتن و ثبت قباله و تصدیق آنها نیز استعمال داشته است:

بیهقی در واقعهٔ حسنک گوید:
دو قباله نبشته بودند همهٔ اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان و یك یك ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها. (ص ۱۸۵)
در این عبارت از فارس‌نامهٔ ابن‌البلخی نیز نزدیك به‌این معنی است: خوره زادبن فرخ نام (برادر رستم فرخ‌زاد) یزدجرد را با اسباب و تجملکی داشت به اصفهان آورد و از آنجا به کرمان برد و از کرمان دگرباره او را به‌خراسان برد و بشهر مرو اصفهبدی بود نام او ماهویه، او را بدان اصفهبد سپرد و سجلی بروی کردکی ملك را به خویشتن پذیرفت. (چاپ شیراز ص ۱۲۸)

قاضی

در اصطلاح فقه کسی است که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع فصل خصومت نماید. قاضی بایدمکلف‌و مؤمن و عادل و عالم و مرد وحلال‌زاده و ضابط باشد (یعنی نیروی حافظه داشته باشد و فراموشکار نباشد). (از تبصره علامه حلی در مبحث قضا وشهادات فصل اول درصفات قاضی بنقل لغت‌نامه‌دهخدا) در دوره غزنوی و سلجوقی قضات از طرف پادشاه و امیر تعیین می‌شدند و مشاهره داشتند. (سیرالملوك ص ۵۳، تاریخ بیهقی ص ۲۰۹) منصب و شغل قاضی را اغلب قضا میگفته‌اند. (دیده شود قابوس‌نامه ص ۱۵۸ و تاریخ بیهقی ص ۲۰۹)

محضر

به‌معنی گواهی‌نامه و شهادت‌نامه و نوشته‌ای‌که حاکی از اثبات امری باشد و باصطلاح امروز استشهادنامه یا صورت مجلس و بیشتر بصورت مرکب «محضر کردن» و «محضر نوشتن» بکار رفته است. در قابوسنامه (ص ۴۳) آمده است: در حال قاصدی را از

گنجه به‌گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب.

در اسرارالتوحید آمده است: پس ایشان نبشتند و محضری کردند و ائمه کرامیان و اصحاب رأی گواهی بر آن محضر نبشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی میکند و مجلس میگوید و بر سر منبر بیت و شعر میگوید...... و این محضر به غزنین فرستادند. (اسرارالتوحید ص ۷۷ ــ ۷۸ بنقل دکتر یوسفی در تعلیقات قابوسنامه ص ۲۹۱) این اصطلاح در شعر انوری و خاقانی بکار رفته و آنها را آقای دکتر یوسفی در همان تعلیقات قابوسنامه آورده‌اند. رجوع بدان تعلیقات شود و نیز در شاهنامه فردوسی در داستان کاوهٔ آهنگر بکار رفته آنجا که گوید:

که جز تخم نیکی سپهبد نکشت یکی محضر اکنون بباید نبشت

(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۴۵)

مزکی، معدل

از اصطلاحات قضائی متداول در این دوره است. میدانی گوید: المزکی والمعدل[2] آنك عدول را تزکیت او کند. (السامی فی‌الاسامی چاپ عکسی از انتشارات بنیادفرهنگ ص ۲۳۲ سطر ۴)

مقدسی در ضمن رسوم خراسان میگوید که هر کسی دربارهٔ هر چیزی شهادت میدهد ولی در هر شهری عده‌ای مزکی وجود دارد که اگر خصم دعوی شاهد را طعن کرد حال او از مزکی پرسیده میشود. (احسن‌التقاسم ص ۳۲۷ بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۲۵۹)

سمعانی نیز می‌نویسد: کسی را گویند که بتزکیهٔ شهود می‌پردازد و از حال آنان گفتگو می‌دارد و قاضی را از درجهٔ اعتبار آنان آگاه میسازد. (الانساب چاپ لندن ورق ۵۲۶ الف)

در کتاب فارسی درسی که با اشراف استاد بدیع‌الزمان

---

۲) در نسخهٔ منقول اعراب گذاشته شده و بصیغهٔ اسم فاعل خوانده میشود.

فروزانفر و آقایان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی وچندتن‌دیگر تهیه شده‌آمده است: مزکی و معدل در اصطلاح فقها کسانی که طرف اعتماد قاضی باشند و هنگام ادای شهادت درستی و عدالت شهود را تصدیق کنند و شهودی که باین ترتیب درستی و عدالت آنها مورد تصدیق واقع شود مزکا و معدل (بصیغه اسم مفعول) نامیده میشوند.

بیهقی در داستان افشین و بودلف، آنجا که بودلف به خانهٔ افشین رفته و از قول خلیفه معتصم پیغام میگوید‌که قاسم را نکشد، گوید: چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم (گوینده داستان ابودلف است) آری هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام و آواز دادم قوم خویش را که درآیید مردی سی و چهل اندر آمدند، مزکی و معدل از هر دستی، ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم برین امیر ابوالحسن افشین (ص ۱۷۶)[۳] و در صفحهٔ ۱۸۳ تاریخ مزبور در واقعهٔ حسنك وزیر آمده است: حسنك را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما (یعنی مسعود) قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن.

آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۲۵۹ این دو بیت را از ناصرخسرو بعنوان شاهد برای مزکی نقل‌کرده‌اند:

اینهاکه دست خویش چونشپیل کرده‌اند
اندر میان خلق مزکی و داورند
(دیوان ص ۱۱۹)

نه سخن‌خوب و نه پند و نه علم کس نه مزکی و نه قاضیستی
(دیوان ص ۴۸۷)

در قابوسنامه نیز معدل در این عبارت آمده است:

من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیش چون

---

۳) مصححان تاریخ بیهقی مزکی و معدل را در اینجا بصیغهٔ اسم فاعل خوانده‌اند. و آقای دکتر معین در فرهنگ خود ج ۳ ص ۴۲۲۴ در ذیل معدل (بصیغهٔ اسم مفعول = عادل شمرده شده) همین عبارت بیهقی را شاهد آورده‌اند.

منی، اما خود آن راست چه باید گفتن که چهار ماه روزگار باید و محضری بگوایی دویست معدل تا آن راست از تو قبول کنند. (ص ۴۳)

معدل را در این عبارت و مزکی و معدل را در شاهد نخستین بیهقی به صیغهٔ اسم مفعول نیز میتوان خواند: مردی سی و چهل که در اطراف بودلف بوده‌اند درواقع مزکی (تزکیه‌کننده عدول) نبوده‌اند بلکه تزکیه شده (مزکا) از طرف مزکیان بوده‌اند. همچنین در عبارت قابوس‌نامه‌دویست تن بایستی مزکا بوده باشند نه مزکی. ولی از آنجا که ایمان و اسلام و عدالت مزکی و معدل باید از آن مزکا و معدل برتر بوده باشد به صیغهٔ اسم فاعل خواندن این الفاظ در عبارات مزبور بر وجه مبالغه بی‌مورد بنظر نمی‌رسد.

مظالم

در اصطلاح دیوانی یعنی رسیدگی به شکایات مردم یا رسیدگی به ظلمهایی که به مردم میشود و مجلس مظالم مجلسی بوده که به شکایات رسیدگی میکرده‌اند. خواجه نظام‌الملك گوید: چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگران بستاند و انصاف بدهد. (سیرالملوك ص ۱۹) در تاریخ بیهقی نیز از هفته‌ای دو بار مجلس مظالم گشاده بودن در زمان مسعود سخن رفته: و در هفته دو بار مظالم خواهد بود و مجلس مظالم و در سرا گشاده است، هر کسی را که مظلمتی است بباید آمد و بی‌حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید (گفتار مسعود با اعیان نیشابور) (تاریخ بیهقی ص ۳۹) نیز در صفحات ۱۵۹ و ۶۴۵ از مظالم‌کردن مسعود سخن رفته که خواهد آمد.

در حوزهٔ حکومت عباسیان و فاطمیان مصر اصطلاح مظالم با اندکی تفاوت با آنچه در دستگاه غزنوی و سلجوقی معمول بوده استعمال میشده، در بغداد و مصر تشکیلات رسیدگی‌کننده به شکایات را دیوان مظالم میگفته‌اند. (تاریخ تمدن اسلامی، متن عربی ج ۱ ص ۱۸۷) بهرحال فرق مظالم‌کننده با قاضی آن بوده که

مظالم‌کننده با قدرت تمام و دست قوی حکم میرانده و از وقوع جنایات و بیداد جلوگیری میکرده است. (احکام‌السلطانیه ص ۷۷ بنقل تاریخ افغانستان ص ۵۴۴) در عهد خلفا مظالم در مساجد منعقد میشده. گردیزی درآمدن مأمون به‌خراسان‌گوید: اندرخراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد و به شهر مرو اندر سرای شایگان بنشست و هر روز اندر مسجد جامع آمدی و مظالم کردی و علما و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی. (نقل از تاریخ افغانستان ص ۵۴۵)

و سلاطین غزنوی در درگاه به مظالم می‌نشسته‌اند. بیهقی گوید: و دیگر روزچهارشنبه‌هفتم صفر [سال ۴۲۲] خواجه‌بدرگاه آمد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام چون بار بگسست خواجه بدیوان آمد و شغل پیش گرفت. (ص ۱۵۹) دیگر روز چهارشنبه [هیجدهم ذی‌القعده سال ۴۳۱] امیر [مسعود] بار داد بر قلعت و مظالم کرد و پس از مظالم خلوتی بود..... (ص ۶۴۵) دربارهٔ مظالم رجوع شود به تاریخ تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۸۷، احکام‌السلطانیه ص ۷۷، صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۵۲۹ و ج ۴ ص ۴۴ و تاریخ افغانستان ص ۵۴۴.

مظالم‌گاه

در نسخه‌ای از قابوس‌نامه، مظالم‌گاه آمده‌که مراد همان مجلس مظالم است. (قابوسنامه چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۳۲ حاشیهٔ ۱)

بخش نهم

دیوان وکالت

دیوان وکالت، وکیل

در قسمت چهارم مواضعه‌ای که بین سلطان مسعود غزنوی و احمدحسن میمندی بهنگام انتصاب احمدحسن بوزارت به سال ۴۲۲[۱] نوشته میشود و متن آن در آثار الوزراء عقیلی و مجمل فصیحی آمده و ما آن را در بیان اصطلاح مواضعه عیناً نقل کرده‌ایم آمده است. دیوان عرض و دیوان وکالت دو دیوان بزرگ است باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند عالم ادام‌الله سلطانه ایشان را بشناسد و بنام و نان و جاه و کفایت و مناصحة و امانت معروف باشند و محاسبات ایشان معلوم بنده (یعنی احمدحسن میمندی) میگردد بر ادوار روزگار، چه اندرین دو شغل گزافها رود، باید فرمود تا این هر دو دیوان پس از فرمان عالی، اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بر رأی‌خویش مستقل و مستبد نباشند.

و سلطان مسعود در جواب مینویسد:

رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزرا گویند و در روزگار پدر سلطان ماضی همچنین معهود بوده است و این دو دیوان‌را هنوز ترتیبی داده نیامده‌است و متولیان نامزد نفرموده‌ایم.... (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۳)

در تاریخ بیهقی در این مورد، فقط صحبت از دیوان عرض است. وقتی که احمدحسن بدیوان می‌آید و شروع بکار میکند و

---

۱) در مجمل فصیحی مواضعه در وقایع سال ۴۲۶ نقل شده و ظاهراً اشتباه است چه بیهقی که جزئیات‌وقایع را نیز ضبط کرده، خلعت وزارت پوشیدن احمد حسن را در زمان مسعود در نهم صفر سال ۴۲۲ ذکر میکند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵)

پیغام میدهد بهٔ امیر (مسعود) که شغل عرض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفتهٔ است که ظاهراً اشاره بهمان مواضعه است و بعد بوسهل زوزنی را به ریاست دیوان عرض انتخاب میکنند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۹) و دیگر از دیوان وکالت صحبتی در میان نیست. ولی در این کتاب در موردی دیگر باین اصطلاح برمیخوریم و در آن توضیحی درباره این اصطلاح داده نشده و فقط معلوم میشودکه مراد ازدیوان وکالت، دیوان‌عرض و رسالت وخودوزارت نیست، آنجا که گوید: روز سه‌شنبه بیستم جمادی‌الاخری [سال ۴۲۲] به باغ محمودی رفت [یعنی مسعود] و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد و سرائیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت، و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت.... (تاریخ بیهقی ص ۲۵۶)

نیز این عبارت که در آن بجای دیوان وکالت، دیوان وکیل آمده:

روز آدینه بیست و یکم ماه [جمادی‌الاولی سال ۴۲۷] بسلامت و سعادت بدارالملك رسید (یعنی مسعود) و به کوشك کهن محمودی به افغان شال به‌مبارکی فرود آمد و کوشك مسعودی راست شده بود چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را. پس به کوشك کهن محمودی بازآمد. (ص ۴۹۹)

و باز در جای دیگر از شغل وکالت سخن رفته است: چنانکه امروز در روزگار... فرخزاد.... شغل وکالت و ضیاع خاصه و بسیار کار بد و مفوض است [یعنی به خواجه اسمعیل] (ص ۲۵۴)

از آنچه گذشت میتوان نتیجه‌گرفت‌که دیوان وکالت یکی از دواوین مهم و بزرگ دورهٔ غزنوی و یکی از دیوانهای چهارگانهٔ اصلی بوده و اما اینکه وظایف این دیوان چه بوده. از خود تاریخ بیهقی چیزی معلوم نمیشود جز اینکه فقرهٔ اخیر حاکی است که وکالت شغلی احتمالا درگاهی بوده چه با شغل ضیاع خاص در تصدی یك نفر بوده است. و اما آنچه خواجه نظام‌الملك در سیرالملوك گوید

تا حدی روشنگر مسأله است.

خواجه گوید:

وکیلی اندر این روزگار سخت خلق شده است و همیشه این کار را مردی معروف و محترم بوده است. و کسی که احوال مطبخ و شرابخانه و آخر و سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق دارد هر روزی باید که شناختهٔ مجلس عالی باشد و با او سخن گوید و بهر وقتی پیش آید و حال نماید و استطلاع رأی کند و آنچه میرود و میدهد و می‌ستاند خبر میکند و او را حرمتی تمام باید تا شغل تواند راند و کار او روان باشد. (ص ۱۱۲)

بنابراین دیوان وکالت نظارت و پیشکاری امور درگاهی را در خورد و خوراك و اصطبل و دیگر کارها تصدی میکرده و همان است که متصدی آن‌را در عربی استادالدار گفته‌اند. وشاید «وکیل بیت‌المال» که سبکی از آن‌سخن بمیان‌آورده وگفته از وظایف‌او آن است که از املاك بیت‌المال آنها را که مصلحت در نگاهداشتن آنهاست نفروشد (معیدالنعم ص ۶۵) با این شغل وکالت درگاه غزنوی بی‌ارتباط نباشد. و اینکه وکیل را در فرهنگها به‌معنی ناظر و پیشکار معنی کرده‌اند نیز مربوط به همین مطلب است.

و اما اینکه بارتولد نوشته وکیل مأمور جزء بوده و شاید گاهی خود صاحب دیوان را وکیل نامیده‌اند (ترکستان ج ۲ ص ۲۳۸ بنقل ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۲۵) نباید مبنای درستی داشته باشد.

بزرگان و اعیان نیز وکیل میداشته‌اند یعنی پیشکاری که امور آنان اداره میکرده. در ترجمهٔ تاریخ یمینی میخوانیم:

و با دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند (دارابن شمس‌المعالی را) و ضیاع و اسباب او خاص کردند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و اسباب او در محرم سنهٔ تسع و اربعمائه با تصرف وکیلان او سپردند تا در وجه مصالح او خرج میرفت. (ص ۳۵۷)

اینك در این فصل آن قسمت از اصطلاحات درگاهی را که احتمالا بدیوان وکالت مربوط میشده است نقل میکنند:

آخور سالار – (= میرآخور)

این اصطلاح به همین شکل و به‌شکل «آخر سالار» و «آخورسلار» و «آخر سلار» بکار رفته است. نیز در این ترکیب اصطلاحی به جای لفظ فارسی «سالار» لفظ عربی «امیر» جانشین شده و بشکل امیر آخر و میرآخور معمول گردیده است خاقانی گوید:

هندوی میرآخورش‌دان آن دو صفدر کز غزا

هفت دریا را به رزم هفتخوان افشانده‌اند. (دیوان، بتصحیح آقای دکتر سجادی ص ۱۰۸ حاشیهٔ ۱۱ و به تصحیح دکتر نخعی ص ۱۰۴). اصطلاح امیرآخور تعریب شده و در دستگاه خلفای عباسی بکار میرفته است. (معیدالنعم سبکی ص ۳۷، المرجع ج ۱ ص ۸۳_۸۴).

فردوسی هر دو اصطلاح یعنی آخر سالار و امیرآخور را آورده است الا اینکه چون آخور سالار مخل وزن بوده آن را بصورت سالار آخر آورده:

چون آن‌کردنی‌کارها کرد راست ز سالار آخر خری ده بخواست

(نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

و امیرآخور را با فاصله بین دو جزء آن:

بیامد پر از آب چشم اردشیر بر آن آخر تازی اسبان امیر

(شاهنامه چاپ مهل (افست تهران) ج ۵ ص ۱۴۱)

در تاریخ بیهقی «پیری» نامی که از سرداران و فرماندهان مسعود بوده است با وصف آخورسالار یاد شده است. پیری آخور سالار در جنگ علی‌تگین با خوارزمشاه شرکت دارد و پیداست که در این موقع منصب آخور سالاری نداشته است و بلکه این لفظ همچون وصفی که حاکی از شغل سابق وی است آورده شده. دیده شود (تاریخ بیهقی ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۸۱، ۵۷۶).

نیز در تاریخ بیهقی از احمد علی نوشتگین نامی که این منصب را داشته یاد شده است. بیهقی نویسد: و به بدخشان احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به‌رسم او بود (میزبانی کرد مسعود را). (ص ۲۴۶)

و این احمد علی نوشتگین چنانکه از صفحات دیگر تاریخ بیهقی برمی‌آید از امرا و سالاران زمان مسعود بوده و از طرف مسعود برای ضبط امور و تصرف کرمان عازم آن دیار میشود و پیداست که در این موارد که آخرسالار خوانده میشود اشاره‌ای به شغل سابق وی در میان هست.

بیشتر مطالب تاریخ بیهقی دربارهٔ احمدعلی نوشتگین در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل احمد ص ۱۴۵۵ نقل شده است.

* آخور سالار و مترادفات آن چنانکه دلالت خود لفظ و برخی از موارد استعمال آن حاکی است سرپرستی و ریاست اسبان و دیگر ستوران پادشاهی را برعهده داشته و با توجه به اهمیت اسب در نظام اجتماعی قدیم و علاقهٔ سلاطین و بزرگان به‌داشتن اسبان اصیل و پرورش آنها، اهمیت این شغل محرز است.

استاددار

که بصورتهای استادار و استادالدار (استاذالدار) نیز بکار رفته بیشتر در دیوان خلفای عباسی معمول بوده است.

این واژه مرکب در لغت‌نامهٔ دهخدا به «وکیل در» و «استاد سرای» معنی شده است صاحب‌المرجع آن را معادل Majordome فرانسوی دانسته که رئیس خدمه درگاه باید معنی کرد. (المرجع ج ۱ ص ۱۳۰).

چنانکه از تجارب‌السلف برمی‌آید استادالدار در دستگاه خلفای عباسی بعد از وزیر بزرگترین مقام را داشته، در این کتاب در ذکر خلافت الظاهر گوید:

در روز دوشنبه غره شوال، ظاهر جامهٔ سفید بپوشید و جامهٔ برد پیغمبر (ص) بر دوش گرفت و در شباك قبهٔ مبایعت بنشست و وزیر بیرون شباك بایستاد بر پایهٔ اول منبر، استادالدار مبارك‌بن ضحاك پایهٔ زیرتر و بیعت او (یعنی الظاهر) از امرا و حجاب و ولاة و قضاة و مفتیان بستدند (ص ۳۴۴) و در ذکر خلافت المستعصم (ص ۳۵۶) نیز نظیر مطلب فوق آمده. در رحلهٔ ابن جبیر (صفحهٔ ۱۸۰ بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا) استاذالدار، قیم جمیع سرزمینهای

خلافت عباسی و امین بر همگی حرم موصوف شده است.
در سیرت جلال‌الدین مینکبرنی آمده است که وظیفهٔ استاد-الدار آن باشد که مبلغی معین از اموال خزانه و برات بلاد به‌تحویل وی دهند. سپس بدو رسید سپرده تحویل گیرند و به مصرف رواتب نانواخانه و مطبخ و اسطبل و وظایف و جامگی حواشی و جز آن رسانند. وی در آنچه به‌حواشی تعلق دارد بامضای وزیر و مستوفی و مشرف و ناظر و عارض لشکر و نایب آنان قبض وصول ستاند اما در مصارف بیوتات علامت عارض سپاه در کار نباشد و بدین‌گونه قبض رسید را دوازده امضا از ارباب مناصب و نواب ایشان باید. (ترجمهٔ سیرهٔ جلال‌الدین ص ۲۵۴ بنقل لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین ج۴)

* از مجموع اقوالی که نقل شده چنین برمی‌آید که استاذالدار در دستگاه خلافت عباسی تقریباً نظیر وکیل در دستگاه غزنوی و سلجوقی بوده و احتمالا در دستگاه سلجوقیان این اصطلاح بکار می‌رفته است. مولوی بجای استاذالدار، استاسرا آورده:

ورتوای استاسرا متهم داری مرا
روی‌زرد وچشم‌تر می‌دهد ازدل‌نشان
(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۲۲۰۲۲، ج ۷ ص ۱۹۱)

و خاقانی استادسرای:

استاد سرای اوست تقدیر — استاد بر آستان دولت
(دیوان خاقانی بتصحیح دکتر سجادی ص ۵۱۱)

و نیز دیده شود مجموعه نامه‌های خاقانی بتصحیح دکتر سجادی ص ۱۰۳.

اسب[2] نوبت

یا اسب نوبتی که آنرا خنگ نوبتی نیزگفته‌اند. (چهار مقاله

---

۲) این حیوان در تشکیلات نظامی قدیم اهمیتی خاص داشته و در پرورش آن اهتمام تمام میرفته است. بحث در اهمیت آن در سپاه قدیم و انواع آن از موضوع کتاب ما خارج است و فقط بذکر منابع و مآخذ اکتفا میشود: فرهنگ ایران باستان نوشته شادروان استاد ابراهیم پورداود صفحهٔ ۲۲۰-۲۹۵. ←

ص ۵۳)

در عربی فرس‌النوبة، (سلوك مقریزی ج ۳ ص ۸۰۶ بنقل تعلیقات چهار مقاله ص ۱۵۶) و نیز کتل (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۹۶) که لفظ مغولی است.

اسب نوبت یا نوبتی، اسبی است که زین کرده در درگاه شاهان و امرا آماده می‌داشته‌اند. اصطلاح «اسبان نوبت» در دستور الکاتب ج ۱ ص ۱۷۳ آمده و جزء لوازم سلطنت قلمداد شده است و رجوع به جنیبت شود.

امیر آخور

رئیس اصطبل و بیشتر رئیس اصطبل سلطنتی که امور مربوط به اسبها و طویله باوی بوده است، این ترکیب فارسی در عربی نیز بکار میرفته است. (معیدالنعم ص ۳۷) در شاهنامه نیز اشاره‌ای به این شغل هست:

برآن آخور تازی اسبان امیر بیامد پر از آب چشم اردشیر

(لغت‌نامهٔ دهخدا)

رجوع به آخور سالار شود.

جنیبت

اسب کتل، اسب یدك. جنیبة در عربی پشم شتر شش ساله و ناقه‌ای است که به پول به‌کسی دهند تا بر آن غله آرد و به معنی اسب کتل و یدك در عربی جنیب است (منتهی الارب و ناظم‌الاطباء) و جنیبت به‌معنی اسب کتل و یدك از اصطلاحات رایج دورهٔ غزنوی و سلجوقی است و در مراسم رسمی از جنیبتان که ساختهای مرصع به جواهر میداشته‌اند استفاده میشده است. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۱) و جنیبت‌کش به‌معنی کشنده اسب یدك چنانکه در این شعر

← نوروزنامه خیام چاپ مینوی ص ۵۱ ببعد. فرس‌نامهٔ عبدالله خونساری. تهران، چاپ‌سنگی، ۱۳۲۶ هـ. ق. فرسنامهٔ هاشمی ترجمهٔ سید عبدالله مخاطب به‌عبدالله‌خان بهادر فیروز جنگ کلکته ۱۹۱۰ میلادی.

نظامی است:

دور، جنیبت‌کش فرمان تست   سفت فلك غاشیه‌گردان تست

(مخزن‌الاسرار ص ۱۰)

و در برهان قاطع و غیاث‌اللغات جنیبت‌کش به‌معنی میرآخور آمده است.

حوائج‌کش[3]

حوائج‌کش متصدی و کارپرداز لوازم مطبخ است. (از حواشی تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) بیهقی آرد: مشرفی غلامان سرایی به رسم او بود (یعنی در عهدهٔ مظفر پسر ابوالقاسم نوکی) سخت، پوشیده چنانکه حوائج‌کشان وثاقها نزدیك وی آمدندی و هرچه از غلامان راز داشتی (ظ: داشتندی) با وی بگفتندی. (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) و بطوریکه ازفحوای‌کلام بیهقی برمی‌آید حوائج‌کشان یعنی، کسانی که تصدی غذا و سایر نیازمندیهای افرادی را که در یك اتاق (وثاق) بودند بر عهده داشته‌اند. و غذا و احیاناً البسهٔ آنها را به اتاقها میبرده‌اند و در همین حال بوده که استراق سمع و یا جاسوسی نیز میکرده‌اند.

خوانسالار

ناظر و متصدی امور آشپزخانه شاهی است. بیهقی گوید: و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به‌نردبان، فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی و تنور برجای است، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها[4] درآمدند. (صفحهٔ ۵۰۲)

در شعر عبدالواسع جبلی (ج ۲ ص ۷۵۰) و در قابوس نامه (ص۶۶) بصورت خوانسالار و درشعر فردوسی بصورت سالارخوان آمده:

---

۳) حوائج، ج حاجت برخلاف قیاس است. (منتهی‌الارب)

۴) بلسك بدو کسره یا بدو ضمه سیخ کباب را گویند. حواشی تاریخ بیهقی ص ۵۰۲

بیاراست سالار خـوان از بره هم از خوردنیها که بد یکسره
(نقل از لغت‌نامه)

سروثاق، وثاقی

در تاریخ بیهقی در این عبارت آمده است:
چند تن از غلامان سرای امیر محمود چون قای‌اغلن و ارسلان و حاجب چابك که پس از آن از امیر مسعود رضی‌الله‌عنه حاجبی یافتند و امیر بچه که سر غوغای غلامان سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرب کردندی. (ص ۱۳۳) مصححان تاریخ بیهقی در حاشیه نوشته‌اند: سـروثاق، و در سیاست‌نامه (ص ۷۵)[5] وثاقباشی ظاهراً سردستهٔ یك وثاق غلام است یعنی عده غلامی که در جمع یك وثاق (حجره) مقرر بوده‌اند.
و غلامانی را که در حجره‌ها مقرر می بوده‌اند وثاقیان (مفرد آن وثاقی) می‌نامیده‌اند بیهقی گوید: سلطان باوی (حاجب علی) خالی کرد چنانکه آنجا منکیتراك حاجب بود و بوسهل‌زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر، حاجب سرای ایستاده و سلاح داران گرد تخت و غلامی صد وثاقیان. (ص ۵۸) و ظاهراً وثاقیان غلامانی بوده‌اند که در حجره‌هایی متصل بسرای سلطنتی منزل داشته‌اند. (مصححان تاریخ بیهقی حاشیه ۱ ص ۵۸ و فرهنگ معین)

شرابدار، شرابداری و شراب‌سلار

مأموری که متصدی شراب در آبدارخانهٔ سلطنتی بوده است. شرابداری شغل اوست. عنصرالمعالی در نصیحت به‌فرزند خود گوید «کسی که فراشی را شاید شراب داری مفرمای» (ص ۲۳۰) از این جمله و از فقراتی که در صفحات ۴۲۲ و ۵۰۷ تاریخ بیهقی برمی‌آید شرابداری از مشاغل رسمی نسبة مهم بوده است.
در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار اصطلاح «شراب سلار» بکار

---

۵) معلوم نشد کدام چاپ منظور بوده است.

رفته است در این عبارت «و اگر گفتی (شاهنشاه) به‌وثاق حریف دارم شراب سلار بی‌استطلاع درخور حریف نقل و نبید و گوسفند پروانه نوشتی و شرابداران حاصل کرده با او سپردندی.

(بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ پروانه) چنین برمی‌آید که:

شراب سلار ریاست شرابداران را برعهده داشته و شاید امور مربوط به‌نشاط و شراب درگاه در عهدهٔ وی میبوده است.

بخش دهم

احتساب و حرس

اصطلاحات مربوط به‌سازمانهای انتظامی

چنانکه در فصول سابق گذشت یکی از دیوانهایی که در بخارا بروزگار سامانیان در کنار قصر شاهی دایر بوده، دیوان صاحب شرط (یا شرطه) بوده است[1].

شرطه در دورهٔ سامانی و درحوزهٔ حکومت خلفای عباسی بمنزلهٔ قوای انتظامی و مخصوصاً پلیس امروز و حفظ نظام و امن شهرها و رسیدگی بجرایم و جنایات از وظایف آن بوده است در دستگاه خلافت عباسیان اهمیت شرطه بدرجه‌ای بوده که منصور خلیفه آن را یکی از عناصر اربعهٔ خلافت می‌شمرده است تا ضعفا را از تجاوز اقویا در امان نگاهدارد[2]. وقتی که خلفای عباسی به‌خراسان امیری می‌فرستادند، صاحب شرطه نیز با وی همراه میکردند. چنانکه بسال ۱۷۸ که هارون الرشید فضل‌بن یحیی برمکی را به‌خراسان فرستاد ابراهیم‌بن جبریل را که از مشاهیر دربار خلافت بود به عنوان شرطه و حرس با وی همراه کرد[3].

در ابتدا وظایف اصلی شرطه اجرای احکام قضا بوده است و در واقع باصطلاح امروز دستگاه شرطه از توابع تشکیلات قضایی بوده. شرطه در این دوره موظف بود کسانی را که از مقررات سرباز می‌زدند تا حدودی کیفر دهد و پیش از اثبات جرم برای بررسی قضیه اقداماتی بعمل آورد. بسیاری از حدود اسلامی مانند

---

۱) تاریخ بخارا ص ۳۱.
۲) تاریخ تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۸۰ بنقل افغانستان بعد از اسلام ص ۵۳۰.
۳) تاریخ‌طبری ج ۶ ص ۴۶۳ بنقل افغانستان بعد از اسلام ص ۵۳۰.

حد زنا و شرابخواری و امثال آن بوسیلهٔ شرطه اجرا میشد و قاضی فقط حکم آن را صادر میکرد. کم‌کم رسیدگی به‌جرائم از قضاة گرفته شد و به شرطه واگذار گردید[۴].

در تشکیلات حکومت غزنوی و سلجوقی ظاهراً اصطلاح شرطه بکار نمیرفته، از سازمانها و مأموران انتظامی این دوره با نام شحنه، ،خلیفه، حرس، امیر حرس که هر یك بنحوی به‌حفظ نظام داخلی شهرها می‌پرداخته‌اند سخن به‌میان آمده است و محتسب نیز مانند ادوار قبل و بعد وجود داشته. و اینك در این فصل از رساله، اصطلاحات مربوط به‌تشکیلات و سازمانهای مزبور را که از متون دورهٔ مانحن‌فیه شواهدی دال بروجود آنها پیدا شده است به‌ترتیب الفبایی توضیح میدهد:

احتساب

احتساب مرادف حسبت است. حسبت و احتساب درلغت به‌معنی شمردن و در اصطلاح به‌معنی امر به‌معروف و نهی از منکر و عمل محتسب (رجوع به‌همین اصطلاح شود) آمده:

برسر جهال به امر خدای محتسب او[۵] بکند احتساب

(ناصر خسرو دیوان ص ۳۹)

در مقالات حمیدی بر سبیل استعمال مصدر بجای صفت، احتساب به‌معنی محتسب بکار رفته است: چون صورت حال بشنید معلوم کرد که آن ذلت چندان تبعه و ذخیره ندارد و آن جنایت اثم کبیر نه. برفت و خبر به‌دیگر یاران برد و قدم نزد بواب واحتساب بیفشرد تا غربای شهر برآشفتند و این سخن را با والی گفتند. (چاپ اصفهان ص ۲۰۰)

۴) تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمهٔ فارسی ج ۱ ص ۲۴۸.
۵) یعنی خلیفهٔ فاطمی.

امیر حرس

رئیس و فرمانده نگهبانان. محمد ناظم در کتاب «سلطان‌محمود ص ۱۵۰» آن را رئیس زندان معنی کرده است (حواشی سیر-الملوك ص ۳۳۹) نظام‌الدین در مقدمه جوامع‌الحکایات (چاپ اوقاف گیب) آن را بعبارت امروز دادستان عمومی Public Prosecutor معنی میکند (همان کتاب همان صفحه) هیوبرت دارك می‌نویسد شاید بهتر آن باشد که آن‌را تحت‌اللفظ معنی کرد وگفت فرمانده نگهبانان و ضمناً باید توجه داشت که شاید این مقام اخیر وظیفه-های مذکور را هم برعهده داشته است. (همان کتاب همان صفحه) این اصطلاح در تاریخ بیهقی نیز مکرر آمده. صفحات ۲۲۸-۴۳۵-۴۳۶-۶۵۹. خواجه نظام‌الملك در فصل سی‌ونهم سیرالملوك از امیرحرس سخن میراند و اشاراتی به‌وظایف او دارد بدین‌شرح:

امیری حرس بهمه روزگار یکی از شغلهای معظم بوده است چنانکه گذشت ازامیر حاجب بزرگ هیچ‌کس از امیر حرس بدرگاه بزرگتر و با شکوه‌تر نبوده است از بهر آن که شغل او بسیاست تعلق دارد. همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه برکسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و دست وپای بریدن و بردارکردن و چوب‌زدن و بزندان بردن ودر چاه کردن، و مردمان از بهرتن و جان خویش باك ندارند مال و نعمت فدا کردن. و همیشه امیرحرس را کوس و علم و نوبت بوده‌است و مردمان بمثل از او بیشتر ترسیدندی که از پادشاه. واندر این روزگار این شغل خلق شده است و رونق این کار ببرده‌اند. و اقل

حال پنجاه مرد چوب‌دار باید که‌سدام بردرگاه باشند بیست با چوپ زرو بیست با چوب سیم وده با چوبهای بزرگ. وامیر حرس باید که او را آلتی و برگی بود و هرچه نیکوتر و حشمتی هرچه تمام‌تر. اگر این که هست بتواند ساخت والا او را بکسی دیگر بدل کنند. (سیرالملوك ص ۱۷۲)

تازیانه

آن چیزی است که از ریسمان یا چرم یا دسته‌ای چوب یا غیر آن سازند و برای راندن چهارپایان بکار برند و در شرع و درگاه سلاطین و حکام برای زدن مقصر بکار میرفته‌است. این نوع مجازات سابقهٔ تاریخی طولانیی دارد چنانکه در کتاب مقدس (درسفر تثنیه) و در دیگر موارد بدان‌اشاره شده‌است(قاموس کتاب مقدس ص ۲۴۲) در تاریخ بیهقی از این نوع مجازات در چندجا سخن به‌میان آمده است و معلوم میشود یکی از انواع مجازات رایج در درگاه غزنوی بوده‌است وحتی بزرگان را گاهی این نوع مجازات میفرموده‌اند چنانکه روز یکشنبه چهاردهم صفر سال ۴۲۶ بفرمان مسعود ابوالمظفر حبشی صاحب برید ری را که از اعیان و از دوستان ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت بوده و عده‌ای دیگر را هزار تازیانه زده‌اند. (تاریخ بیهقی ص ۴۴۱)

حرس

با دو فتح، این کامه جمع حارس است بمعنی نگهبانان، در اصطلاح فارسی‌زبانان دورهٔ غزنوی علاوه براین معنی به‌معنی پاسبانان درگاه شاهی و به‌معنی محبس بکار رفته است. (تاریخ بیهقی ص ۱۶۴ و حاشیه) در صفحه ۱۷۰ تاریخ بیهقی آمده‌است:

ایشان (بوبکر حصیری و پسرش) را به‌حرس فرستاده است تا لختی بیدارتر شوند. این مطلب را احمد حسن میمندی وزیر مسعود وقتی‌که در طارم دیوان نشسته میگوید و با توجه باینکه بوبکر حصیری را ازخانه به‌وسیله خلیفهٔ شهر به‌حرس فرستاده

است معلوم میشود حرس جایی خارج از عمارات دیوان و درگاه بوده است.

متصدی حرس را والی حرس (تاریخ بیهقی ص ۱۸۴ـ۴۲۵ـ۴۳۶)

و امیرحرس (سیرالملوك ۱۷۲) میگفته‌اند ورجوع به‌اصطلاح امیر حرس شود.

خلیفه، خلیفت

در اصطلاح دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی علاوه برمعنی لغوی آن (=جانشین) و معنی (جانشین پیغمبر) در مورد خلفای عباسی به‌ماموری نیز اطلاق میشده که ظاهراً امنیت شهر با او بوده واو هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و درحکم رئیس شهربانی امروز بوده است. درتاریخ بیهقی درداستان بوبکر حصیری (ص ۱۶۱ ببعد) و درسیرالملوك درداستان بهرام‌گور و راست روشن (ص ۳۰ ببعد) باین معنی بکار رفته است.

در تاریخ بیهقی آمده است.

«زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه با جبه و موزه به‌خانهٔ خواجه (مراد خواجه احمد حسن میمندی است) آورد و بایستادانید و عقابین بردند.» و در چند سطر بعد: «و خلیفت شهر هردو را به‌حرس برد وبازداشت وقوم بازگشت» (ص ۱۶۴) و در صفحهٔ بعد:

پادشاه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به‌درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به‌سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هریك را هزار عقابین بزنند.

و در سیرالملوك در داستان مذکور آمده است: پس هرکه او را خلیفه بگرفتی و بازداشتی راست روشن خویشتن رارشوت بستدی و خلیفه را فرمودی که او را دست باز دارد. (ص ۳۰)

خیمهٔ حرس

در این عبارت بیهقی آمده است:
روز یکشنبه چهاردهم صفر (سال ۴۲۶) طاهر دبیر را باچند، تن و بوالمظفر حبشی راکه صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان بی بند و بر در خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند براستران در کنبها (؟!) و امیر را آگاه کردند فرمود که به‌خیمهٔ حرس باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به‌پیغام میرفت و می‌آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به‌عقابین بزدند. (ص ۴۴۱)
که چنانکه پیداست خیمه وچادری بودکه زندانیان و بازداشت شدگان موقت را در آن نگهداری میکرده‌اند البته در خارج از شهر و در اردوگاهها و لشگرگاهها چه این واقعه مربوط به‌زمانی است که مسعود در خارج از غزنین و در راه بست بوده است.

دار

چوبی است که گناهکاران را از آن حلق‌آویز میکرده‌اند و این از رسوم بسیار قدیمی در مجازات است. دیده شود قاموس کتاب مقدس.
بردارکردن و یا دار زدن در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان نیز چون ادوار قبل از آن و بعد از آن متداول بوده‌است. جریان بردار کردن حسنك وزیر در دورهٔ مسعود غزنوی از وقایع مشهور زمان این پادشاه است وابوالفضل بیهقی آن را بتفصیل در تاریخ خود بیان کرده و میتوان از آن رسم بردارکردن را در آن زمان مطالعه کرد. (ص ۱۷۸ تا ۱۸۸)

شحنه

شحنه به‌کسر شین نه به‌فتح، نامی است که بردسته‌ای از سواران که از یاران سلطان‌اند و برای حفظ شهر میکوشند اطلاق

میشود و چنانکه عامه می‌پندارند عنوانی برای امیر وسردار نیست کلمه‌ایست عربی و صحیح، اشتقاقش از «**شحنت البلد بالخیل اذا ملأته بها**» و «**الفلك المشحون**» یعنی مملو. (جوالیقی تکمله اصلاح ما تغلط فیه العامه ص ۴۸ بنقل رسوم دارالخلافه ترجمه فارسی ص ۱۳۰)

آقای دکتر معین در فرهنگ خود آن را لغت ترکی مغولی دانسته‌اند و چنین معنی کرده‌اند:

۱ـ داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان.

۲ـ حاکم نظامی.

۳ـ مأموری که از طرف پادشاه عهده‌دار ادارهٔ دسته‌ای از ایلات و عشایر بود.

در آثار دورهٔ غزنویان و سلجوقیان به‌معانی زیر بکار رفته است:

۱ـ حاکم نظامی، امیری که از طرف پادشاه به‌حکومت شهری برگزیده میشده. چنانکه مسعود غزنوی پس از شنیدن خبر فوت پدر میخواهد خود به‌سوی غزنین آید و حاکمی در ری بگذارد چنین میگوید:

چندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت بانام است آخرفرع است و دل در فرع بستن واصل را به‌جای ماندن محال است ومارا صواب آن می‌نماید که به‌تعجیل سوی نشابور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم... اینجا ناچار شحنهٔ باید گماشت. کدام‌کس‌را گماریم. (تاریخ بیهقی ص ۱۸ـ۱۹)

نیز از قول مسعود در همین مورد آمده است: به‌ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد. (تاریخ بیهقی ص ۱۶)

۲ـ کسی که پادشاه، او را برای ضبط کارها و سیاست مردم و مجازات متخلفان و گناهکاران در شهرها نصب میکرده‌است وباین ترتیب هرشهری شحنه‌ای داشته است. نظام‌الملك در فصل هفتم (ص ۵۹) سیرالملوك دراین معنی شحنه را در ردیف عامل و قاضی و رئیس قرار داده است و در قابوس‌نامه از شحنگان نواحی (ص ۲۲۱) سخن رفته و در تاریخ بیهقی از شحنهٔ شهرها (ص ۲۴۵) و

ناظر به‌همین معنی شحنه است آنچه در منشوری در التوسل الی الترسل (ص ۹۳) آمده است بعبارت زیر: «شحنگان را بگویند تا مراسم حسن سیاست احیا کنند و رواندارند که از متعدیان برمتهدیان تطاولی و از متهتکان برمتنسکان زیادتی رود.»
نیز آنچه در ضمن منشور شحنگی در عتبة‌الکتبة (ص ۶۰) نقل شده: «.... از شکایت واستزادت رعایا بپرهیزد وایشان را آسوده و مرفه گرداند و از قصد و زیان مجتازان و لشکریان و راه‌گذریان نگاه دارد ومفسدان و متعدیان را خصوصاً جماعتی که به‌اسم و رسم عیاری در کوهها میگردند و لوریان و دزدان را که مسلمانان را از ایشان رنج و زیان است از آن ناحیت بکلی نفی کند.»
نیز رجوع شود به ص ۸۰ـ۸۲ عتبة‌الکتبه: منشور شحنگی ترکمانان.
۳ـ مطلق نگهبان:
غلامی را که شحنهٔ مرابط افیال بود در ربودند. (ترجمهٔ تاریخ یمینی بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل شحنه)

شحنگی

عمل و شغل شحنه
تاریخ بیهقی ص ۹ دستور الکاتب ص ۴۷، عتبة‌الکتبه ص ۶۱ و ۷۴ و ۸۰.
ـ **دیوان شحنگی**، دستگاهی که امور شحنگی را اداره میکرده است. (دیده شود عتبة‌الکتبه ص ۶۱)
ـ **کدخدائی دیوان شحنگی**، ظاهراً مراد از آن شغل کسی‌است که امور مربوط به‌دیوان‌شحنگی راتصدی میکرده‌یعنی امور دیوانی (=اداری) دیوان شحنگی را از قبیل پرداخت مستمری شحنگان و جز آن نه‌امور مربوط به‌شحنه ازقبیل‌رسیدگی به‌مجازات گناهکاران و جز آن را.

عقابین

بضم و فتح با، دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند.

(غیاث‌اللغات)

یکی از آلات شکنجه که در دورهٔ غزنویان وسلجوقیان نیز معمول بوده و آن دو چوب بوده که مقصر را بر آنها بدار میکشیدند یا بر آنها بسته چوب میزدند و ظاهراً سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است. (از فرهنگ فارسی معین): و آخر آن که بوالمظفر را هزار تازیانه به‌عقابین بزدند. (تاریخ بیهقی ۴۴۱)

با وی (ابوالقاسم کثیر) مناظرهٔ مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجها آورده و جلاد آمده و... (همان کتاب ص ۳۶۲).

زین به‌نبود مذهبی که گیری از بیم عقابین و تازیانه

ناصر خسرو

محتسب

محتسب دراصطلاح دیوانی کسی را میگفته‌اندکه به‌کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع کاسبان از امور غیر شرعی و تقلبات میپرداخته و عمل محتسب را حسبت میگفته‌اند ابن‌اخوه در معالم القربه گوید: حسبت از پایه‌های امور دینی‌است و پیشوایان صدر اسلام بدین کار مباشرت میکرده‌اند زیرا نیکی آن عام و ثوابش فراوان است و چون کار نیکو متروك شود حسبت امر به‌معروف خواهد بود و چون کار بد پیدا شود نهی از منکر و اصلاح مردم است. محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها ومصالح آنان تعیین میشود. (ترجمهٔ فارسی معالم‌القربه ص ۱۰) خواجه نظام‌الملك دربارهٔ محتسب گوید:

بهر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخها راست میدارد وخرید وفروختها مرتب‌می‌دارد تااندرآن‌راستی‌رود. و در همهٔ چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند وامر معروف و نهی منکر بجای آرند. و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعدهٔ مملکت و نتیجهٔ عدل این است واگر

جز این کند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند خرند و چنانکه خواهند فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی‌رونق گردد. و همیشه این کار را بیکی از خواص فرمودندی یا خادمی را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی. همه کارها برانصاف بودی و قواعد اسلام محکم بودی. (سیر الملوك ص ۵۶) در معالم القربة فی احکام الحسبة دربارهٔ فرق حسبت و قضا و نیز فرق حسبت و مظالم چنین آمده است:

امام ابوالحسن علی بن محمد ماوردی گوید: بدان که حسبت واسطه است میان احکام قضا و احکام مظالم. در دو مورد با احکام قضا موافق و در دو مورد از آن کوتاه است و در دو مورد بر آن زیادت دارد.

اما دو مورد موافق نخست اینکه رواست که به‌محتسب دربارهٔ حقوق آدمیان شکایت کنند، و او دعوی شاکی را برمشکی عنه بشنود و این عام نیست بلکه منحصر است به‌بخس (کم دادن حق کسی) و کم‌فروشی در پیمانه یا وزن یاغش یا تدلیس در کالا یا بها یا تأخیر وام در صورت تمکن وامدار که اینها منکرات آشکارند، و محتسب برای رفع همین امور و نیز بپا داشتن کار نیك که وظیفهٔ اوست منصوب است، چه موضوع حسبت احقاق حق و یاری کردن براستیفای حقوق است.

مورد دوم این است که محتسب مدعی علیه را آنگاه که اقرار به‌تعدی میکند و توانایی باز گردانیدن حق مدعی را داشته باشد به‌ایفای حق مجبور کند، زیرا تأخیر دراین امر، نا روا و تعدی است. پیامبر (ص) فرموده‌است: «تأخیر توانگر در پرداخت وام ستمکاری است». اما دو موردی که خارج از کار حسبت و به‌قضا مربوط است: یکی شنیدن دعویهایی است که بیرون از ظواهر منکرات است مانند عقد و فرض و فسخ و کسوه که محتسب جز در مورد تصریح که زیاده برحسبت مطلق باشد نمیتواند دعوی را بشنود اما در صورت تصریح جایز است و دراین مورد جامع قضا و حسبت خواهد بود، و باید محتسب صاحب اجتهاد باشد.

دوم اینکه حسبت منحصر به‌حقوقی است که بدان اقرار شود،

اما در صورت انکار اقامهٔ دلیل و گواهان لازم است که از وظایف قاضی است.

زیادت حسبت په‌احکام قضا یکی در موردی است که محتسب میتواند در امور مربوط به‌امر به‌معروف و نهی‌از منکر تفحص کند اگر چه‌شکایتی درمیان نباشد ولی قاضی جز به‌وجود مدعی شاکی نمیتواند اقدام کند، زیرا دراین‌صورت خارج ازمنصب ولایت‌خود رفتار کرده است و مسامحه روا داشته است.

دوم اینکه مأمور حسبت را سلطه‌ای است که به‌موجب آن بر نگهبانان در آنچه مربوط به‌منکرات باشد نظارت دارد و قاضی را این سلطه نیست، زیرا حسبت بر پایهٔ ترس نهاده شده و استفادهٔ محتسب از سلطه و درشتی تعدی و تجاوز از منصب نیست. وظیفهٔ او تفحص دربارهٔ منکرات ظاهر و ممانعت از آنهاست و نیز تفحص دربارهٔ ترک‌کار نیکوی ظاهر و برپاداشتن‌آن است، واین‌امر تنها وظیفهٔ محتسب است.

میان حسبت و مظالم از یك سو شباهتی (وجه اشتراك) و از سوی دیگر فرقی است: وجه‌اشتراك ازلحاظ «ترس» مبتنی برسلطه و قاطعیت است که موضوع هردو آنها بدان استوار است. دوم جواز آشنایی به‌راههای صلاح و اطلاع دربارهٔ نهی از تجاوز آشکار است، وفرق آنها این‌است‌که رسیدگی به‌مظالم موضوع‌است بدانچه قاضیان از آن ناتوان‌اند و حسبت موضوع است بدانچه قضات از آن دورند. (معالم‌القربه، ترجمهٔ فارسی ص ۱۱ـ۱۳)

محتسبان در اغلب اوقات قدرت زیاد داشته‌اند و حتی رجال و بزرگان نیز از آنان واهمه میداشته‌اند خواجه نظام‌الملك حکایتی از محمود نوشتگین نقل میکند که اگر صحت داشته باشد نشان میدهد که محتسب سپهسالاران را نیز درمورد خطا و خلاف تنبیه میکرده و آن حکایت این است:

گویند سلطان محمود همه شب با خاصگیان و ندیمان شراب خورده بود و بامداد صبوح گرفته. علی نوشتگین و محمد عربی که سپاه‌سالاران محمود بودند دراین مجلس حاضر بودند وهمه شب شراب خوردند و بیدار بودند با محمود. چون روز بچاشتگاه‌رسیده بود علی نوشتگین سرگردان گشت و رنج بیداری وافراط شراب

براو اثر کرد. دستوری خواست تا بخانهٔ خویش رود. محمودگفت «صواب نیست روز روشن بدین‌حال بروی. هم‌اینجا در حجره بیاسای تا نماز دیگر و آنگاه بهشیاری بروی که اگر ترا براین‌حال محتسب ببیند ترا بگیرد و حد بزند و آب روی تو ریخته شود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن.» علی نوشتگین سپاه‌سالار پنجاه هزار مرد بود و شجاع و مبارز وقت بود او را با هزار مرد نهاده بودند. در وهم او نگذشت که محتسب این معنی اندیشد. بستوهی و ستهندگی کرد و گفت «البته بروم» محمود گفت «تو بهتر دانی. یله کنید تا برود.» علی نوشتگین برنشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران و روی به‌خانهٔ خویش نهاد.

قضا را محتسب در میان بازار پیش آمد با صد مرد سوار و پیاده. چون علی نوشتگین را چنان مست بدید بفرمود تا از اسپش فرو کشیدند و خود از اسب فرود آمد و بفرمود تا یکی برسرش نشست و یکی برپای و بدست خویش چهل چوب بزدش بی‌محابا چنانکه زمین را بدندان میگرفت و حاشیت و لشکرش مینگریستند هیچ‌کس زهرهٔ آن نداشت که زبان بجنباند و آن محتسب خادمی ترک بود پیر و محتشم و حقهای خدمت داشت. چون برفت علی نوشتگین را بخانه بردند و همه راه میگفت «هرکه فرمان سلطان نبرد حال او همچون حال من باشد.» روز دیگر چون علی‌نوشتگین بخدمت رفت سلطان گفت «چون رستی از محتسب؟» علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به‌محمود نمود شاخ شاخ گشته و محمود میخندید و گفت «توبه کن تاهرگز مست ازخانه‌بیرون نروی.» (سیرالملوك ص ۵۶-۵۷)

برای اطلاع بیشتر درباره محتسب واحتساب در ادوار مختلف رجوع به‌معالم‌القربة فی احکام الحسبه (ترجمهٔ فارسی زیر عنوان: آئین شهرداری) و لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل حسبت ودستورالکاتب فصل شانزدهم از صنف اول از مرتبه سوم و فهرست موضوعی جلد اول چاپ مسکو و تاریخ بخارا ص ۳۱ و مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال سوم شماره ۵ و سازمان اداری حکومت صفوی ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا شود.

بخش یازدهم

چند دیوان دیگر

دیوان اوقاف

اوقاف، جمع وقف و آن اصطلاحی است فقهی که در دیوان نیز به‌همان معنی فقهی بکار میرفته‌است همچنانکه امروزه نیز بکار رود. وقف در اصطلاح فقه، عبارت از نگهداری (تحبیس) مال و روان و جاری ساختن (اطلاق) ثمرهٔ آن است برای مقاصدی که معین میشود. بدین معنی اصل مال را با قرار و شرایط مخصوص از خرید و فروش و دیگر معاملات متوقف میسازند تا از منافع آن برای مصالح همه یا طبقهٔ بخصوصی بهره‌برداری شود. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲۸)

در روزگار سامانیان دیوان خاصی بدین نام **(دیوان اوقاف)** وجود داشته است (تاریخ بخارا ص ۳۱) در ادوار بعدی املاك وقفی پیوسته مورد نظر و توجه حکومتها بوده است چنانکه در توضیح اصطلاح دیوان قضا گفته شد، امور اوقاف را قضاة سرپرستی میکرده‌اند، با این همه در مواردی دیده میشود که جز قضاة افرادی را به‌تصدی و تولیت اوقاف معین میکرده‌اند در عتبة الکتبه منشوری نقل شده به‌نام کسی که او را متصدی اوقاف می‌سازند و در ضمن آن آمده است:

«اوقاف شهر و ناحیت هرجا که هست آبادان و خراب، قدیم و حدیث به‌وی باز گذارند و هرطایفه و طبقه از طوایف و طبقات مذاهب شرع نسختی روشن و تفصیل مهذب از هرچه تعلق بدیشان دارند به وی دهند. هیچ چیزی پوشیده ندارند و نواب و ولات مقطعان و شحنگان شهر و نواحی طریق تعزز و حمایت نسپرند

و در تقویت نایبان «عزیزالدین» مجهود بذل کنند واز شکایت و استزادت اجتناب نمایند و حرمت نواب او موفور دارند و در هیچ کاری که تعلق به‌دیوان اوقاف دارد مداخلت نکنند.....» (ص ۵۲ تا ۵۴) نیز دیده شود تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۶۳۳ ومالك و زارع در ایران ص ۴۱۲ تا ۴۲۳ و تاریخ بیهقی ص ۱۲۸ و ۵۱۷.

دیوان صدقه و نفقه

پیداست که مراد دیوانی بوده که صدقات و نفقات را تصدی میکرده و دفاتری در آن بوده که حساب‌صدقات و نفقات‌را نگهداری میکرده است در تاریخ بیهقی گوید:

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران میگوید که بوالوزیر دیوان صدقه و نفقه به‌من داد در روزگار هرون‌الرشید. (تاریخ بیهقی ص ۱۹۴)

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم از دیوانی بنام ضیاع و نفقات نام میبرد (ترجمهٔ فارسی ص ۶۷) بدرستی‌معلوم نیست‌که این دیوانها با این اسامی در دورهٔ غزنویان وجود داشته است یانه؟

در ضمن توجه باین نکته لازم است که صدقه در اصطلاح مالی مسلمانان مرادف زکوة بوده است. (تاریخ تمدن جرجی‌زیدان، ترجمهٔ فارسی ج۱ ص ۲۱۲)[۱] و نفقه دراصطلاح شرع چیزی است که بقاء شیء برآن موقوف باشد از مأکولات و مشروبات وملبوسات یعنی آنچه صرف هزینهٔ زن و فرزندان میکنند. (شرح لمعه ج ۲ ص ۱۱۴ بنقل‌فرهنگ علوم دکترسجادی ص ۵۵۹ وفرهنگ‌فارسی معین ج ۴ ص ۴۷۷۷) و دراصطلاح دیوانی عبارت بوده از هزینه‌های ضروری. (مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی ص ۶۳)

---

۱) چنانکه صدقات الماشیه، زکوة شتر و گاو و گوسفند سائمه است. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۱)

دیوان معاملات و قسمت

در دورهٔ سلجوقیان دیوان مخصوصی بنام دیوان معاملات و قسمت وجود داشت که محتملا سروکار آن با مالیاتی بود که بموجب قرارداد عمومی وصول میشد یعنی قراردادی از نوع مقاطعه. (مالك و زارع در ایران ص ۷۸۶)

معاملات در برخی از کتابها به‌معنی خراج بکار رفته است از جمله در ترجمهٔ تاریخ یمینی صفحات ۱۱۱ـ۱۵۸ـ۱۸۶ وفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی ص ۲۴۳ ولی از دیوان معاملات در این کتابها سخنی بمیان نیامده.

بخش دوازدهم

اصطلاحات متفرقه

اصطلاحات متفرقۀ دیوانی

استاد

این کلمه که به معانی ۱ـ ماهر، حاذق ۲ـ علیم، دانا ۳ـ سرور، رئیس ۴ـ امام، راهنما ۵ـ خواجه‌سرا، آموزنده و جز آنها بکار رفته است. (رجوع شود به‌لغت‌نامه دهخدا) و در عهد عباسی به برخی از وزراء وامرای لشکری اطلاق شده و از مرکبات آن استاد محنك، لقبی از القاب دولت فاطمی مصر واستاذ الاستاذین بمعنی قائدالقواد ومرجع‌المتبع بوده‌است. (المرجع ج ۱ ص ۱۳۰) در اصطلاح دیوانی دورۀ غزنوی به‌معنی رئیس یا رئیس اداره در مقابل شاگرد به‌معنی مرئوس بکار میرفته و بهمین مناسبت به‌وزراء و رؤسای دیوان و جز آنان اطلاق میشده است:

گفتند عارضی باید این لشکررا مردی سدید ومعتمد که‌عرض میکند و مال بلشکر ببرات او دهند و حل و عقد واسقاط بدوباشد که حال در خراسان میگردد و بهروقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت کنند، اختیار بر بوسهل احمدعلی افتاد و **استادش** خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد ....واکنون برجای است (همان بوسهل احمدعلی) که‌این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را والبته از صف **شاگردی** زاستر نشود. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۸ـ۴۹۹) استادش خواجه بوالفتح رازی یعنی رئیس او و شاگردی باصطلاح امروز یعنی کارمند بودن یا کارمندی.

و باز در تاریخ بیهقی میخوانیم: امیر فرمود که همچنین است

نسختی کن و بیار تا دیده آید، بازگشتم این‌شب نسخت‌کرده آمد و دیگر روز... پیش بردم دواتدار بستد و او بخواند و گفت راست همچنین میخواستم بخوان، بخواندم برملا و **استاد** دیوان حاضر بود. (ص ۶۳۰) مراد از استاد دیوان در اینجا صاحب دیوان رسالت (رئیس دیوان رسالت) است.

در تاریخ قم آمده است که: به‌من (ابومحمد کاتب) چنین رسانیدند از بعضی از ایشان [مردم قم] که شاخهای کوچك‌تر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی در می‌انداختند و بدان چوبها ایشان را می‌زدند و در زبان ایشان می‌نهادند که بگوئید الله الله ایها الاستاذ تأمل حالی فقد وقع الیرقان علی غلتی فأفسدها و وقع الدود علی قطنی فأکله واحتاج [اجتاح] الجراد والقمل سائر مابقی. (تاریخ قم بتصحیح سیدجلال‌الدین تهرانی ص ۱۶۳) شادروان علی‌اکبر دهخدا، دراین عبارت استاد را «مأمور وصول مالیات» معنی کرده‌اند. (لغت‌نامه ذیل استاد) این استنباط محل تأمل است و بنظر نگارنده کلمهٔ استاد در اینجا به‌جای «سرور و رئیس» بکار رفته است که نام عام و محترمانهٔ همهٔ دیوانیان میتوانسته باشد.

خلاصه آنکه اصطلاح دیوانی «**استاد**» همان است که امروز رئیس میگوئیم در معنی عام خود یعنی سرپرست هراداره وسازمانی و در مقابل آن مرئوس داریم که دراصطلاح دیوانی «**شاگرد**» گفته میشده است واستاد و شاگرد یعنی رئیس و مرئوس.

استعفا

این کلمه بهمین‌معنی که امروز متداول است یعنی معاف‌کردن خواستن از کار و کناره‌گیری خواستن از کار در زمان بیهقی معمول بوده است:

چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به‌همه‌چیزها رقعتی نبشتم (ابوالفضل) به‌امیر رضی‌الله عنه چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری... (تاریخ بیهقی ص ۶۰۱) و در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده:

و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تفادی نمودی و رضا به‌حبس و ارهاق اظهار کردی. (یعنی ابوالعباس فضل‌بن‌احمد) (چاپ شعار ص ۳۳۹).

اعمال

جمع عمل است و دراصطلاح دیوانی به‌معنی توابع شهر و یا خود شهر و توابع آن است چنانکه در بیهقی میخوانیم.

[بوسعید] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدانیست.. (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ـ غنی ص ۱۳۰)

و مراد از اعمال غزنی مضافات و آبادیهای حومهٔ شهر است. و در ترجمهٔ تاریخ یمینی هست که:

خلف‌بن‌احمد پادشاه سیستان بود. در سنهٔ اربع و خمسین و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال با طاهربن‌ـ الحسین داد. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۴۱) چنانکه پیداست مراد از اعمال دراینجا سیستان و توابع آن است.

نیز در دورهٔ غزنوی به‌معنی حواشی، اطرفیان پادشاه و عمال بکار میرفته.. رجوع به‌لغت‌نامهٔ دهخدا شود.

اعیان

کارمندان عالیرتبه: اعیان به‌دیوانها بنشستند ودیگر روز کارها راندن گرفتند. (تاریخ بیهقی فیاض ـ غنی ص ۲۵۶) نیز در دستورالکاتب ج۱ ص ۶، ۱۱، ۳۵، ۳۹، ۱۷۷، ۲۷۱، ۳۵۳، ۴۵۶ آمده و نیز به‌صفحات ۲۷۱ـ۳۶۹ـ۴۷۴ـ۵۱۱ همین کتاب رجوع شود.

اولیا و حشم و رعایا

بیهقی در تاریخ خود (ص ۱۳۹) همهٔ مردم را از جهتی باین

سه گروه تقسیم میکند، مرادش از اولیا، همه بزرگانی هستند که در خدمت پادشاهند اعم از لشکری و کشوری. حشم نمایاننده قشون و اطرافیان پادشاه است و رعایا دیگر مردم. نیز بیهقی از کارمندان عالیرتبهٔ دیوانی به‌اعیان تعبیر میکند (رجوع به‌همین اصطلاح شود) و گاه از بزرگان کشوری و لشکری به«اعیان و مقدمان» تعبیر می‌آورد که لابد اعیان بزرگان کشوری و مقدمان بزرگان لشکری هستند:

دریغا لشکری بدین بزرگی و ساختگی که بباد شد از مخالفت پیش‌روان اما قضا چنین بود. (گفتار منهیان دربارهٔ شکست بکتغدی در حضور بزرگان) اعیان ومقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناك شدند... (تاریخ بیهقی ص ۴۸۶) دربارهٔ طبقات مردم در دوره‌های قبل میتوان مراجعه کرد به‌حواشی وتعلیقات نامه تنسر ص ۵۵ وایران در زمان ساسانیان ترجمه فارسی ص ۵۷ ببعد.

بلکا

عنوان و نسبتی است که ترکها به‌امرای خود می‌داده‌اند و معنی آن حافظ و پاسبان است و در بسیاری کتب و منشآت قدیم عنوان بلکا بااین ترکیبات ملاحظه میشود: ایناج بلکا، اینانج قتلغ بلکا و الغ بلکا ونیز بلکا تگین یکی از امرای سلطان مسعود غزنوی بوده است و شرح حال او در تاریخ بیهقی مسطور است و بلکابك در این شعر سوزنی سمرقندی آمده است:

قدرت آل نوح بلکا بك　　ز اقتدار قدر طغان‌خان است

(اسناد ونامه‌های تاریخی گردآوردهٔ مؤید ثابتی ص ۳ حاشیهٔ ۲)

پندنامه

نامه‌ای که در آن پند واندرز نویسند. این ترکیب در امور مملکتی نیز آنگاه که سلطان میخواسته حاکم یا عصیانگری را با نصیحت واندرز به‌فرمانبرداری وا دارد، بکار میرفته است. در

تاریخ بیهقی (ص ۴۴۶ـ۴۴۷) از قول ابونصر مشکانِ گفته شده است در خطاب به‌مسعود غزنوی:

«و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام و به‌پندنامه و رسول شغل گرگانیان راست شود...»

در دیوان ناصرخسرو آمده است:

گر به‌پند اندر رغبت کنی ای خواجه

پندنامه است ترا دفتـر اشعارش

(چاپ تقوی ص ۲۱۲)

نیز در مرزبان بکار رفته صفحات ۳۱ـ۳۲.

ثغر

هرجایی که نزدیك به‌زمین دشمن باشد و آن مأخوذ از ثغرة است و ثغرة شکاف و رخنه دیوار است. (از معجم‌البلدان ج ۱ ص ۹۲۷) هرموضعی را گویند که نزدیك به‌خاك دشمن باشد واین کلمه از ثغرة الحائط آمده است زیرا محتاج به‌محافظ است که دشمن از آنجا نیاید و سرحدات بسیار است از جمله ثغور شام بین شام و روم که در آنجا جماعتی از مشایخ مسلمین بوده و آنجا را محافظت میکنند.

(از مراصدالاطلاع بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا) و در اصطلاح دورهٔ غزنویان و سلجوقیان حدود مجاور دشمن را می گفته‌اند. (از حاشیهٔ ص ۱۸ تاریخ بیهقی) چنانکه بیهقی گوید: بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد. (ص ۱۷ـ۱۸) ورجوع به‌تجارب‌السلف ص ۲۶ و قوانین الدواوین ص ۳۲۵ و لغت‌نامهٔ دهخدا شود.

جریده

دفتر یا کتاب یا رساله‌ای که حاوی مسائل مملکتی از مالی و لشکری و جز آن باشد مانند «جریدهٔ عرض» (تاریخ بیهقی ص ۴۳۰) یا «جریدهٔ دیوان عرض» (تاریخ بیهقی ص ۶۵۱) که مراد

از آن دفتری است که نام و مشخصات سپاهیان در آن درج میشده است که آن‌را جریدهٔ‌لشکر نیز گفته‌اند (سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی ص ۱۹) و «جریدهٔ غلامان» (تاریخ بیهقی ص ۶۵۱) که مراد از آن دفتری است که نام و مشخصات غلامانی که در درگاه بوده‌اند نوشته میشده است خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ترجمهٔ فارسی ص ۵۹) به‌جای «جریدهٔ عرض» یا «جریدهٔ دیوان عرض» جریدةالسودا آورده بشرح زیر:

«این جریده تعداد افراد هر فرماندهی را در هر سال مشخص و معلوم میکند، بدین ترتیب که اسامی مردان سپاهی و نسب و ملیت و مشخصات آنان و مقدار آذوقه و نقدینه‌ای که باید دریافت کنند و دیگر حالاتشان در این جریده ثبت میشود، این همان دفتری است که در دیوان سپاه اساس مأخذ کار قرار گرفته و در هر مورد بآن رجوع میشود.»

چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید علاوه بر دفاتر رسمی دفاتر غیر رسمی نیز در دیوان و درگاه می بوده است از آن جمله دفتری که مسعود را بوده و در آن امور و مطالب مهم را یادداشت میکرده است. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۰)

حشم

این اصطلاح به‌معنی خادمان و اطرافیان اعم از لشکری و کشوری و طبقهٔ دیوانیان بکار میرفته است. ابوالفضل بیهقی گوید: بوسهل.... بازگشت سوی خانه و همهٔ بزرگان اولیا و حشم به‌خانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند. (ص ۱۵۹) که در اینجا حشم به‌معنی دیوانیان و سپاهیان از طبقهٔ متوسط است.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی میخوانیم:

منتصر [آخرین بازماندهٔ سامانیان، بسال ۳۹۴، بهنگام‌شکست از ایلك‌خان] به‌شط جیحون آمد و کشتی نیافت، درختی چند برهم بست و خود را از مضرات لشکرخان برهانید و از آب بگذشت و گله‌ها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مراعی یافت براند و برحشم خویش قسمت کرد. (ص ۱۹۷) و در اینجا مراد از حشم

مجموعه سپاهیان و اطرافیان است.

حضرت

پایتخت، دارالملك، دربار:

سلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را به حضرت خواند. (ترجمه یمینی ص ۳۴۴) فضل ربیع اسب بگردانید و به‌خانه باز شد یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت. (تاریخ بیهقی ص ۳۴) یعنی بزرگان و افاضل دارالملك یا دربار.

خان

در زبان چینی به‌معنی پادشاه است. درمقدمۀ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی (ص ۷) آمده است:

خان بلغت ایشان (مردم چین) پادشاه را گویند و در اصطلاح دورۀ غزنوی پادشاهان ختا و ترکستان را «خان» می‌گفته‌اند همچنانکهٔ پادشاهان روم را قیصر می‌گفته‌اند. منوچهری در خطاب به‌مسعود غزنوی گوید:

ای شاه، تویی شاه جهان گذران را
ایزد به‌تو داده است زمین را و زمان را
بر دار تو از روی زمین قیصر و خان را
یك شاه بسنده بود این مایه جهان را
(دیوان، چاپ دبیر سیاقی ص ۱۵۴)

نیز در گردیزی ص ۴۹ بطور مطلق به‌همین معنی آمده است.

خطبه

دعا و ثنایی که در روزهای جمعه در مساجد و اماکن مقدس خوانده میشد و در آن علاوه بر حمد خدا و مدح پیغمبر و اولیای دین، خلیفه یا سلطان وقت و گاه هر دو مدح میشد و این یکی از

سنن و رسوم متداول و بزرگ حکومتها بوده است. از منشور خطابتی که در عتبة الکتبه آمده (ص ۳۷) وظایف خطیب روشن میشود. صابی در رسوم دارالخلافه (ترجمهٔ فارسی ص ۱۱۱) چگونگی خطبه را بر منابر در دستگاه خلافت ذکر میکند و در تاریخ بیهقی آیین و تشریفات یکی از خطبه خوانیها که در حضور مسعود غزنوی، آنگاه که رسولانی از جانب خلیفهٔ بغداد القائم‌بالله، بسال ۴۲۳ آمده بودند، با شکوه و جلال خاص انجام شده آمده است. (ص ۲۸۹-۲۹۱) کسی که خطبه میخوانده خطیب نامیده میشده و در هر شهری خطیبی بوده و او یکی از رجال بشمار میرفته است و خطابت شرایطی داشته که سبکی درمعیدالنعم (ص ۱۱۲) یادآور شده است. رجوع به‌متنهای فوق و سیرالملوك ص ۵۳ شود.

خواجه

مراد از خواجه بطور مطلق یا خواجهٔ بزرگ، وزیر وباصطلاح امروز صدراعظم یا نخست‌وزیر است. رجوع به‌وزیر شود. علاوه برآن خواجه در اصطلاح دورهٔ غزنوی و سلجوقی عنوانی است برای بزرگان در مخاطبه و تقریباً معادل «جناب» امروز که در مخاطبه به‌وزراء و مدیران‌کل و افرادی نظیر آنان گویند. رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۳۵۷ و بنا به‌استنباط هیوبرت دارك از سیر-الملوك، خواجه لغتی بوده برای مفهوم دیوانی تاجیك به معنی امروز کارمند فارسی زبان (حواشی سیرالملوك ص ۳۴۰)

نیز در تاریخ بیهقی «خواجه شمار» در این عبارت بکار رفته است: امیر (مسعود) خواجه را گفت بطارم باید نشست.... خواجه گفت چنین کنم و به‌طارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم ... و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. (ص ۱۸۳) مصححان تاریخ بیهقی دربارهٔ خواجه شمار نوشته‌اند: خواجه شماران ظاهرا اشخاصی در شمار خواجگان بوده‌اند.

خوازه

چوب‌بندی و تزیین درگذرها برای جشن که امروزه طاق‌نصرت نامیده میشود در برهان گوید: قبه‌ای... که بجهت عروسی وآیین‌بندی از گل و ریاحین سازند. خوازه بستن در زمان غزنویان معمول بوده است. رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۴۴ و ۲۰۹.

سوزنی گوید:

گر باتو ز خانه سوی کوی آیم بندند چه خوازه‌ها و آیینها

(از حاشیهٔ ص ۴۵ تاریخ بیهقی)

داغ‌سلطانی

نشان که از آهن تفته بر اسب و استر و اشتر و جز آنها می‌زده‌اند و از آن سلطان را که‌داغی می‌زده‌اندداغ‌سلطانی میگفته‌اند: اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و..... (تاریخ بیهقی ص ۶۰۰) و رجوع به‌چهار مقاله ص ۵۹ شود.

دارالملک

پایتخت، شهری که در آن خلیفه یا سلطان یا امیری بزرگ می‌نشسته (ترجمهٔ فارسی تاریخ یمینی ص ۳۱۲ دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۲۳) و آن را دارالدوله (تاریخ سیستان ص ۳۵۴) و دار-الخلافه (ناظم‌الاطباء) نیز می گفته‌اند.

دیوان آب (دیوان الماء)

دیوان (دفتر)ی است که مقدار آب هر مالکی در آن ثبت میشده و قیمت خرید و فروش آب در آن تعیین میگردیده، خوارزمی این دیوان را از رسوم متداول در شهر مرو قلمداد میکند و اصطلاحاتی را که در این دیوان متداول بوده نقل میکند از آن جمله است:

بست (= پیمانه‌ای که مردم مرو بکار میبرده‌اند و آن ظرفی

بوده برای ورود آب که سوراخی داشته. طول و عرض این سوراخ باندازهٔ یك جو بوده است)[1].

فنکال پیمانه‌ای که برابر ده بست بوده.

کوالجة ـ مجرایی که بالاتر از محل تقسیم‌بندی آب به‌روی زمین باز میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۷۰) و رجوع به‌همین کتاب شود.

کستبزود

دفتری است که در دیوان آب بکار میرفته، خوارزمی مینویسد از کلمه «کاست افزود» به‌معنی کاهش و افزونی معرب شد و آن دفتری است که خراج تمام کسانی که مالك آب هستند در آن ثبت میشود و از مقدار افزونی یا کمی خراج و تحول یافتن اسمی به اسمی دیگر خبر میدهد. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۹) در نفایس‌الفنون چنانکه آقای دکتر معین در فرهنگ خود نقل کرده‌اند، کستفزود است.

دیوانبان

کسی بوده که از دیوان یعنی از خانه یا اتاقی که دستگاه‌اداری در آن دایر میشده محافظت و نگهداری میکرده است. (تاریخ بیهقی صفحات ۱۶۴ـ۳۱۹ـ۶۲۷)

دیواندار

این اصطلاح در مفتاح المعاملات محمدبن ایوب طبری از متون قرن پنجم در ضمن بیان مسأله‌ای از حساب آمده است باین شرح:

پنج مرداند دیواندار که دیوان هر یك معلوم است. نخستین را هفتاد دینار و دوم را صد دینار و سه‌ام را صدو بیست دینار و چهارم را صدو پنجاه دینار و پنجم را صد و شصت دینار، جملهٔ مال دیوانشان ششصد دینار. از این جمله بدیشان داده‌اند دویست و

---

۱) آقای عبدالحی حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام صفحه ۵۰۹ نوشته‌اند جمع بست را در عربی «ابست» می‌نوشتند.

هشتاد و نه دینار و گفته‌اند که هر یك در خورندهٔ دیوان خویش نصیب خویش از او بردارید. چند رسد هر یك را؟ (ص ۹۴). مصحح کتاب دیوان را در اینجا به‌معنی طلب از دیوان و دیواندار را به‌معنی کسی که نامش در دیوان نوشته شده و طلبی دارد گرفته. (توضیحات کتاب ص ۲۵۰)

رایت

لوا و علم و برخی گفته‌اند بین رایت و لـوا فرقی است در لغت‌نامهٔ دهخدا بنقل‌از اقراب‌الموارد و المنجد آورده است‌که رایت در مغرب علم سپاه را گویند و ام‌الحرب کنیهٔ آن‌است و آن از لوا بلندتر و بزرگ‌تر است. رایت از اصطلاحات رایج دورهٔ غزنوی و سلجوقی است، درفش سلطانی را مخصوصاً رایت می‌گفته‌اند و مجازاً به‌معنی شاه و حشم و خدم و اطرافیان وی نیز بکار می‌رفته: شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یك هفته گذشته شد. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۵) نیز صفحه ۴۴۶ و ص ۱۳۵ و ۲۰۸ ترجمهٔ تاریخ یمینی دیده شود.

رسم

در اصطلاح دیوانی دورهٔ غزنوی «به رسم کسی بودن» یعنی در تصدی وی بودن یا در عهدهٔ وی بودن چنانکه بیهقی گوید: و به بدخشان احمدعلی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به‌رسم او بود [میزبانی کرد مسعود را] (ص ۲۶۴). و نیز گوید: «در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌ای که داشت مشرفی غلامان‌سرایی به رسم او بود سخت پوشیده چنانکه حوائج‌کشان وثاقها نزدیك وی آمدندی (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) علاوه براین معنی رسم در معنی مشاهره و مقرری و وظیفه بکار میرفته:

امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد احمد گفت بیست هزار من نیل رسم رفته است. (ص ۲۹۳). و فرخی گوید:

ناخوانده شعرهای دو جشن از پی دو جشن
کس کرد نزد من که بیار سمها ببر
(دیوان، ص ۱۹۳)

رسم شعرا از تو هزارو دو هزار است
آخر ده هزاری شوی و بیست هزاری
(فرخی ص ۳۷۶)

رسول

پیامگزار و سفیر و ایلچی، رسول خلیفهٔ بغداد که به درگاه پادشاهان غزنوی می‌آمده و با تشریفات خاصی مورد پذیرایی قرار میگرفته این تشریفات در تاریخ بیهقی در دو مورد به‌تفصیل بیان شده کسی که متصدی پذیرایی از رسول بوده رسول دار نامیده میشده است برای اینکه کیفیت ورود رسول و پذیرایی از وی معلوم شود میتوان شرح ورود رسول خلیفهٔ بغداد القائم‌بالله را در آغاز سال ۴۲۳ به غزنین در تاریخ بیهقی (ص ۲۸۶ تا ۲۹۵) دید.
خواجه نظام‌الملك فصل بیست و یکم کتاب خود را اختصاص به «احوال رسولان و ترتیب کار ایشان» داده و از آن جمله گوید: (ص ۱۲۰ ببعد)

«رسولان که از اطراف می‌آیند تا بدرخانه نمی‌رسند کسی را خبر نمی‌باشد از آمدن و شدن ایشان و هیچ‌کس ایشان را تعهدی نمیکنند و خبری نمیدهد و این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند. باید که گماشتگان سرحدها را بگویند تا هرکه بدیشان رسد در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید و با او چند سوار و پیاده است و آلات و تجملش بچه اندازه است و بچه کار می‌آید و معتمدی با ایشان نامزدکنند تا ایشان را بشهری معروف رساند و آنجا بسپارد و از آنجا کسی گماشته دیگر همچنین با ایشان بیایند تا بشهری و ناحیتی دیگر و هم بر این مثال تا بدرگاه. و هر کجا که برسند که آنجا آبادانی بود فرمان چنان باشد بگماشتگان و عمال و مقطعان که ایشان را بهر منزل نزل دهند و نیکو دارند و بخشنودی گسیل کنند و چون بازگردند هم بر این

مثال روند که هرچه با ایشان کنند از نیك و بد همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که او را فرستاده باشد. و پادشاهان همیشه حرمت یکدیگر بزرگ داشته‌اند و رسولان را عزیز که بدان قدر جاه‌ایشان زیادت شده است و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است و رسولان برحسب وقت همی آمده‌اند و می‌شده و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده هرگز ایشان را نیازرده‌اند و از نیکو داشت عادتی کم نکرده‌اند که پسندیده نیست چنانکه خدای عزوجل میگوید.

«و ما علی الرسول الا البلاغ المبین.»

و دیگر بباید دانست که چون پادشاهان بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن پیغام و نامهٔ باشد که برملا اظهار کنند، چه صد خرده و مقصود در سر بیش باشد ایشان را والا خواهند که بدانند که راه‌ها و عقبه‌ها و آبها و چراخوارها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یا نه و علف کجا باشد و کجا نباشد و بهرجایی گماشتگان کی‌اند و لشکر آن ملك چند است و آلت و عدت بچه اندازه است و خوان و مجلس او چگونه است و ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار و کردار چگونه است، ظالم است یاعادل، پیر است یا جوان، ولایتش آبادان است یا خراب، لشکرش خشنود است یا نه، رعیتش توانگر است یا درویش، بخیل است یا سخی، در کارها بیدار است یا غافل وزیرش کفایت دارد یا نه، با دیانت و نیك‌روش است یا ناپاك و بد روش، سپاه سالارانش کاردیده و رزم‌آزموده‌اند یا نه، ندیمانش ظریف و شایسته‌اند یا نه، و چه چیز دوست دارد و چه ندارد، و در شراب خوردن گشاده و خوش‌طبع است یا نه، در کار دین صلب است و همت و شفقت دارد یا غافل است، میل او بیشتر بهزل است یا بجد، و بغلامان راغب‌تر است یا بزنان. تا اگر وقتی خواهند که او را بدست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند چون بر احوال او واقف شوند تدبیر کار او می‌سگالند. و از نیك و بد بدانند و بواجبی بر دست گیرند.»

در ترجمهٔ تاریخ یمینی سفارت و سفیر نیز علاوه بر رسولی

و رسول بجای این دو کلمه بکار رفته ص ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۳۵۱ دیده شود.

رصدبان، رصددار

این ترکیب بصورت اصطلاحی در قابوسنامه (چاپ نفیسی ص ۱۲۲ چاپ دکتر یوسفی ص ۱۲۰) بکار رفته و ظاهراً مراد از آن مستحفظ و نگهبان راه است. چنانکه مصححان قابوس‌نامه شادروان سعید نفیسی در چاپ خود ص لط و آقای دکتر یوسفی در چاپ خود ص ۳۹۱ چنین استنباط کرده‌اند و در لغت‌نامهٔ دهخدا راهبان، باجگیر راه و آنکه در راه از عابران خراج گیرد معنی شده و این شعر خاقانی نیز بشاهد آمده است:

عمر در کار رصدبان چه کنم　　غم ز لب، باج نفس میگیرد

رصددار نیز به‌این معنی بکار رفته چنانکه خاقانی گوید:

زین‌دور صدخط امان کس نیافت　　شام و سحر هست رصددار عمر

و

تا نشسته بر در دانش رصدداران جهل
در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام

(بنقل از لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل رصددار)

رکابدار

این ترکیب در فرهنگ‌ها به معنی آنکه رکاب نگه میدارد تا مخدوم وی سوار شود و پیاده‌ای که همراه سوار میرود آمده است این تعریف وظیفهٔ صاحب این‌شغل راکه در دورهٔ غزنویان ازشغلهای درجه سوم بوده بدرستی توضیح نمیدهد چه در مواردی می‌بینیم که رکابدار باید به تعجیل نامه‌ای را ببرد و این بردن نامه مسلماً با اسب بوده است نه پیاده (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۷۷ و ۶۳۴) و بخصوص در آثار الوزراء از رکابدار سواره سخن رفته است. (ص ۱۷۶)

آنچه مستفاد میشود از وظایف رکابدار بردن نامه‌های فوری

و همراهی با اسبان جنیبت و آوردن اسب برای سواری امرا و بزرگان را میتوان برشمرد.

روزنامه

روزنامه و معرب آن روزنامج در قرون نخستین اسلامی رایج بوده است. خوارزمی گوید: روزنامه (روزنامج) یعنی یادداشت روزانه، زیرا کارهایی که در هر روز انجام میشود مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه و غیره را در آن می‌نویسند. (مفاتیح‌العلوم ترجمهٔ فارسی ص ۵۷)

ابن‌البلخی در فارسنامه آرد: و قانون قضا در پارس همچنان نهاده‌اند که ببغداد است که اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه‌های مجلس حکم مثبت است. (فارس‌نامه ص ۱۱۸)

عبدالله‌بن محمدبن کیا المازندرانی در رساله فلکیه ص ۸۱ آورده است: روزنامه دفتری است که هر روز بدان احتیاج باشد بدان صفت که هر قضیه که در روز واقع گردد از مقرر کردن اموال و اطلاقات آن و تفویض امور به هر کس و نوشتن تقریرها و قطع و فصل معاملات و مخاصمات و صور دعاوی و قضایا و ارسال رسل به اطراف ورسیدن اخبار و غیرآن نویسنده بجهت‌ضبط آن‌در روزنامه بنویسد. (بنقل از حواشی نفثة‌المصدور چاپ دکتر یزدگری ص ۴۵۰)

در شاهنامه آمده است:

گزیت و خراج آنچه بدنام برد / به سه روزنامه به موبد سپرد
یکی آنکه بر دست گنجور بود / نگهبان آن نامه دستور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری / بهر کارداری و هر مهتری
سه دیگر که نزدیك مؤبد برند / گزیت سرو باژها بشمرند

(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۸ ص ۴۱)

از این ابیات شاهنامه چنین برمی‌آید که روزنامه احیاناً نسخ متعدد داشته است. نیز به رجوع به لغت‌نامه دهخدا، برهان قاطع حواشی دکتر معین و کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی ص ۱۰ و

۱۲۵ و ۴۲۶ و دیوان ناصرخسرو چاپ استاد مینوی ص ۳۴ شود.

رهینه

در اصطلاح دیوانی کسی بوده که به عنوان گروگان از طرف حاکمی یا گروهی در نزد امیر نگهداری میشده است. در مواقعی که حاکمی به‌ولایتی بزرگ می‌فرستادند پسری از آن او در درگاه نگاه میداشتند چنانکه در ۴۲۲ که احمد ینالتگین را به سالاری هندوستان می‌فرستادند پسرش را به عنوان رهینه در غزنه نگاه میدارند (ص ۲۷۰ تاریخ بیهقی) نیز دیده شود ص ۴۸۱ همین کتاب. در سیرالملوك به‌جای اصطلاح رهینه، نوا بکار رفته و در فصل بیست و پنجم آن کتاب آمده: اندر نوا ستدن و مقیم داشتن بر درگاه

امیران عرب و کردان و دیلمان و رومیان و آن کسانیرا که در طاعت‌داری نوعهداند بباید گفت تا هر کسی از ایشان فرزندی یا برادری بدرگاه مقیم دارند چنانکه اگر هزار نباشد بهیچ‌وقت از پانصد مرد کمتر نباشد و چون سالی بگذرد بدل ایشان بفرستند و اینها باز جای روند و تا بدل ایشان اینجا نرسد این قوم باز نروند تا هیچ‌کس بسبب نوا درپادشاه عاصی نتواند شدن. و دیلمان و کوهیان و مردم طبرستان وشبانکاره ومانند این‌که اقطاع و نانپاره دارند همچنین پانصد مرد از آن ایشان بر درگاه مقیم باشند تا بوقتی که حاجت افتد هیچ‌گونه درگاه از مرد کار خالی نباشد. (ص ۱۳۰)

در ویس و رامین نیز می‌خوانیم:

نگارا گرچه از تو دور گشتم دلم را به نوازی تو بهشتم
نوای من نشسته در بر تو چگونه سر کشم از چنبر تو
(چاپ دکتر محجوب ص ۳۰۴)

رئیس، ریاست

علاوه بر معنی سرور و مهتر و سردار در دیوان غزنوی

اصطلاح خاصی بوده و هر شهری رئیسی داشته در ردیف صاحب برید و عامل و قاضی.

آقای دکتر معین نوشته‌اند:

مردی وجیه و محتشم از خاندانی بزرگ که بفرمان سلاطین درهر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه ومیانجی بود و دیوان ریاست تحت تدبیر وی قرار داشت. (فرهنگ فارسی)

ودرحواشی سیرالملوك، رئیس، مرادف عنوان رئیس‌شهرداری دانسته شده. (ص ۳۱۹)

درعتبة‌الکتبه‌درمنشور [تقلیدریاست‌مازندران ص ۲۱_۲۶] آمده است: «و در نیکو داشت رعایا و صیانت ایشان از رسوم جایز و محدثات ناواجب و حوالات نامتوجه به‌همه عنایتها برسدکه عمدهٔ مصالح ایشان در ذمت او کردیم و در عاجل و آجل از کار ایشان مسئول خواهد بود... و بر احترام و توقیر و تعظیم سادات و ائمه و قضاة و علما و اهل سلاح؟ متوفر باشد وطبقات‌رعایا را برمقادیر رتبت و حفظ و رعایت میدارد ومیان ایشان متوسطی عدل وحاکمی منصف باشد در اصغا سخن متظلم و انصاف مظلوم و انتصاف از ظالم مجهود بذل کند... و در کار عیار و سکهٔ دینار و درم احتیاطی تمام کند تا بزیوف و نبهرجات مسلمانان زیان‌زده نگردند و از احوال اسعار هموار متفحص باشد تا بی‌موجبی آسمانی از محتکران و متربصان در آن تفاوتی پدید نیاید و از رخص بغلا نگراید و تعدیل موازین و مکاییل از مهمات شمرد....... و می‌فرماییم تا بر هر در سرای شحنگی آن شهرها معتمدی شهم کارگذار هشیار بنشاند تا آنچه رود بنظر و علم او باشد و جنایات بر قدر جرم و یسار مجرم خواهد.

گماشتگان فرزند اعز ملك اجل رکن‌الدنیا والدین و نـواب امیر حاجبی کبیری نجم‌الدوله والدینی و قطب‌الدینی امیر الامرایی باید که در اعزاز مقدم بدان ولایت مبالغتها نمایند و بغایت هـر تکلفی برسند و جانب او را موقر و محترم دارند و صدر رئیس و متبوع و مقدم او را شناسند و در مصالح و مهمات رجوع به او کنند...»

چنانکه ملاحظه میشود رئیس، با محتسب در مواردی اشتراك

وظیفه دارد و شاید این از آن بابت باشد که رئیس ناظر اعمال عمال بوده که یکی از آنان محتسب بوده است. در التوسل الی الترسل (ص ۱۲۲) نیز منشور ریاستی (ریاست جرجان) نقل شده و در ضمن آن آمده:

...... فلان را رئیس و پیشوا و مقدم و مقتدای خویش دانند و مرجع و مآل در عوارض مهمات و احوال در سزای استصواب رأی او را دارند و در مواهبی که اورا فرمودیم از تجدید ریاست و تقریر اسباب و املاك و امضاء ادرارات و اسقاطات تقصیر و تأخیر و تسویف و توقیف جایز نشمرد. (ص ۱۲۴)

نیز دیده شود (تاریخ بیهقی ص ۲۳ ـ ۱۱۰ ـ ۲۴۱ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۷ ـ ۲۷۳ ـ ۵۱۰ و ۶۱۰ و ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۳۹ و ۳۵۲ و عتبة‌الکتبه ص ۴۰ و سیرت جلال‌الدین ص ۴۰۸) علاوه بر این در تاریخ بیهقی اصطلاح رئیس‌الرؤسا نیز بکار رفته چنانکه گوید:

علی (مراد خواجه علی میکال است) در این باب (در باب تشریفات مربوط به ورود رسول خلیفه) تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس‌الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۶) و معلوم نیست این لقب یا اصطلاح در این مورد با آنچه در دستگاه آل بویه متداول بوده چه رابطه‌ای داشته است. رجوع شود به امیرالامرا در همین رساله.

زنهارنامه

نامه‌ای است که در آن به‌کسی یا به‌کسانی امان میدادند. امان‌نامه: امیر خوراسان از آن حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زنهارنامه‌ای فرستاد که ماوی را عفو کردیم. (قابوسنامه چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۱۲)

سپر کش

غلام یا سپاهی که سپر می کشیده‌و سپر کشیدن یکی از تشریفات

بوده است. بزرگان به‌هنگام حرکت چند سپرکش یعنی چند غلام یا سپاهی در حالیکه سپر کشیده داشته بوده‌اند حرکت میکرده‌اند:

[اریارق] ... جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌ای دویست. امیرك حاجبش را گفت: «این زشت است بشراب میرود غلامی ده سپرکشان و پیاده‌ای صد بسنده باشد.» (تاریخ بیهقی ص ۲۲۸) نیز دیده شود ص ۲۲۱

سجل

خوارزمی گوید:

سجل نامه‌ای است که برای رسول یا مخبر یا پیك یا دیگر مأموران حکومتی نوشته میشود تا در بین راه به هر جا که میرسند از طرف کارگزار، آذوقهٔ لازم در اختیارشان بگذارند و روانه‌شان سازند. (مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی ص ۶۰)

سوگندنامه

قسمنامه، وزرای غزنویان به هنگام انتصاب سوگندنامه‌ای می‌نوشتند چنانکه احمدحسن میمندی در وزارت مسعود. وسوگند-نامه را در دوات‌خانه می‌نهاده‌اند: خواجه گفت فرمان‌بردارم و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه به‌دوات‌خانه بنهادند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۴)

بیهقی نسخهٔ سوگندنامه را در مقامات محمودی آورده بوده است که از بین رفته. و رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل همین کلمه شود.

سیاه‌پوش

صاحب برهان گوید:

چاوش را گفته‌اند و آن‌کس باشد که پیشاپیش دورباش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می-

پوشیده‌اند و ماتمی و سوکوار و صاحب تعزیت را نیز گویند. (برهان چاپ دکتر معین) در تاریخ بیهقی در مراسم تعزیت‌القادر ـ بالله خلیفهٔ عباسی در زمان مسعود گوید: سیاه‌پوشان برآمدند و حجت تمام‌گرفتند (ص ۲۹۰) بنظر میرسد که سیاه‌پوشان در اینجا کسانی بوده‌اند که در مراسم فوت بزرگان اقامه عزامی‌کرده‌اند.

شاگرد، شاگردی

شاگرد در اصطلاح دیوانی دورهٔ غزنوی به معنی مرئوس و شاگردی بمعنی‌مرئوسی یا کارمندی‌بکار رفته است در مقابل استاد [=رئیس] و استادی [=ریاست]:

خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا بارسولان بروند. (تاریخ بیهقی ص ۲۲۰) یعنی خازنی معین گردید با کارمندانش.

گفتند عارضی باید این‌لشکر را مردی‌سدید ومعتمد... اختیار بر بوسهل احمدعلی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد... اکنون برجای است (یعنی همان بوسهل احمدعلی) که این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را والبته ازصف‌شاگردی زاستر نشود. (تاریخ بیهقی ص۴۹۸ـ۴۹۹)

صاحب

بطور مطلق از باب احترام و همچون لقبی به خلیفه و وزیر و حاکم اطلاق میشده است (رجوع به‌لغت‌نامهٔ دهخدا شود) ترکیبات این کلمه چون صاحب‌الجیش و صاحب‌جیش، صاحب دیوان، صاحب دیوان رسالت، صاحب دیوانی، صاحب برید، صاحب بریدی وغیره ضمن اصطلاحات دیوانی شیاع داشته است که هریك درجای خود توضیح داه شده است. رجوع به‌فهرست اصطلاحات در آخر کتاب شود.

طبل

جزء چیزهایی که ضمن خلعت به صاحبان مشاغل و سالاران می‌دادند یکی طبل بود. (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۲۶۸) و طبل نواختن بر در سرای از علائم بزرگی بوده است. رجوع به رسوم دارالخلافه ترجمهٔ فارسی ص ۱۱۵ و درباره طبل وطبلخانه و طبلخانات به‌معیدالنعم ص ۳۷ و دربارهٔ ساختن طبل به کتاب ستینی (جامع‌العلوم) امام فخر رازی چاپ بمبئی ص ۱۵۹ شود.

طنبك

دهلی باشد دم دراز که آن را از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند (برهان) زدن طنبك در همراهی کسی از لوازم و یا علامات بزرگی بوده است بیهقی دربارهٔ تلك گوید: سرای پرده خرد و چتر یافت و باوی طنبك میزدند که مقدمان هندوان را رسم است. (ص ۴۰۷)

طوق

گردنبند و آن اغلب مرصع بوده و سلاطین و بزرگان به گردن می‌آویخته‌اند و در دورهٔ غزنوی بسیار مرسوم بوده و جزء خلعت که خلیفه به‌مسعود میفرستد دیده میشود. (تاریخ بیهقی ص ۳۷۰) و مسعود نیز به‌هنگام انتخاب کسی به‌مقامی خلعتی که میداده‌طوق نیز اغلب همراه بوده چنانکه تلك را که به سالاری هندوستان می‌فرستد طوقی مرصع بجواهر بدست خود به‌گردن وی می‌اندازد. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۷)

عمید

علاوه برآنکه لقب گونه‌ای بوده و در مخاطبه بکار میرفته است چنانکه وقتی که سلطان مسعود غزنوی بوسهل حمدوی را درهنگامی

که به‌کدخدایی ری منصوب میشود، الشیخ العمید مخاطبه میکند احمد عبدالصمد را ناخوش می‌آید. (تاریخ بیهقی ص ۳۹۰) و بونصر مشکان به‌احمد عبدالصمد پیغام می‌فرستدکه: واین سلطان ما امروز نادرهٔ روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن ومخاطبهٔ این بوسهل بلفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد بیش است. (ص ۳۹۰) به‌معنی رئیس یا صاحب نیز بکار میرفته است چنانکه در قابوسنامه خواجه بونصر مشکان که صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود را بر عهده داشته عمید دیوان رسایل نامیده شده (ص ۲۰۹) و عمیدالجیوش بمعنی سپهسالار استعمال میشده (کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۷) و بنا بنوشته دکتر حسن پاشا در دستگاه سامانیان به رئیس دیوان رسالت خواجی‌ءعمید (خواجه عمید) میگفته اند (القاب الاسلامیه ص ۱۱) در تاریخ بیهقی نیز (ص ۵۹۵) از بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به‌عنوان خواجه عمید یاد شده

عهد

عهد به‌معنی پیمان و عهدکردن (= پیمان‌کردن و قرارداد بستن) و نیز عهد به‌معنی عهدنامه و مواضعه و آنچه خلیفه برای سلاطین میفرستاده است که دال بر رسمیت شناختن حکومت آنان بوده است. چنانکه بیهقی نویسد: نامه امیرالمؤمنین القادر بالله رضی‌الله عنه رسید به ری به تعزیت و تهنیت علی الرسم فی‌مثله، جواب نامه‌ای که از سپاهان نوشته بودند. بخبر گذشته‌شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود برجانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولی عهد محمود است وامیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول براثر است. (ص ۱۷ـ۱۸).

و بطور عام به‌معنی مثال و فرمان و منشور معمول بوده در التوسل الی الترسل آمده است: این عهد مبارک نوشتیم (ص ۷۳) و

اشاره است به‌منشور قضای ممالك. نیز دیده شود تاریخ‌سیستان ص ۲۲۲ قصهٔ یعقوب لیث با مردمان نیشابور و تاریخ گردیزی ص ۴۹ و التوسل الی‌الترسل ص ۷۸ و ۱۰۲.

عهدنامه

پیمان نامه و قراردادنامه که عهد نیز می‌گفته‌اند. نمونه‌ای از عهدنامه‌های دورهٔ غزنوی عهدنامه‌ای است که مسعود با منوچهر پسر قابوس می‌نویسد و نسخهٔ آن را ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آورده است که ذیلا نقل میشود: «همی گوید مسعود بن محمود که به‌ایزد و به‌زینهار ایزد و بدان خدای‌که نهان‌وآشکارای‌خلق‌داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت دار وفرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر دین‌الله اطال الله بقائه باشد و شرایط آن عهد که او را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان‌گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد، با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم، و شرایط یگانگی بجا آورم، و نوبت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را بری ماند او را هم برین جمله باشم، و در هرچیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان بآن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من باوی برین جمله باشم، و اگر این سوگندان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزوجل بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد برحول و قوهٔ خویش کردم، از پیغامبران صلوات‌الله علیهم اجمعین. و کتب بتاریخ کذا.» (تاریخ بیهقی ص ۱۳۸) نیز نمونه‌ای ازعهدنامه‌های دورهٔ سلجوقی را در التوسل الی الترسل میتوان دید. (ص ۳۱۸)

فهرست

صورت اعمال و دفاتری است که بدیوان مربـوط میشود و گاهی برای ذکر چیزهای دیگر نیز استعمال میگردد. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۰)

از همین معنی است اصطلاح فهرست‌نویس که در دوره‌های اخیر مستعمل بوده است.

قودکش

قود بفتح اول و سکـون دوم اسب یدك و قودکش، کشنده و برنده اسب یدك است. (تاریخ بیهقی ص ۲۹۴ متن و حاشیه)

کدخدا

کدخدا، حکم وزیر را برای حکام ولایات و امرا داشته و در تاریخ بیهقی (ص ۲۱۶) از آن به‌شبه وزیر یاد شده است. بارتلد کدخدا را وزیر ولایتی دانسته (ترکستان ص ۲۳۲ بنقل حواشی سیر الملوك ص ۳۴۰) مباشران شاهزادگان و وزراء و امرا نیز کدخدا نامیده میشده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۵۶ ـ ۲۳۲ ـ ۴۵۵ ـ ۶۵۳ ـ ۶۵۴) و گاه وزرای سلاطین را نیز کدخدا می‌نامیده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۴۲ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۳۷، چهار مقاله ۵۹) علاوه براینها در تاریخ بیهقی (صفحات ۳۳۹ـ ۴۳۱ ـ ۴۹۸) از کدخدای لشکر و کدخدایی لشکر نام بـرده شده ظاهراً صاحب این شغل امور غیر نظامی لشکر را برعهده میداشته.

کاردار

در این دوره گاه به‌معنی والی، عامل، حاکم وصاحب‌منصب بکار میرفته است. (حدودالعالم چاپ دانشگاه ص ۹۶ وفهرست ولف و قابوس‌نامه ص ۲۳۰):

کوشك مسعودی راست شده بود چاشتگاهی برنشست (مسعود) و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را پس به‌کوشك کهن محمودی بازآمد. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۹) مانشان ناحیتی است بدر اندره پیوسته، اندرکوهها ومهتران او را اندرقدیم براز بنده خواندندی و اکنون کاردار از حضرت ملك گوزگانان رود. (حدودالعالم چاپ دانشگاه ص ۹۶) در عبارت بیهقی‌کاردار به‌معنی کارمندان‌دیوانی و در عبارت حدودالعالم به‌معنی عامل است و کارداری در این بیت که در قابوسنامه (ص ۲۳۰) نقل شده آمده است:

و لکن زیزدان همی‌خواه توفیق   که به کاردانان دهی کارداری

لوا

به‌معنی رایت و علم است و سلاطین و امرا از خلیفه لوا می‌خواستند. خلیفه با منشور و عهد، لوا نیز می‌فرستاد. در اوایل سلطنت مسعود در تاریخ بیهقی می‌خوانیم:

امیرالمؤمنین او (مسعود بن محمود) را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است. بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات بارسول براثر است. امیر مسعود بدین نامه سخت‌شاد و قوی‌دل شد و فرمود تا آن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هراة فرستادند تا مردمان را مقررگردد که خلیفت امیرالمؤمنین است (ص ۱۸) و باز در وقایع سال ۴۲۴ در همین کتاب از قول رسول خلیفه میخوانیم: امیرالمؤمنین (القائم‌بالله که تازه به‌خلافت رسیده است)... فرمود بنام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد و برملا بخواند و دوات‌آوردند و بخط عالی و توقیع بیاراست و برلفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به

خادم دعاگو بسپردند با نامه و لوا خـواست بیاوردند و بـدست خویش ببست... (ص ۳۷۰) نیز دیده شود صفحات ۲۹۳ و ۶۶۹.

مرتبه‌دار

مصححان تاریخ بیهقی نوشته‌اند: مرتبه‌داران ظاهراً قسمتی از مأمورین تشریفات بوده‌اند مانند یساول و شاطر و امثال آن. (حاشیهٔ ص ۲۳) این اصطلاح که در موارد متعدد در تاریخ بیهقی از جمله در صفحات ۲۳ ـ ۱۲۴ ـ ۱۷۴ ـ ۲۲۶ آمده کلا در مواردی که حاکی از اعمال نوعی احترام وتشریفات است نقل‌شده مع‌هذا بقاطعیت نمیتوان گفت که عنوان افراد خاصی بوده یا صاحبان‌مناصب و سرهنگان و نظایر آنان را که دارای مرتبه و مقام بوده‌اند می‌گفته‌اند: امیر (مسعود) سخت شادمانه شد و گفت‌ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید، سخت بخردوار جوابی است و این قوم مستحق همه نیکـوئیها هستند بگـوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار غازیان را خلعتها راست‌کنند هم‌اکنون، از رئیس و نقیب علویان قاضی زر و از آن دیگران زراندود و بپوشانند و پیش آرتا سخن ما بشنوند و پس بامرتبه‌داران از آن‌سوی شهر گسیل کن شان هرچه نیکوتر. (ص ۲۳)

مشافهه

در اصطلاح دبیران دورهٔ غزنوی نوشته‌ای است خطاب به‌کسی که در حضور است و برای امری گماشته میشود و ایـن نـوشته همچون دستورالعملی است که برآن کارکند و گفتنی‌ها را از روی آن نوشته بگوید. نمونـه‌ای از مشافهاتی که مسعود خطـاب به ابوالقاسم حصیری که او را به‌دربار خان‌می‌فرستد درتاریخ بیهقی ص ۲۱۳ ـ ۲۱۶ آمده است نیز در صفحات ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۶۲۹ از مشافهه سخن به‌میان آمده است.

در اصطلاح امروزی مشافهه را شرح وظیفه گویند.

مواضعه

فرمان و دستوری است که در آن پیش‌آمدهای اتفاقی، برای هردیوان، تعریف و توصیف میشود. و از سبب و علت آنها و از عواملی که باعث ثبات یا زوال آنها میگردد سخن میرود. (مفاتیح‌ـ العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۶۰)

قرارداد و دستورالعمل مانندی که بین سلطان و وزیر یا حاکم یا صاحب‌منصبی دیگر نوشته میشد. هر مواضعه از تعدادی‌پرسش و پاسخ تشکیل میشد و طرف مواضعه یعنی وزیر یا حاکم ملزم بوده که از روی مواضعه و جواب کار کند. (دیده‌شود تاریخ بیهقی ص ۲۶۹ ـ ۳۷۴ ـ ۳۸۹ ـ۶۵۴) نیز در تاریخ بیهقی از قول احمدحسن میمندی آنگاه که میخواهد وزارت‌مسعود را بر عهده‌گیرد (سال ۴۲۲) میخوانیم که: مواضعه‌نویسم تا فردا بررأی عالی‌ـ زاده‌الله علواً عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع مؤکد گردد (ص ۱۵۲) و در صفحهٔ بعد از قول بونصر مشکان در خطاب به‌مسعود می‌خوانیم: رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه نویسدو شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد، پس ازجواب توقیع‌کند و بآخر آن ایزد عزذکره را یادکند که‌وزیر را برآن نگاه‌دارند. (ص ۱۵۳)

نسخهٔ این مواضعه را ابوالفضل بیهقی بنا به‌قول خود (تاریخ بیهقی ص۱۵۴) درمقامات محمودی آورده‌بوده است میدانیم‌که این کتاب ازمیان رفته، لیکن نسخهٔ‌مواضعهٔ مزبوررا سیف‌الدین بن‌حاجی ابن نظام عقیلی در آثارالوزراء صفحه ۱۸۰ ببعد و فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی در مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۱ تا ۱۵۶ آورده است و ما در اینجا این مواضعه را از کتاب اخیر نقل‌میکنیم: مضمون آنك این مواضعه‌ای است که بنده نوشته که فصول آن بر رأی عالی‌زاده‌الله علواً عرضه افتد و زیر هرفصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت بدلی قوی پیش گیرد و چون امامی و دستوری باشد که به‌آن رجوع میکند که به‌هروقت ممکن نگردد بمزاحمة مجلس عالی تصدیع آوردن.

فصل اول - بر رأی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم پوشید نباشد اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه گیرد و بدعوات خوب مشغول گردد دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از قبض زحمت و محنت بدان بزرگی بازخرید و بنده پیرو ضعیف گشته است و گاه توبه و دست از تصرف شغل دنیا بداشتن آمده اما چون فرمان عالی زاده‌الله علواً و نفاذاً برآن جملتست که ناچاره بشغل وزارت قیام باید نمود جز فرمان برداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود و آنچه حد بندگی و نیکوخواهی باشد درین ملك بجای خواهد آورد و بنده‌نوازی مجلس عالی که اسباب تمکین ساخته است و اگر در بعضی از اشغال دیوانی تقصیری رود و بنده را اندران قصدی نباشد عتابی نرود.

جواب - ما خواجه فاضل را نه‌امروز می‌شناسیم که روزگار دراز است که ما ویرا می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده میدانیم و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست دل را بچنین‌ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت جهد خویش می‌باید کرد و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست و بهیچ حال ما را باوی عتابی نباشد و انکاری نرود درکاری که ویرا در آن تقصیر نبود والسلم.

فصل دوم - بررأی عالی‌پوشیده نباشدکه‌وزیر خلیفت‌پادشاه باشد و هرچند فرمان دهنده خداوند جهانست اما کارها باشد اندرین که‌وزیر را بمحل آن دانند که بی‌استطلاع رأی، اندر آن مهم ایستادگی نماید و صلاح دولت نگاه‌دارد و چیزها دیگرست که بر رأی عالی پوشیده دارند و در پوشیده‌داشتن آن فسادهای بزرگ باشد و بربنده واجب باشد بازنمودن و کشف حالات‌کردن و ایمن نیست که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند اندرین هردو حال اگر رأی عالی بیند برآنچه اصحاب غرض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملك و رعیت اندران دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب ــ از این ابواب دل فارغ باید داشت و خویشتن را اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست و بدلی قوی و استظهاری تمام کار می باید راند و پیوسته صواب و صلاح اعمال ممالك و اولیاء حشم و اصناف لشکر و اموال خزاین و آن‌قدر اسبابی که تعلق باعزه دارد و آنچه بفرزندان متعلق باشد باید نمود چه آنچه وی گوید و بسمع ما رساند برآن اعتمادها باشد و کسی را زهرهٔ آن‌نیست‌که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد تا دل فارغ دارد والسلم.

فصل سیم ــ بنده می‌بیند که چندین راه انبساط پیش تخت ملك یافته‌اند و در اعمال و اموال سخن میگویند و هر نامستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیع‌ها می‌ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند بدان محکم میگردانند که توفیری نه‌از وجه خویش بهروقت خزانه را می‌نمایند و ضرر آن سخت بزرگست چه‌اگر درحال از طریق ظاهر رأی عالی را پسنده نماید و سودمند. از راه حقیقت بباید دانست سرتاسر همه زشت نامی و زیانست اگر رأی‌عالی زاده‌الله علواً اقتضا کند فرماید تا این در برهمگنان بسته دارند و اگر درین باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند فرمایند تا با بنده اولا رجوع‌کنند و وجوه‌آن‌بازنمایند تا آن‌توفیر از وجهی حاصل گردد که ثانی‌الحال بفسادی و خللی ادا نکند والسلام.

جواب ــ ما چون از اصفهان روی بدین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتماد ممالك را پیدا نیامده بود از شاگرد پیشگان و خدمتکاران هر جنسی مردم پیش ما میرسیدند و کاری چنانکه مقتضی وقت بود میگزاردند امروز حالی دیگرست و الحمدلله که کارملك بر قاعده نظام گرفت و همهٔ دل مشغولی‌ها برخاست و فرمان یکرویه گشت پس از این هیچ‌کس را تمکین آن نباشد که در پیش ما خارج حد خویش سخن گوید چه‌فرمان‌ما راست و از ما گذشته خواجه فاضل را و دیگران بندگان ماند و شاگردان

وی و اگر کسی خواهد که از محل خود راست‌تر[1] شود بدان رضا داده نیاید و او را بوجهی که حاجت افتد زجر فرموده شود و ما خواجه‌فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید بجای آورد.

فصل چهارم ـ دیوان عرض و دیوان‌وکالت دودیوان بزرگست باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند عالم ادام‌الله سلطانه ایشان را بشناسد و بنام و نان و جاه و کفایت و مناصحه و امانت معروف باشند و محاسبات ایشان معلوم بنده میگردد برادوار روزگار چه‌اندرین دو شغل گزافها رود باید فرمود تا این هردو دیوان پس از فرمان عالی اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بررأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب ـ رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزرا گویندودر روزگارپدر سلطان‌ماضی همچنین‌معهود بوده‌است‌واین‌دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزد نفرموده‌ایم و تا این غایت کاری میرانده‌اند نه برقاعده و میخواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی و قراری دهیم دیگر ابواب خود تبع آنست اکنون چون این مهم از پیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد با خواجه فاضل اندرین باب رأی میزنیم و این دو شغل را دو مرد بکار آمده با نام باستصواب خواجه فاضل نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند و در دخل و خرج و حل و عقد و خفض و رفع با دیوان وزارت رجوع‌کنند تا خللی نیوفتد و تضییعی نرود چه اگر نه برین جمله باشد و خواجه فاضل اغماضی کند و برسبیل مساهلت رود بهیچ حال رضا داده نیاید و باوی عتاب رود.

فصل پنجم ـ اولیاء و حشم نصرهم‌الله همگنان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاهره‌هاء گران هست و از حسن

---

۱) در متن چاپی به‌همین شکل یعنی راستتر و ظاهرا باید زاستر باشد.

رأی عالی بهره‌مندند و آن انعام بدان سبب ارزانی داشته‌اند تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها که برسم مقطعان باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد و دستها کوتاه ماند و درآنچه دارند بحکم و مال بازایستند و بدان قناعت کنند و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند و در چنین ابواب توسطهاکنند ضرر آن به بیت‌المال بازگردد و سخت بزرگ خللی باشد و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب – در حمایت با فرزندان ما پس برجمله اولیاء وحشم بسته است و بهیچ حال رضاداده نیاید که یك بدست زمین **حمایت گیرند** خواجه فاضل باید که درین باب اندیشه تمام دارد و همداستان نباشد که **حمایت‌کنند** و حمایت‌گیرند و آنچه واجبست اندرین باب تقدیم باید کرد و نباید که هیچ ابقاء و مسامحت رود و نخست از فرزندان ما در باید گرفت پس از دیگران و اگر از جائی هیچ تعذری رود بی‌حشمت باز باید نمود تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم – رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتکاران را فرمایند اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد و با عمال مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان و متولیان این اشغال‌باید‌که برمشاهره که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش اندرآن خدمت بکار میبرند.

جواب – بررسمی که رفته است درین باب زیادتی نتوان آورد هم برآن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم – هرچند بندگان را اگرچه محل قربت‌دارند نرسد

که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمات وثیقت جویند اما در حق اصحاب دیوان وزارت این رسم رفته است و نامعهود نیست اگر رأی عالی بیند بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد بانواع، بفراغ دل بدین خدمت مشغول باشد.

جواب ـ ما خواجه فاضل را بدین مسألت اجابت فرمودیم و آنچه رسمست نوشتیم همی گوید ابوسعید مسعودبن محمود که والله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که ابوالقاسم احمد بن الحسن را برین جمله نگاه داریم و تا از وی در ملك خیانت آشکارا پیدا نیاید رأی نیکوی خویش را درباب وی نگردانیم و سخن حاسدان و دشمنان برابر وی نشنویم و خدای عزوجل را برین جمله گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا...

بقیه این مواضعه سوگندنامه است.

* مواضعه علاوه براین به‌معنی خراج و مالیات نیز بکار رفته در فرهنگ کلمات راحة‌الصدور آمده است مواضعه، باجی‌که ملوك زیردست به‌پادشاهان مستقل دهند (ص ۵۱۲) در فارس‌نامهٔ ابن‌البلخی آمده: مواضعهٔ عمان هشتاد هزار دینار. (جمله بدون فعل بصورت عنوان، ص ۲۴۴). نیز: مواضعهٔ عمان بیرون از فرع صد و سی‌هزار دینار. (ص ۲۴۵)

نفیرنامه

حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع‌شدن و گردآمدن سپاه و لشکر می‌نویسند. (برهان قاطع ج ۴ ص ۲۱۵۷): ملك هند از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست... و به اقطار ولایات خویش نفیرنامه‌ها فرستاد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۳۳)

نوبتی

مأمور وگماشتهٔ نوبت‌دارنده، مأمورکشیك ونوبتیان مأمورینی که کشیك داشته‌اند از دبیر وندیم وجز آن: خـواجه... بازگشت بسوی خانه و با وی کوکبهٔ بود که کس یاد نداشت چنانکه بردرگاه سلطان جز نوبتیان کس نماند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۶)

والی

حاکم، حاکم ایالت: سلطان (محمود).... آلتونتاش حاجب را که والی هرات بود... روان کرد. (ترجمهٔ یمینی ص ۳۱۳) برای معانی اصطلاحی دیگر این‌کلمه در دربار خلفاء ودوره‌های بعد می‌توان رجوع کرد به سازمان حکومت صفوی و معیدالنعم ص ۴۳ و صبح‌الاعشی ج ۴ ص ۲۶ـ۲۳۶.

بخش سیزدهم

آحاد در دیوانها

برخی از آحاد معمول در دیوانها

اشل

از آحاد طول و بنا بگفته خوارزمی برابر شصت ذراع طولی است که در دیوان ضیاع و نفقات بکار میرفته است. (مفاتیح‌العلوم ترجمهٔ فارسی ص ۶۷) در تاریخ قم آمده است:

اشل ده باب بود و بابی عبارت از شش گز و گزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت. (ص ۱۰۹)

انگشت

هر انگشتی قدر شش جو بود پشت و شکم با پشت و شکم یکدیگر نهاده. (الایضاح عن اصول صناعة‌المساح ص ۸۹) چون شش جو دانه‌ای بهم باز نهی شکمها با پشت یکدیگر انگشتی گردد و چهار انگشت با هم نهاده قبضه‌ای گردد. (یواقیت‌العلوم ص ۲۴۶) گزی عبارت از شش قبضه [بود] و قبضه عبارت ازچهار انگشت پس یك گز عبارت از بیست وچهار انگشت است. (تاریخ قم ص ۱۰۹)

باب

بابی عبارت از شش گز و گزی شش قبضه.... (تاریخ قم ص ۱۰۹) در همین کتاب چند جا از این واحد در اندازه‌گیری زمین‌ها

استفاده شده است از جمله گوید:
چون خواهند که زمینی‌رامساحت کنند اولا طول آن باز بینند که چند باب است و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچه حاصل شود از بابها هرده را اشل گیرد وآنچه کم از ده باشد برحال خود بگذارندگویند اشلی وچند باب. (ص۱۰۹) در مفتاح‌المعاملات ازمتون بازمانده از قرن پنجم در ضمن مقیاسات، از مقیاسی بنام در سخن بمیان آمده که ظاهراً ترجمهٔ باب و یاباب ترجمهٔ آن‌است. در این کتاب آمده است: اما پیمودن زمینها به‌گز ودر اورسن باشد و آسانترین مساحتی که بود آن باشد که از پیمودن رسن باشد پس از در، پس از گز، وگفته شد که مقدار هرگزی چند است ودر هر جانبی دگرگونه است. بدانیم اندر نواحی‌که مساحت خواهیم‌کردن مقدار گزهاش. اما شش گز دری است. وده در رسنی است، یعنی شصت گز. (ص ۱۸۳ـ۱۸۴)

پیلوار، اندازه باریک فیل

در تاریخ بیهقی آمده است: و آنچـه شعرارا بخشید (مسعود غزنوی) خود اندازه نبود چنانکه در یك شب علـوی زینبی را کـه شاعر بود یك پیلوار درم بخشید، هزار هزار درم چنانکـه عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی و فرمود تا آن صلت گران را بـر پیل نهادند و به‌خانهٔ علوی بردند. (چاپ فیاض ـ غنی ص ۱۳۱)
و از این عبارت بیهقی چنین برمی‌آید که یك پیلوار نقـره برابر یك میلیون درم بوده است.

جریب

برابر است با اشل ضرب در اشل، یعنی شصت ذراع درازادر شصت ذراع پهنا که حاصل ضرب آن میشود سه هزار و ششصد ذراع مکسره (= مربع)، در اینجا معنی ذراع مکسره مقداری از مساحت است که یك ذراع درازا و یك ذراع پهنا داشته بـاشد. (مفاتیح‌ـ العلوم خوارزمی ص ۶۶)

در تاریخ قم آمده است: چون زمینی را یابند که مساحت آن به ذراع هاشمی سه هزار و ششصد گز است بداند که آن یك جریب است و جریبی عبارت از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری سی وشش گز، پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است. (ص ۱۰۹)

حبه

برابر با یك ششم از یك ششم مثقال است. میتوان گفت یك چهارم از یك نهم مثقال. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۴)

در رسالهٔ مقداریه تألیف محمد مؤمن بن علی الحسینی آمده است: «حبه... وزن آن یك جو» و چون قیراط را چهار جو شمرده پس حبه ربع قیراط میشود (رساله مقداریه بکوشش تقی بینش فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۴۱۳) زمخشری حبه را معادل دو جو حساب کرده است. (مقدمةالادب ۱ر۳۷۹ـ۳۸۱ بنقل تعلیقات قابوس‌نامه ص ۳۳۹) صاحب کشاف اصطلاحات الفنون نیز آن را به مقدار وزن دودانه جو آورده است.

دانگ

واحد وزن و معرب آن دانق است معادل هشت حبه و برابر دو قیراط. (رسالهٔ مقداریه، فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص۴۱۴ بنقل تعلیقات قابوسنامه ص ۳۴۰)

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خزانه دانق را برابر چهار طسوج میگوید (ترجمهٔ فارسی ص ۶۴) و گاه دانگ را معادل یك‌ششم هر چیزی بخصوص در مساحات بکار میبرده‌اند. دیده شود ص ۳۴۰ و ۴۴۲ قابوس‌نامه (تعلیقات).

ذراع

صاحب یواقیت‌العلوم در فن بیست و هشتم در علم مساحت گوید: ذراع ارش بود «وشمار» پارسی است اصلش «ویش‌مره» بود. یعنی «زیادة‌العضد علی الذراع و هوالباع» و آن همه از دانهٔ جو گرفته‌اند و آن چنان باشد که چون شش دانه‌ای جو بهم باز نهی شکمها با پشت یکدیگر انگشتی گردد و چهار انگشت باهم نهاده قبضه‌ای گردد و شش قبضه ذراعی باشد و نسبت ذراع با «وشمار» نسبت درم است با دینار چنانکه ده درم هفت مثقال باشد همچنین ده ذراع هفت وشمار بود. (ص ۲۴۶) ذراع در فرهنگها با گز و ارش ورش مترادف دانسته شده. آقای دکتر معین در فرهنگ خود از رسالهٔ مقداریه نقل کرده‌اند که ذرع معادل شش قبضه (مشت) که با انگشتان (غیر انگشت شست) با یکدیگر متصل ساخته ملاحظه نمایند واین مجموع بقدر بیست و چهار انگشت خواهد بود که از جانب پهنا بیکدیگر گذارند. (رساله مقداریه ص ۴۳۱) ذراع و گز را انواع مختلفی است ودر هرناحیه گونه‌ای از آن معمول بوده است.

رجوع شود به یواقیت‌العلوم ص ۲۴۶ و توضیحات مفتاح‌المعاملات تحقیق آقای دکتر ریاحی در باب گز.

رطل

جمع‌آن ارطال، ظرفی است‌که باندازه یك‌رطل شراب‌گنجایش داشته باشد. معادل آنچه امروز بفرنگی لیتر Litre خوانده میشود. (حواشی رسوم دارالخلافه ترجمه فارسی ص ۱۵۲)

نیز واحد وزن وآن برابر دوازده اوقیه واوقیه دوازده درهم است. (ترجمهٔ معالم‌القربه=آئین شهرداری ص ۶۴) صاحب معالم‌القربه مقدار رطل را در نواحی و شهرهای مختلف بدرهم بدست داده است رجوع شود به‌صفحات ۸۰ـ۸۱ از متن عربی‌و صفحات ۶۴ـ۶۵ از ترجمهٔ فارسی.

عشیر

یك دهم قفیز است که برابر است با سی وشش ذراع مکسره.
این واحدها در عراق مرسوم است ودر دیگر کشورها گاهی اختلاف پیدا میکند، اما تقسیمات در همه‌جا برهمین شیوه دورمی‌زند، اگر چه اسامی آنها فرق کند و مقدار واندازه آنها کم شود. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۸):
و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری سی‌وشش گزاست پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است. (تاریخ قم ص ۱۰۹)

قبضه

شش قبضه ذراعی باشد. (یواقیت‌العلوم ص ۲۴۶) قبضه چهار انگشت بود. (الایضاح عن اصول صناعة‌المساح ص ۸۹)

قصبه، قصب

قصبه شش رش و چهار قصبه که بیست و چهار رش است در ده‌قصبه که‌شصت رش است یك‌جریب باشد. (الایضاح ص۹۰)قصب و قصبه را نیز گونه‌هایی بوده‌است از آن‌جمله در یواقیت‌العلوم از قصب شاهی سخن رفته آنجا که گوید: و قصب شاه شش وشمار باشد... وده قصب در ده قصب جریبی بود. (ص ۲۶۴)

مثقال

مثقال یك درهم و دودانگ‌ونیم است ودانگ ۲۴ قیراط و قیراط ۳ حبه و چهار هفتم حبه و حبه ۸۵ دانه و پنج‌هفتم دانه بوزن ۲۰۰ دانهٔ خردل بری متوسط است. (ترجمهٔ معالم‌القربه ص ۶۵)

من

از مقیاسات متداول این‌دوره بوده است. خوارزمی می‌نویسد: رطل نصف من است و من وزنی است برابر با دویست و پنجاه و هفت درهم و یك هفتم درهم و به‌مثقال برابر یکصدو هشتاد مثقال و به‌اوقیه برابر بیست وچهار اوقیه است. (صفحهٔ ۱۴) من نیز مانند دیگر مقیاسها در نواحی مختلف متفاوت بوده است مقدسی در احسن‌التقاسیم باختلاف مقدار امنان در شهرهای مختلف جبال اشاره میکند (ص ۳۹۷) شادروان علامه، محمد قزوینی دریادداشتی بنقل از احیاءالعلوم غزالی مینویسد: چهار رغیف یك من است. پس هررغیفی ربع من است و باز بتصریح او (یعنی غزالی) دورغیف و نیم یك مد است. پس یك مد عبارت است از دوربع، ونیم ربع من یا نیم من وثمن من یا پنج ثمن من. پس یك من عبارت است از یك مد و سه خمس مد. بازیك‌مد بتصریح او یك رطل و ثلث رطل است. (یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۵ـ۶) و رجوع به‌همین یادداشت‌ها و مفتاح‌المعاملات ص ۸۳ شود.

ضمائم

تکمله

۱ـ ص ۱۶ «اسب خواستن»، علاوه بر شواهد منقول در متن، شواهد زیر نیز در ایضاح و تمیم معنی سودمند است:

الف ـ بزرگی و شرف و قدر و جاه و بخت جوان
نیابد هیچکسی جز بهمدحت سلطان
بزرگیی چهبود بیش از این قدر خان را
که با تو همچو ندیمان تو نشست به خوان
بر آسمان، سرخان برشد ای ملك ز شرف
چو اسب خان اجل‌خواست‌حاجب از ایوان

(دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۲۵۱ بنقل دکتر علی رواقی، مجلهٔ راهنمای کتاب سال سیزدهم ص ۴۷۷). آقای دکتر رواقی از این شعر چنین استنباط کرده است که سلطان محمود به قدرخان ـ خان ترکستان ـ لقب خان اجل داده بوده است چنین بنظر می‌رسید که اجل همچون صفتی برای قدرخان بکار برده شده و اسب وی را با نام خان و صفت اجل بصورت «خان اجل» در درگاه خواسته‌اند.

ب ـ امروز که معشوق بعشقم برخاست   بر درگه، اسب میرما باید خواست

اسرارالتوحید ص ۲۶۰

۲ـص ۳۰ سطر ۲۱، حاجب خواجگان (با کسر باء)، یعنی حاجبی که از آن خواجگان (= وزراء) است و حاجب خواجگان قبای رنگین می‌پوشیده است نه سیاه، بیهقی گوید: «و غلامی را از آن خواجه به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن.» (ص ۱۵۵) در اینجا مراد از خواجه، احمدحسن میمندی است که بوزارت منصوب شده است.

۳ـ ص ۳۱ حاشیه، مرحوم دکتر فیاض در چاپ دوم تاریخ بیهقی این مقدمه را حذف کرده است.

۴ـ ص ۷۰ ـ از جمله دلایل وجود اقطاع، در دورهٔ غزنوی، علاوه بر آنچه در متن کتاب آمده، دو فقرهٔ زیر است:

الف ـ در مواضعه‌ای که میان احمدحسن میمندی و امیرمسعود نوشته شده و متن آن در مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۱ تا ۱۵۶ و نیز در آثارالوزراء ص ۱۸۰ نقل گردیده است و ما عین آن را از مجمل فصیحی در صفحات ۲۶۲ تا ۲۶۷ کتاب حاضر نقل کرده‌ایم؛ در فصل پنجم احمدحسن شرط می‌کند که «اندر اعمال ولایتها که در رسم **مقطعان** باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد.»

ب ـ بارتولد می‌نویسد: به‌گفتهٔ نظام‌الملك پادشاهان پیشین (یعنی سامانیان و غزنویان) به پرداخت مواجب اکتفا کرده، به‌لشکریان زمین (اقطاع) نمی‌دادند با این حال مستثنیاتی نیز وجود داشته، زیرا فی‌المثل ناحیهٔ وسیع مانند کوهستان (= قهستان) در **اقطاع** سیمجوریان، که اخلاف غلامی ترك بوده‌اند، درآمده بود. (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز ج ۱ ص ۵۱۱). مأخذ بارتولد سمعانی ذیل کلمهٔ السیمجوری است.

۵ـ ص ۱۳۷ «کردوس»، چنانکه از عبارت منقول از بیهقی مستفاد می‌شود، قسمتی از هر یك از میمنه و میسره و جز آن را کردوس می‌گفته‌اند و یا احتمالا میمنه و میسره و ... را بخشهایی بوده که هر یك را کردوس می‌نامیده‌اند.

۶ـ ص ۱۶۰ ـ دربارهٔ دیوان رسالت و آیین دبیری، مقالت ممتعی از آقای محمدمهدی رکنی یزدی در یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی (از انتشارات دانشگاه مشهد) ص ۲۳۳ـ۲۷۲ درج شده است که برای تکمیل معلومات مندرج در کتاب حاضر بسیار سودمند است؛ عناوین مندرج در مقالهٔ مذکور بدین قرار است:

اعضای دیوان رسالت و کیفیت انتخاب آن ـ عناوین دبیران ـ شرایط دبیر ـ نوشتن نامه‌ها و شیوهٔ آن ـ مشاهرهٔ دبیران ـ جاسوسی دبیران ـ انواع نامه‌ها ـ منشور ـ ملطفه ـ نامهٔ معما، معما ـ مواضعه ـ پیمان‌نامه ـ سوگندنامه ـ فتح‌نامه ـ مشافهه ـ رقعت، رقعه ـ گشادنامه ـ نامهٔ توقیعی ـ تذکره ـ قصه ـ نامه‌های خصوصی.

۷ـ ص ۱۸۸ «اسکدار»، درباره این کلمه بطورکلی حدسهای زیر وجود دارد:

۱ـ اسك [= اسبی که در راهها بجهت قاصدان بسپارند. (برهان بنقل لغت‌نامه)، الاغ (= اسب پیك)] + دار = دارنده اسب پیك. هدایت در انجمن آرا چنین حدسی زده، الا اینکه گفته است: اسك ترکی است.

۲ـ مرکب از اسك بمعنی قاصد و پیك بعلاوهٔ دار که بمعنی چوب است مانند

داربست و داربام و مجموعاً اسکدار به‌معنی چوب مخصوص پیک می‌شود و بعبارت تازه‌تر عریضهٔ چوب. دکتر احمدعلی رجائی (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد شماره ۱ و ۲ سال چهارم ۱۳۴۷، بنقل دکتر علی رواقی در مجلهٔ راهنمای کتاب سال سیزدهم شمارهٔ ۵ ـ ۷، مرداد ـ مهر ۱۳۴۹ ص ۴۴۶).

۳ـ مرحوم دهخدا، آن را مرکب از اسب باضافهٔ گذار از گذاشتن یعنی پیمودن و سپردن و نوشتن راه دانسته است. (لغت‌نامه ذیل اسکدار).

۴ـ می‌توان با تلفیق قول هدایت و دهخدا اسك + گذار (از گذاشتن بمعنی پیمودن و درنوردیدن) دانست، یعنی اسك [اسب پیك، الاغ] گذرانده و سپرنده راه.

فهرست اصطلاحات و راهنمای موضوعات

فهرست نام اشخاص و قبایل و اقوام

ب

پ

ت

نام جاها

نام کتابها

ج

مآخذ

ابن‌الاثیر:
الکامل فی‌التاریخ، لیدن ۱۸۶۳
ابن اسفندیار:
نامهٔ تنسر، ترجمهٔ ابن مقفع به زبان عربی، ترجمه به فارسی بوسیلهٔ بهاءالدین محمدبن حسن کاتب آملی معروف به‌ابن اسفندیار، باهتمام مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۰
ابن‌الاخوه (محمدبن محمد قرشی):
معالم القربه فی‌احکام الحسبة، کمبریج ۱۹۳۷
ابن‌الاخوه (محمدبن محمد قرشی):
آیین شهرداری (ترجمه معالم القربه فی‌احکام الحسبة) ترجمهٔ دکتر جعفر شعار تهران ۱۳۴۷
ابن‌الندیم (محمدبن اسحق):
کتاب الفهرست، ترجمهٔ رضا تجدد، تهران ۱۳۴۳
ابن‌البلخی:
فارس‌نامه، بکوشش علی نقی بهروزی، شیراز ۱۳۴۳
ابن حوقل:
صورة‌الارض، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۵
ابن خلدون (عبدالرحمن):
مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۳۶ (دومجلد)
ابن صیرفی:
قانون دیوان الرسائل، مصر ۱۹۰۵
ابوالمعالی، نصرالله منشی:
کلیله‌ودمنه، به‌تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳

ابوسعید (محمدبن منصور میهنی):
اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید، بکوشش ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۲
اسدی طوسی:
لغت فرس به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۶
اسعدبن مماتی:
قوانین الدواوین، مصر ۱۹۴۳
اقبال (عباس):
مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شماره سوم و نهم و دهم
اقبال (عباس):
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، تهران ۱۳۳۸
انوری ابیوردی:
دیوان، بکوشش مدرس رضوی مجلد اول و دوم تهران ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰
بارتولد (و.و.):
ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، مجلد اول و دوم تهران ۱۳۵۲
بحتری:
دیوان، از منشورات دارالقاموس الحدیث، بیروت
برتلس (آ.ی.):
ناصرخسرو و اسمعیلیان، تهران ۱۳۴۶
بغدادی (بهاءالدین، محمدبن مؤید):
التوسل الی الترسل، بتصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۵
بلعمی (ابوعلی محمدبن محمد):
تاریخ بلعمی، بتصحیح ملك‌الشعرای بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی تهران ۱۳۴۱
بهار (محمدتقی، ملك‌الشعرا):
سبك‌شناسی، تهران، سه‌مجلد
بیهقی (ابوالحسن علی‌بن زید):
تاریخ بیهقی، به‌تصحیح احمد بهمنیار تهران ۱۳۱۷
بیهقی (ابوالفضل محمدبن حسین):
تاریخ بیهقی، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض تهران ۱۳۲۴
بیهقی (ابوالفضل محمدبن حسین):
تاریخ بیهقی، بتصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰
بیهقی (ابوالفضل محمدبن حسین):
تاریخ بیهقی، بتصحیح ادیب پیشاوری، تهران ۱۳۰۵ قمری

بیرونی (ابوریحان):
التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم، بتصحیح جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۱۸
پادشاه (محمد):
آنندراج، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵ (۷ مجلد)
پورداود (ابراهیم):
فرهنگ ایران باستان، تهران ۱۳۲۶
؟:
تاریخ سیستان، بتصحیح ملك‌الشعرای بهار تهران ۱۳۱۴
تبریزی (محمد حسین‌بن خلف تبریزی):
برهان قاطع، با حواشی و تصحیحات محمد معین تهران ۱۳۳۰ـ۱۳۳۵
تقوی (عبدالرشید):
فرهنگ رشیدی، کلکته ۱۸۷۲
تمیمی (عبدالقاهر، ابومنصور):
الایضاح عن اصول صناعةالمساح، ترجمهٔ ابوالفتوح منتخب‌الدین اصفهانی، تهران ۱۳۴۷
جاحظ:
التاج، ترجمهٔ فارسی، تهران
جبلی (عبدالواسع):
دیوان، باهتمام ذبیح‌الله صفا، جلد اول تهران ۱۳۳۹
جرجی زیدان:
تاریخ التمدن الاسلامی، راجعها و علق علیها الدکتور حسین مونس، دارالهلال ۱۹۵۸ (پنج مجلد)
جرفادقانی (ابوالشرف ناصح‌بن ظفر):
ترجمهٔ تاریخ یمینی، باهتمام جعفر شعار، تهران ۱۳۴۵
جوینی (علاءالدین عطاملك):
جهانگشای جوینی، بتصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۳۷ (سه مجلد)
جوینی (منتخب‌الدین بدیع اتابك):
عتبةالکتبه، بتصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹
جهشیاری (محمدبن عبدوس):
الوزراء و الکتاب، بغداد ۱۹۳۸
حافظ (شمس‌الدین محمد):
دیوان، به‌تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰
حبیبی (عبدالحی):
افغانستان بعداز اسلام، کابل ۱۳۴۵

؟:
حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، بکوشش منوچهر ستوده تهران ۱۳۴۰
حسن باشا (دکتر ...):
القاب الاسلامیه، قاهره ۱۹۵۷
حسینی (صدرالدین ابوالحسن علی‌بن ابی‌الفوارس):
اخبارالدولة السلجوقیه، لاهور ۱۹۳۳
حسینی فراهانی (ابوالحسن):
شرح مشکلات دیوان انوری، بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۴۰
حمیدالدین (قاضی... عمربن محمود بلخی):
مقامات حمیدی، بسعی سیدعلی اکبر ابرقوئی، اصفهان ۱۳۳۹
خاقانی شروانی:
دیوان، بتصحیح حسین نخعی تهران
خاقانی شروانی:
دیوان، بتصحیح سید ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۳۸
خوارزمی (ابوعبدالله محمدبن احمد):
مفاتیح‌العلوم، بتصحیح فن فلوتن، لیدن ۱۸۹۵
خوارزمی (ابوعبدالله محمدبن احمد):
مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران ۱۳۴۷
خوافی (فصیح احمدبن جلال‌الدین):
مجمل فصیحی، بتصحیح محمود فرخ مشهد ۱۳۴۱ (دومجلد)
خوانساری (عبدالله):
فرس‌نامه، چاپ سنگی تهران ۱۳۲۶ قمری
خوری(سعیدالخوری الشرتونی اللبنانی):
اقرب‌الموارد فی‌فصح العربیة و الشوارد، بیروت ۱۸۸۹ (۳ مجلد)
خوندمیر:
دستور الوزراء، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۷
خیام (عمر):
نوروزنامه به‌سعی مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۲
دزی (Dozy) :
Supplément aux Dictionnaires arabes, Leiden 1927
(دو مجلد)
دزی:
فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ترجمهٔ حسینعلی هروی، تهران ۱۳۴۵
دهخدا (علی‌اکبر):
لغت‌نامه، مجلات مختلف

رازی (امام فخر...):
کتاب ستینی (جامع‌العلوم) چاپ سنگی بمبئی
راوندی (محمدبن علی‌بن سلیمان):
راحة‌الصدور و آیة‌السرور، بتصحیح محمد اقبال، لیدن ۱۹۲۱
راوندی (مرتضی):
تاریخ اجتماعی ایران، تهران ۱۳۴۷
رستم‌الحکما (محمد هاشم):
رستم‌التواریخ، باهتمام محمد مشیری، تهران ۱۳۴۸
رواقی (دکتر علی):
مجلهٔ راهنمای کتاب، سال سیزدهم شماره ۵ـ۷
زرین‌کوب (دکتر عبدالحسین):
تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران ۱۳۴۳
زبیدی (محب‌الدین ابوالفیض... واسطی):
تاج‌العروس من‌جواهرالقاموس، مصر ۱۳۰۶ قمری
سبکی (عبدالوهاب تاج‌الدین):
معیدالنعم و مبیدالنقم، قاهره ۱۹۴۸
سروری (محمد قاسم‌بن حاجی محمد):
مجمع‌الفرس (فرهنگ سروری) بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۸
سعدی شیرازی:
کلیات، بتصحیح مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰
سمعانی (ابوسعد عبدالکریم‌بن الحافظ):
الانساب، چاپ عکسی پطرزبورغ ۱۹۱۲
سنایی غزنوی:
دیوان، بکوشش مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳۶
شهید ثانی:
شرح لمعه، چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۱ قمری
صابی (ابوالحسن هلال‌بن محسن):
رسوم دارالخلافه بتصحیح میخائیل عواد، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی
تهران ۱۳۴۶
صفی‌پور (عبدالرحیم‌بن عبدالکریم):
منتهی‌الارب فی‌لغت العرب، تهران ۱۳۷۷ قمری (۴ مجلد)
طبری (محمدبن ایوب):
مفتاح‌المعاملات، بکوشش محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۴۹
طبری (محمدبن جریر، ابوجعفر):
تاریخ الامم والملوک (تاریخ طبری)، قاهره ۱۳۵۷ قمری

طوسی (خواجه نظام‌الملک):
سیرالملوک (سیاست‌نامه) باهتمام هیوبرت دارک، تهران ۱۳۴۰
عقیلی (سیف‌الدین حاجی‌بن نظام):
آثارالوزراء، بتصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث) تهران، ۱۳۳۷
علایلی (عبدالله):
المرجع، بیروت ۱۹۶۳ (مجلد اول)
عنصرالمعالی (کیکاوس‌بن اسکندر):
قابوس‌نامه، باهتمام غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵
عوفی (محمد):
لباب الالباب، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵
فرخی سیستانی:
دیوان، بکوشش محمد دبیرسیاقی ۱۳۳۵
فردوسی طوسی:
شاهنامه، از انتشارات آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۳
فردوسی طوسی:
شاهنامه، از انتشارات کتابفروشی بروخیم، تهران
فردوسی طوسی:
شاهنامه، (از روی چاپ مهل، افست)، تهران ۱۳۴۵
فردوسی طوسی:
شاهنامه، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵
فلسفی (نصرالله):
هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، تهران ۱۳۳۰
فیروز جنگ (سیدعبدالله بهادری):
ترجمهٔ فرس‌نامه هاشمی، کلکته ۱۹۱۰
غزالی (امام محمد):
نصیحة‌الملوک، بتصحیح جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۱۷
غیاث‌الدین (محمدبن جلال‌الدین):
غیاث‌اللغات، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۷ (سه مجلد)
قائم‌مقامی (دکتر جهانگیر):
مجله بررسیهای تاریخی (شماره‌های مختلف)
قزوینی (عبدالجلیل بن ابوالحسین... رازی):
کتاب النقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض)
باهتمام جلال‌الدین محدث، تهران ۱۳۳۱

قزوینی (محمد):
یادداشتهای قزوینی، بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۲_۱۳۴۲
قلقشندی (ابوالعباس احمد):
صبح الاعشی، قاهره ۱۳۳۵ قمری (۱۱ مجلد)
قمی (حسن‌بن محمد):
تاریخ قم، (ترجمه)، باهتمام جلال‌الدین تهرانی، تهران ۱۳۱۳
کریستن‌سن (آرتور):
ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی تهران، ۱۳۳۲
گردیزی (ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاک):
زین‌الاخبار، تهران ۱۳۲۷
گرگانی (فخرالدین اسعد):
ویس ورامین، باهتمام محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷
لاروس:
(Grand Larousse [Encyclopédique]) Paris, 1960.
لمبتون (Anna. K. S.) Lambton :
Landlerd and Peasant in persia, London, 1952
لمبتون (دکتر ا. د. س.):
مالك وزارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹
ماوردی (ابوالحسن علی‌بن محمد بغدادی):
احکام‌السلطانیه، مصر ۱۹۶۰
مجلسی (ملامحمد باقر) (منسوب):
توقیعات حضرت‌قائم (علیه‌السلام) متن عربی باترجمهٔ فارسی، چاپ سنگی
؟:
مجمل‌التواریخ والقصص، بتصحیح محمد تقی ملك‌الشعرای بهار، تهران ۱۳۱۸
محقق (دکتر مهدی):
تحلیل اشعار ناصرخسرو، تهران ۱۳۴۴
مختاری (عثمان):
دیوان، بتصحیح جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۴۱
مرزبان رستم‌بن شروین:
مرزبان‌نامه، ترجمهٔ سعدالدین وراوینی، بتصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۰۹
مسعود سعد سلمان:
دیوان، بتصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۸

مصاحب (غلامحسین):
دایرةالمعارف فارسی (مجلد اول ا ــ س) تهران، ۱۳۴۵
معری (ابوالعلاء):
لزوم مالایلزم، مصر ۱۹۲۴
معین (محمد):
فرهنگ فارسی، تهران ۱۳۴۲ـ۱۳۴۶ (۵ مجلد)
مقدسی:
احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم، لیدن ۱۹۰۶
مقریزی:
الخطط (الخطط المقریزیه)، لایپزیك
منوچهری دامغانی:
دیوان، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۲۶
مولوی (جلال‌الدین محمد):
کلیات شمس (دیوان‌کبیر) به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر تهران، ۱۳۴۵
مؤید ثابتی (سیدعلی):
اسناد و نامه‌های تاریخی، تهران ۱۳۴۶
میدانی (احمدبن محمد):
السامی فی‌الاسامی، تهران ۱۳۴۵
مینورسکی:
سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۳۴
ناصرالدین‌شاه قاجار:
سفرنامهٔ... به‌کربلا، تهران، ۱۲۸۹ قمری
ناصرخسرو قبادیانی:
دیوان، با مقدمه تقی‌زاده، بکوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷
نخجوانی (محمدبن هندوشاه):
تجارب‌السلف، بکوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳
نخجوانی (محمدبن هندوشاه):
دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب، مسکو ۱۹۶۴ (مجلد اول)
نرشخی:
تاریخ بخارا، ترجمه قباوی، ملخص بوسیلهٔ محمدبن زفر، تهران ۱۳۱۷
نسوی (شهاب‌الدین محمد خرندی زیدری):
نفثةالمصدور، بتصحیح امیر حسین یزدگردی، تهران ۱۳۴۳
نسوی (شهاب‌الدین محمد خرندی زیدری):
سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، بتصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۴

نظامی عروضی:
چهار مقاله، بتصحیح محمد قزوینی، با تصحیح مجدد محمد معین، تهران
نظامی گنجوی:
مخزن‌الاسرار، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۴۴
نفیسی (علی‌اکبر، ناظم‌الاطباء):
فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، تهران ۱۳۱۷ـ۱۳۳۴ (پنج مجلد)
نیشابوری (خواجه امام ظهیرالدین):
سلجوقنامه، تهران ۱۳۳۲
وحیدنیا:
وحید (مجله) سال دوم شمارهٔ هشتم
وطواط (رشیدالدین):
نامه‌های...، بکوشش قاسم تویسرکانی، تهران ۱۳۳۸
ولف (Fritz Wolff) :
Glossar Zu Firdosis Schahname, Berlin 1935

هاکی (جیمز):
قاموس کتاب مقدس، بیروت ۱۹۲۸
هدایت (رضاقلی):
فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، تهران ۱۲۸۸ قمری
یاقوت (ابوعبدالله... الحموی):
معجم الادباء، مصر ۱۹۳۸
یاقوت (ابوعبدالله... الحموی):
معجم‌البلدان، لیپزیك، ۱۸۶۷
یغمایی (حبیب):
یغما (مجله) سالهای چهارم و پنجم
؟:
یواقیت‌العلوم و دراری النجوم، بتصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۵
یوسف (ابو.... قاضی):
کتاب الخراج، مصر
یوسفی (دکتر غلامحسین):
فرخی سیستانی، مشهد ۱۳۴۱

کتابخانه طهوری ناشر آثار برگزیدهٔ «زبان و فرهنگ ایران» چند اثر ذیقیمت دیگری را به دوستداران دانش و اهل فضل مژده میدهد.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: تألیف دکتر سیدجعفر سجادی چاپ دوم در ۵۷۰ صفحه جلد سلفون ۵۰۰ ریال.

مطلع سعدین و مجمع بحرین: از کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ۴۹۶ صفحه جلد گالینکور ۵۰۰ ریال

گرشاسب‌نامه: از حکیم ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی. به اهتمام استاد حبیب یغمائی ۵۳۴ صفحه جلدگالینکور ۳۵۰ ریال

فرهنگ پیشه و هنر: واژه‌نامه صنایع دستی ایران ـ فارسی و انگلیسی تألیف دکتر سیروس ابراهیم‌زاده ۱۵۰ صفحه جلد شمیزی ۲۰۰ ریال

قدسیه: کلمات بهاءالدین نقشبند. تألیف خواجه محمد پارسای بخارائی. مقدمه وتصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی ۳۰۰ صفحه ۳۰۰ ریال

حافظ وحافظ چه میگوید: تألیف دکتر محمود هومن چاپ سوم بکوشش دکتر اسمعیل خوئی ۴۵۰ صفحه با جلدگالینگور ۴۰۰ ریال

برهان‌الحق: تألیف استاد فقید حاج نورعلی الهی ۶۹۶ صفحه جلدگالینگور ۹۰۰ ریال

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها: ازمقالات، نقدها واشارات تألیف دکترعبدالحسین زرین کوب بکوشش عنایت‌الله مجیدی ۴۵۶ صفحه جلد سلفون ۵۰۰ ریال

حسن و دل: تألیف محمدبن یحیی‌سیبك نیشابوری به‌کوشش دکترغلامرضافرزانه‌پور ۵۶ صفحه جلد شیمزی سلفونی ۵۰ ریال.

شرح حال نابغهٔ شهیر ایران: ابوریحان محمدبن احمد خوارزمی بیرونی: تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا در ۸۸ صفحه جلد شمیزی ۶۰ ریال

معارف. مجموعه مواعظ و سخنان سلطان‌العلما بهاءالدین: محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور ببهاء ولد: باهتمام استاد روانشاد بدیع‌الزمان فروزانفر جلد اول ودوم ـ ۹۹۰ صفحه جلد زرکوب در دو مجلد ۱۰۰۰ ریال

اختراعات واکتشافات وفن نجوم: «ابوریحان بیرونی» تألیف استاد جلال‌الدین همائی در ۷۰ صفحه جلد شمیزی بها ۵۰ ریال

تحول شعر فارسی: تألیف زین‌العابدین موتمن چاپ سوم در ۴۱۶ صفحه جلد سلفون ۳۰۰ ریال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date